

بسم الله الرحمن الرحيم

آداب الصلاة

امام خمینی رضوان الله تعالى عليه

مشخصات کتاب

خطبۀ الکتاب

امّا مقدّمه

مقاله اولی در آدابی که در تمام حالات نماز بلکه در تمام عبادات و مناسک ضرور است و در آن چند فصل است.

فصل اوّل

فصل دوم در مراتب مقامات اهل سلوک

فصل سوم در بیان خشوع است

فصل چهارم

فصل پنجم در بیان محافظت عبادت از تصرف شیطان است

فصل ششم در بیان نشاط و بهجت است

فصل هفتم در بیان تفهیم است

فصل هشتم در بیان حضور قلب است

فصل نهم در بیان احادیث راجع به حضور قلب

فصل دهم در دعوت به تحصیل حضور قلب

فصل یازدهم در بیان دواى هرزه گردی خیال

فصل دوازدهم در بیان آنکه حبّ دنیا باعث تشّت خیال است

مقاله ثانیه در مقدمات نماز است و ذکر بعض آداب قلبیه آن و در آن چند مقصد است

مقصد اوّل در طهارت است و در آن چند فصل است

فصل اوّل در بیان اجمالی طهور است

فصل دوم در اشاره به مراتب طهور است

فصل سوم در آداب قلبیه سالک است هنگام توجّه به آب برای طهارت

فصل چهارم در طهور است

فصل پنجم در شمه‌ای از آداب وضو است به حسب باطن و قلب
فصل ششم در غسل است و آداب قلبیه آن
فصل هفتم در پاره‌ای از آداب باطنیه ازاله نجاست و تطهیر از اخبث است
مقصد دوم در شمه‌ای از آداب لباس است و در آن دو مقام است
مقام اوّل در آداب مطلق لباس است
مقام دوم در پاره‌ای از آداب لباس مصّلی است و در آن دو باب است
باب اوّل در سرّ طهارت لباس است
باب دوم در اعتبارات قلبیه ستر عورت است
مقصد سوم در آداب قلبیه مکان مصّلی است و در آن دو فصل است
فصل اوّل در معرفت مکان است
فصل دوم در بعض آداب اباحه مکان است
مقصد چهارم در آداب قلبیه وقت است و در آن دو فصل است
فصل اوّل
فصل دوم در مواظبت از وقت
مقصد پنجم در بعض آداب استقبال است و در آن دو فصل است
فصل اوّل در سرّ جملی استقبال است
فصل دوم در بعضی از آداب قلبیه استقبال است
مقاله ثالثه در مقارنات نماز است و در آن چند باب است
باب اول در بعض آداب اذان و اقامه است و در آن پنج فصل است
فصل اوّل در سرّ جملی و آداب اجمالیّه آنها است
فصل دوم در بعضی از آداب و اسرار تکبیرات اذان و اقامه است
فصل سوم در بعض آداب شهادت به الوهیت است و بیان ارتباط آن با اذان و نماز
فصل چهارم در بعض آداب شهادت به رسالت است و در آن اشاره به شهادت به ولایت است
فصل پنجم در بعضی از آداب حیعلات است
باب دوم در قیام است و در آن دو فصل است
فصل اول در سرّ جملی قیام است
فصل دوم در آداب قیام است
در موعظه‌ای حسنه
باب سوم در سرّ نیّت و آداب آن است و در آن پنج فصل است

فصل اول در حقیقت نیت است در عبادات

فصل دوم

فصل سوم در بیان بعضی مراتب اخلاص است

فصل چهارم

فصل پنجم

باب چهارم در ذکر شمه‌ای از آداب قرائت و پاره‌ای از اسرار آن

مصباح اول در آداب مطلقه قرائت قرآن شریف است و در آن چند فصل است

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

مصباح دوم در ذکر شمه‌ای از آداب قرائت است در خصوص نماز و در آن چند فصل است.

فصل اول

فصل دوم در بعض آداب استعاذه است

فصل سوم در بیان ارکان استعاذه است و آن چهار است

فصل چهارم در بعض آداب تسمیه است

فصل پنجم در بیان اجمالی از تفسیر سوره مبارکه حمد و در آن شمه‌ای از آداب

تحمید و قرائت است.

فصل ششم در شمه‌ای از تفسیر سوره مبارکه توحید

فصل هفتم در شمه‌ای از تفسیر سوره مبارکه قدر به قدر مناسبت این اوراق

باب پنجم در شمه‌ای از آداب و اسرار رکوع است و در آن پنج فصل است

فصل اول در تکبیر قبل از رکوع است

فصل دوم در آداب انحناء رکوعی است

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم در رفع رأس از رکوع است

باب ششم در اشاره اجمالی به اسرار و آداب سجود است و در آن چند فصل است

فصل اوّل در سرّ جملی آن است

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

باب هفتم در اشاره اجمالیّه به آداب تشهّد است و در آن دو فصل است

فصل اوّل

فصل دوم

باب هشتم در آداب سلام است و در آن دو فصل است

فصل اوّل

فصل دوم

خاتمه کتاب در آداب بعضی از امور داخله و خارجه نماز است و در آن چند فصل است

فصل اوّل در تسبیحات اربعه است که در رکعت ثالث و رابع نماز خوانده می شود و اسرار و

آداب قلبیه آن به قدر مناسب

رکن اول در تسبیح است.

رکن دوم تحمید است.

رکن سوم تهلیل است

فصل دوم در آداب قلبیه قنوت است

ختم و دعاء

بسمه تعالی

کتاب آداب الصلاة که تاریخ ختم نگارش آن در تاریخ شنبه دوم ربیع الثانی ۱۳۶۱ ه. ق. (۳۰ فروردین ۱۳۲۱ ه. ش) است، بیان تفصیلی آداب قلبی و اسرار معنوی نماز است. سه سال پیش از تألیف این کتاب، در یکی از تصانیف گرانقدر حضرت امام (س) به نام سر الصلاة همین معانی به طور موجز و به زبان اهل عرفان به نگارش در آمده بود(۱)، لکن آن حضرت به این منظور که عده بیشتری از مطالب آن کتاب فایده برند به تألیف کتاب حاضر به زبانی ساده‌تر پرداختند:

پیش از این رساله‌ای فراهم آوردم که به قدر میسر از اسرار صلاة در آن گنجانیدم. و چون آن را با حال عامه تناسبی نیست، در نظر گرفتم که سطری از آداب قلبیه این معراج روحانی را در سلک تحریر در آورم، شاید برادران ایمانی را از آن تذکری و قلب قاسی خود را تأثیری حاصل آید.

قبلاً مطاوی کتاب آداب الصلاة با توضیحات و تصرفات، با عنوان پرواز در ملکوت به چاپ رسید، و پس از آن خود کتاب منتشر گردید، اما چاپهای قبلی به عللی، که شاید یکی از آنها نداشتن نسخه خطی بوده است، به نحو مطلوب صورت نگرفت؛ از این رو مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی با رعایت کمال دقت و امانتداری، پس از بررسی نسخه بدلها و تطبیق با نسخه اصل که در اختیار مؤسسه است، به چاپ و نشر این اثر همت گماشت.

کتاب دارای دو مقدمه است که حضرت امام در سال ۱۳۶۳ ه. ش نگاشته‌اند و در آنها این اثر را به فرزند گرامیشان، حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج سید احمد خمینی و خانم فاطمه طباطبایی (همسر جناب حاج سید احمد خمینی) اهدا فرموده‌اند. متن دستخط این دو مقدمه نیز در این کتاب چاپ شده است.

این چاپ همراه با پاورقیها و توضیحاتی است که در آنها منابع و مآخذ احادیث و اقوال ذکر گردیده و جملات عربی داخل متن ترجمه شده است؛ همه این حواشی - بجز معدودی از آنها که حضرت امام خود مرقوم فرموده‌اند و با علامت ستاره (*) مشخص شده- و همچنین فهارس مختلف این کتاب توسط این مؤسسه تهیه و تنظیم گردیده است.(۲)

یکهزار جلد از تیراژ نخستین چاپ همراه با تصویر کامل متن نسخه خطی به منظور استفاده کتابخانه‌ها و علاقمندان آثار خطی امام منتشر گردیده، و در بقیه نمونه‌ای از دستخط چاپ شده است.

از مسئولان و کارکنان شرکت انتشارات علمی و فرهنگی که در کار چاپ این اثر یاور ما بوده‌اند صمیمانه تشکر می‌کنیم.

بر آن حضرت درود می‌فرستیم و از خداوند بزرگ می‌خواهیم ما را توفیق بیشتر در راه خدمت به اسلام عطا فرماید.

- مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب آداب الصلاة را، که خود از آن بهره‌ای نبردم جز تأسف بر قصور و تقصیر بر ایام گذشته که توانایی بر خودسازی داشتم و حسرت و ندامت در روزگار پیری که دستم تهی و بارم سنگین و راهی بس دراز و پایم لنگ و آوای رحیل در گوش است، هدیه کردم به فرزند عزیزم احمد که از قدرت جوانی کامیاب است؛ شاید او ان شاء الله تعالی از محتویات آن، که از کتاب کریم و سنت شریف و افادات بزرگان فراهم شده است، بهره‌مند شود و به معراج حقیقی از رهنمایی اهل معرفت راه یابد و دل از این ظلمتکده برکند و به مقصد اصلی انسانیت، که انبیاء عظام و اولیاء کرام - علیهم صلوات الله و سلامه - و اهل الله بر آن راه یافتند و دیگران را دعوت فرمودند، توفیق یابد.

پسرم، خود را که به فطرت الله تخمیر شده‌ای دریاب و از گرداب ضلالت امواج سهمگین خودبینی و خودخواهی نجات ده و به سفینه نوح که پرتو ولایت الله است رکوب کن که مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ (۳). فرزندم، کوشش کن که در صراط مستقیم، که صراط الله است، و لو لنگان لنگان حرکت کنی و حرکات و سکانات قلبی و قالبی را رنگ معنویت و الوهیت دهی و خدمت به خلق را برای آنکه خلق خدا هستند بنمایی. انبیاء عظام و اولیاء خاص خدا در عین حال که مشابه دیگران اشتغال به کارها داشته‌اند، هیچگاه در دنیا وارد نبوده‌اند؛

چون اشتغالشان بالحق و للحق بوده؛ در عین حال از رسول ختمی صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرموده است: لِيُغَانُ عَلَي قَلْبِي وَ اَنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً (۴) - شاید رؤیت حق در کثرت را کدورت حساب می فرمود.

پسرم، خود را مهیا کن که پس از من بر تو جفاها رود و نگرانیها که از من دارند به حساب تو گذارند. اگر حساب خود را با خدای خود صاف کنی و پناه به ذکر الله بری، هراسی از خلق به خود راه مده که حساب خلق زودگذر است و آنچه ازلی است حساب در پیشگاه حق است.

فرزندم، پس از من ممکن است پیشنهاد خدمتی بر تو شود، در صورتی که قصدت خدمت به جمهوری اسلامی و اسلام عزیز است رد مکن؛ و اگر خدای نخواستہ برای هواهای نفسانی و ارضای شهوات است، از آن اجتناب کن که مقامات دنیوی ارزش آن ندارد که خود را در راه آنها تباه کنی.

بارالها، احمد و تبارش و متعلقانش، که از بندگان تو و تبار رسول اکرمند، اینان را در دنیا و آخرت سعادت مند فرما و دست شیطان رجیم را از آسیب به آنها کوتاه فرما.

خداوندا، ما ضعیف و ناتوانیم و عقب افتاده از قافله سالکان، تو خود از ما دستگیری فرما. رَبَّنَا عَامِلُنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلُنَا بِعَدْلِكَ. و السلام علی عباد الله الصالحین.

- ۲۳ ربیع الاول ۱۴۰۵ - ۲۵ آذر ۱۳۶۳ - روح الله الموسوی الخمینی بسمه تعالی

افسوس که عمر در بطلت بگذشت با بار گنه بدون طاعت بگذشت
فردا که به صحنه مجازات روم گویند که هنگام ندامت بگذشت

کتاب آداب الصلاة را، که به دختر عزیزم فاطمی (۵)، که خدایش از مصلیین قرار دهد، اعطا می نمایم، از تاریخ اتمام آن بیش از چهل سال می گذرد. و قبل از آن - به چند سال - کتاب سر الصلاة را اتمام نمودم. و از آن سالها تا کنون بیش از چهل سال می گذرد و من نه اسرار صلاة را دریافتم، و نه به آداب آن پرداختم، که یافتن غیر از یافتن است و ساختن جدا از پرداختن. و

این کتابها حجتی است از مولی بر این عبد بی‌مایه. و به خدای تعالی پناه می‌برم از آنکه مشمول آیه شریفه کمرشکن لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ. كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ (۶) باشم، و پناهی جز رحمت و اسعاهش ندارم. و تو ای دخترم، امید است که توفیق به کار بستن آداب این معراج بزرگ الهی را داشته باشی و به راهنمایی این براق الهی از بیت مظلوم نفس هجرت کنی الی الله. و به خدای بزرگ پناه می‌دهم تو را از آنکه مطالعه این اوراق بر تعلقات نفسانیات نیفزاید و تو را چون نویسنده ملعبه شیطان نکند.

دخترم، هر چند در تو بحمد الله لطافت روحی یافتم که امید آن است که هدایت الله شامل حالت شود و با عنایت او جل و علا از چاه عمیق طبیعت خلاص شوی و به صراط مستقیم انسانیت راه یابی، لکن از کید شیطان و نفس خطرناکتر از آن غافل مباش و به خدای بزرگ پناهنده شو آنه رَحِيمٌ بَعْبَادِهِ.

دخترم، اگر از مطالعه این اوراق خدای نخواستہ نتیجه حاصل نشود مگر خودنمایی و مجلس آرائی و سر توی سرها آوردن، بهتر است از مطالعه آن صرف نظر بلکه احتراز کنی که مبادا چون من گرفتار تأسف شوی. و اگر ان شاء الله خود را مهیا کنی که از مطالبی که از کتاب و سنت و اخبار اهل بیت عصمت و افادات اهل معرفت اخذ شده است به جان استفاده کنی و استعداد و لطافت قریحه‌ای را که خداوند عطا فرموده به کار اندازی، بسم الله، این گوی و این میدان. امید است در این معراج انسانی و معجون رحمانی دل از غیر خالی کنی و با آب حیات قلب را شستشو دهی و چهار تکبیر زده خود را از خودی برهانی تا به دوست برسی: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (۷).

بارالها، ما را مهاجر الی الله و رسوله قرار ده و به فنا برسان؛ و فاطمی و احمد را توفیق خدمت عنایت کن و به سعادت برسان.

خطبه الكتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَغْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

خداوندا، قدم سیر ما از وصول به بارگاه قدس تو کوتاه است و دست طلب ما از دامن انس تو قاصر، حجابهای شهوت و غفلت بصیرت ما را از جمال جمیل تو محجوب کرده، و پرده‌های غلیظ حب دنیا و شیطنت قلوب ما را از توجه به عزّ جلال تو مهجور نموده؛ راه آخرت باریک و طریق انسانیت حدید، و ما بیچاره‌ها چون عنکبوتان در فکر قدید، متحیرانی هستیم که چون کرم ابریشم از سلسله‌های شهوات و آمال بر خود تنیده و یکسره از عالم غیب و محفل انس چشم بریده؛ جز آن که از بارقه الهیه چشم دل ما را روشنی بخشی و از جذوه غیبیه ما را از خود بی خود فرمایی.

الهی هَبْ لِي كَمَالَ الْأَنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَ انِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النَّوْرِ، فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ، وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ. (۸)

و بعد، ایامی چند پیش از این، رساله‌ای (۹) فراهم آوردم که به قدر میسور از اسرار صلاة در آن گنجانیدم، و چون آن را با حال عامّه تناسبی نیست در نظر گرفتم که شطری از آداب قلبیه این معراج روحانی را در سلک تحریر درآورم، شاید برادران ایمانی را از آن تذکری و قلب قاسی خود را تأثیری حاصل آید. و به خدای تبارک و تعالی پناه می‌برم از تصرف شیطان و حصول خذلان آنّه ولیّ قدیر. و مرتب نمودم آن را بر یک مقدمه و چند مقاله و یک خاتمه.

اما مقدمه

بدان که از برای نماز غیر از این صورت معنایی است و غیر از این ظاهر باطنی است؛ و چنانچه ظاهر را آدابی است که مراعات نمودن آنها یا موجب بطلان نماز صوری یا نقصان آن گردد، همین طور از برای باطن آدابی است قلبیه باطنیه که با مراعات نمودن آنها نماز معنوی را بطلان یا نقصان دست دهد؛ چنانچه با مراعات آنها نماز دارای روح ملکوتی شود. و ممکن است پس از مراقبت و اهتمام به آداب باطنیه قلبیه، شخص مصلی را نصیبی از سرّ الهی نماز اهل

معرفت و اصحاب قلوب حاصل شود که آن قرّة العین اهل سلوک (۱۰) و حقیقت معراج قرب محبوب است. (۱۱) و آنچه گفته شد که برای نماز باطن و صورت غیبیه ملکوتیه است، علاوه بر آنکه موافق ضربی از برهان و مطابق مشاهدات اصحاب سلوک و ریاضت است، آیات و اخبار کثیره عموماً و خصوصاً نیز دلالت بر آن دارد؛ و ما به ذکر بعضی از آن این اوراق را متبرک می‌کنیم.

از آن جمله قول خدای تعالی است: *يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا* (۱۲). آیه شریفه دلالت کند که هر کسی اعمال خوب و بد خود را حاضر می‌بیند و صورت باطنیه غیبیه آنها را مشاهده کند. چنانچه در آیه شریفه دیگر فرماید: *وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا* (۱۳). و در آیه دیگر فرماید: *فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* (۱۴) ... الخ دلالت کند بر آن که نفس اعمال را معاینه کند.

و اما احادیث شریفه در این مقام بیشتر از آن است که در این صفحات بگنجد و ما به ذکر بعض آن اکتفا می‌کنیم.

از آن جمله در وسائل سند به حضرت صادق سلام الله علیه رساند؛ قال: *مَنْ صَلَّى الصَّلَاةِ الْمَفْرُوضَاتِ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا وَ أَقَامَ حُدُودَهَا، رَفَعَهَا الْمَلَكُ إِلَى السَّمَاءِ بَيْضَاءَ نَقِيَّةً، تَقُولُ: حَفَظَكَ اللَّهُ كَمَا حَفَظْتَنِي اسْتَوْدَعْتَنِي مَلَكًا كَرِيمًا. وَ مَنْ صَلَّى بَعْدَ وَقْتِهَا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ وَ لَمْ يُقِمِ حُدُودَهَا، رَفَعَهَا الْمَلَكُ سُودَاءَ مُظْلِمَةً؛ وَ هِيَ تَهْتَفُ بِهِ: ضَيَّعْتَنِي ضَيَّعَكَ اللَّهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي وَ لَا رَعَاكَ اللَّهُ كَمَا لَمْ تَرَعْنِي* (۱۵). دلالت کند بر آن که نماز را ملائکه الله بالا برند به سوی آسمان یا با صورت پاکیزه سفید. و آن در وقتی است که در اول وقت به جا آورد و ملاحظه آداب آن نماید؛ و در این صورت دعای خیر به نمازگزار کند. و یا با صورت تاریک سیاه. و آن در وقتی است که آن را بی‌عذر تأخیر اندازد و اقامه حدود آن نکند؛ و در این صورت او را نفرین کند. و این حدیث علاوه بر آنکه دلالت بر صور غیبیه ملکوتیه کند دلالت بر حیات آنها نیز کند؛ چنانچه برهان نیز قائم است بر آن و آیات و اخبار دلالت بر آن کند. چنانچه حق تعالی فرماید: *وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانِ* (۱۶). و به مضمون این حدیث شریف احادیث دیگری است که ذکر آنها موجب تطویل است.

و از حضرت صادق سلام الله عليه روايت است كه. چون بنده مؤمن داخل قبر شود، نماز در جانب راست او و زكات در جانب چپ او است، و خوبی او بر او سایه افكند و صبر در گوشه‌ای قرار گیرد؛ و چون دو ملكی كه موكل سؤالند داخل شوند، صبر به نماز و زكات و نيكویی گوید: با شما باد یاری رفیقتان و اگر شما عاجز شدید من با او هستم (۱۷). و این حدیث شریف را در كافی شریف به دو طریق نقل فرموده و شیخ صدوق رحمه الله در ثواب الاعمال حدیث فرموده. و دلالت آن بر صور غیبیه برزخیه و حیات و شعور آنها واضح است. و احادیث تمثّل قرآن به صورت ملكوتیه و تمثّل نماز بسیار است. و اما آنچه گفته شد كه از برای نماز و سایر عبادات جز این آداب صوریه آداب قلبیه‌ایست كه بدون آن آداب نماز ناقص است یا اصلاً مقبول درگاه نیست، در خلال این اوراق، كه شماره آداب قلبیه می‌شود، مذکور خواهد شد ان شاء الله.

و آنچه در این مقام باید دانست آن است كه اكتفا نمودن به صورت نماز و قشر آن و محروم ماندن از بركات و كمالات باطنیه آن، كه موجب سعادات ابدیه بلکه باعث جوار ربّ العزّة و مرقة عروج به مقام وصول به وصال محبوب مطلق - كه غایت آمال اولیاء و منتهای آرزوی اصحاب معرفت و ارباب قلوب بلکه قرّة العین سیّد رسل صلی الله علیه و آله (۱۸) است از اعلا مراتب خسران و زیان كاری است كه پس از خروج از این نشأه و ورود در محاسبه الهیه موجب حسرت‌هایی است كه عقل ما از ادراك آن عاجز است. ما تا در حجاب عالم ملك و خدر طبیعت هستیم از آن عالم نمی‌توانیم ادراکی نماییم و دستی از دور بر آتش داریم. كدام حسرت و ندامت و زیان و خسارت بالاتر از آن است كه چیزی كه وسیله كمال و سعادت انسان و دواي درد نقایص قلبیه است و در حقیقت صورت كمالیه انسانیّه است، ما پس از چهل پنجاه سال تعب در راه آن از آن به هیچ وجه استفاده روحیه نكرده سهل است مایه كدورت قلبیه و حجابهای ظلمانیّه شود، و آنچه قرّة العین رسول اكرم صلی الله علیه و آله و سلم است موجب ضعف بصیرت ما گردد یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله (۱۹).

پس ای عزیز، دامن همت به كمر زن و دست طلب بگشای و با هر تعب و زحمتی است حالات خود را اصلاح كن و شرایط روحیه نماز اهل معرفت را تحصیل كن؛ و از این معجون الهی كه با كشف تامّ محمدی صلی الله علیه و آله برای درمان تمام دردها و نقصهای نفوس فراهم آمده استفاده كن؛ و خود را تا مجال است از این منزلگاه ظلمت و حسرت و ندامت و چاه عمیق بُعد از ساحت مقدس ربوبیت جلّ و علا كوچ ده و مستخلص كن و به معراج وصال و قرب كمال

خود را برسان؛ که اگر این وسیله از دست رفت وسایل دیگر منقطع است: ان قُبِلَتْ قَبْلَ مَا سِوَاهَا؛ وَ اِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا (۲۰).

و ما آداب باطنیه این سلوک روحانی را به مقدار میسور و مقتضی بیان می‌کنیم، شاید یکی از اهل ایمان را نصیبی از آن اتفاق افتد، و این خود شاید موجب رحمت الهی و توجه غیبی شود نسبت به این بازمانده از طریق سعادت و انسانیت و مغلول در زندان طبیعت و انانیت. انه ولیّ الفضل و العنایة.

مقاله اولی در آدابی که در تمام حالات نماز بلکه در تمام عبادات و مناسک ضرور است و در آن چند فصل است.

فصل اوّل

یکی از آداب قلبیه در عبادات و وظایف باطنیه سالک طریق آخرت، توجه به عزّ ربوبیت و ذلّ عبودیت است؛ و آن یکی از منازل مهمّه سالک است؛ که قوّت سلوک هر کس به مقدار قوّت این نظر است، بلکه کمال و نقص انسانیت تابع کمال و نقص این امر است. و هر چه نظر انیت و انانیت و خودبینی و خودخواهی در انسان غالب باشد، از کمال انسانیت دور و از مقام قرب ربوبیت مهجور است. و حجاب خودبینی و خودپرستی از جمیع حجب ضخیم‌تر و ظلمانی‌تر است، و خرق این حجاب از تمام حجب مشکلتر و خرق همه حجب را مقدمه است، بلکه مفتاح مفاتیح غیب و شهادت و باب الابواب عروج به کمال روحانیت خرق این حجاب است. تا انسان را نظر به خویشتن و کمال و جمال متوهّم خود است، از جمال مطلق و کمال صرفاً محجوب و مهجور است؛ و اوّل شرط سلوک الی الله خروج از این منزل است، بلکه میزان در ریاضت حق و باطل همین است. پس هر سالک که با قدم انانیت و خودبینی و در حجاب انیت و خودخواهی طیّ منزل سلوک کند، ریاضتش باطل و سلوکش الی الله نیست، بلکه الی النفس است: مادر بتها بت نفس شما است. (۲۱)

قَالَ تَعَالَى: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يَدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (۲۲). هجرت صوری و صورت هجرت عبارت است از هجرت به تن از منزل صوری به سوی

کعبه یا مشاهد اولیاء (ع)؛ و هجرت معنوی خروج از بیت نفس و منزل دنیا است الی الله و رسوله؛ و هجرت به سوی رسول و ولی نیز هجرت الی الله است. و ما دام که نفس را تعلقی به خویش و توجهی به انیت است مسافر نشده؛ و تا بقایای انانیت در نظر سالک است و جدران شهر خودی و اذان اعلام خودخواهی مختفی نشده، در حکم حاضر است نه مسافر و مهاجر.

و در مصباح الشریعة است: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُوبِيَّةُ؛ فَمَا فُقِدَ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ وُجِدَ فِي الرَّبُوبِيَّةِ، وَ مَا خَفِيَ مِنَ الرَّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ (۲۳).

کسی که با قدم عبودیت سیر کند و داغ ذلت بندگی را در ناصیه خود گذارد، وصول به عز ربوبیت پیدا کند. طریق وصول به حقایق ربوبیت سیر در مدارج عبودیت است؛ و آنچه در عبودیت از انیت و انانیت مفقود شود در ظلّ حمایت ربوبیت آن را می یابد، تا به مقامی رسد که حق تعالی سمع و بصر و دست و پای او شود؛ چنانچه در حدیث صحیح مشهور بین فریقین وارد است. (۲۴)

چون از تصرفات خود گذشت و مملکت وجود خود را یکسره تسلیم حق کرد و خانه را به صاحب خانه واگذار نمود و فانی در عز ربوبیت شد، صاحب خانه خود متصرف در امور گردد؛ پس تصرفات او تصرف الهی گردد؛ چشم او الهی شود و با چشم حق بنگرد، و گوش او گوش الهی شود و به گوش حق بشنود. و هر چه ربوبیت نفس کامل باشد و عز آن منظور خواطر شود، از عز ربوبیت به همان اندازه کسر شود و ناقص گردد، چه که این دو مقابل یکدیگرند: الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ضَرَّتَانِ (۲۵).

پس، سالک الی الله را ضرور است که به مقام ذلّ خود پی برد و نصب العین او ذلت عبودیت و عزت ربوبیت باشد. و هر چه این نظر قوت گیرد عبادت روحانی تر شود و روح عبادت قویتر شود، تا اگر به دستگیری حق و اولیای کمل علیهم السلام توانست به حقیقت عبودیت و کنه آن واصل شود، از سرّ عبادت لمحهای درمی یابد. و در جمیع عبادات - خصوصاً نماز که سمت جامعیت دارد و منزله آن در عبادات منزله انسان کامل است و منزله اسم اعظم بلکه خود اسم اعظم است - این دو مقام، یعنی مقام عز ربوبیت که حقیقت است و مقام ذلّ عبودیت که رقیقه آن است، مرموز است. و در اعمال مستحبّه قنوت و در اعمال واجبه سجده را اختصاصی است که پس از این ان شاء الله به آن اشاره خواهیم کرد.

و باید دانست که عبودیت مطلقه از اعلی مراتب کمال و ارفع مقامات انسانیت است که جز اکمل خلق الله محمد صلی الله علیه و آله بالاصالة و دیگر اولیای کمل بالتبعیة کسی دیگر را از آن نصیبی نیست، و دیگران را پای عبودیت لنگ است و عبادت و عبودیت آنها معلل است. و جز با قدم عبودیت نتوان به معراج حقیقی مطلق رسید؛ و لهذا در آیه شریفه فرماید: سُبْحَانَ الَّذِي اسْرَى بِعَبْدِهِ (۲۶). قدم عبودیت و جذبه ربوبیت سیر داد آن ذات مقدس را به معراج قرب و وصول. و در تشهد نماز که رجوع از فنای مطلق است، که در سجده حاصل شده، باز توجه به عبودیت قبل از توجه به رسالت است. و ممکن است اشاره به آن باشد که مقام رسالت نیز در نتیجه جوهره عبودیت است. و این مطلب را دنباله طویلی است که از وظیفه این اوراق خارج است.

فصل دوم در مراتب مقامات اهل سلوک

بدان که اهل سلوک را در این مقام و سایر مقامات مراتب و مدارجی است بی‌شمار، و ما به ذکر بعض از آن مراتب به طور کلی می‌پردازیم. و اما احاطه به جمیع جوانب و احصاء همه مراتب آن از عهده این ناچیز بیرون است: الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ (۲۷).

یکی از آن مراتب مرتبه علم است. و آن، چنان است که به سلوک علمی و برهان فلسفی ثابت نماید ذلت عبودیت و عزت ربوبیت را. و این یکی از لباب معارف است که در علوم عالیه و حکمت متعالیه به وضوح پیوسته که جمیع دار تحقق و تمام دایره وجود صرف ربط و تعلق و محض فقر و فاقه است. و عزت و ملک و سلطنت مختص به ذات مقدس کبریا است و احدی را از حظوظ عزت و کبریا نصیبی نیست، و ذل عبودیت و فقر در ناصیه هر یک ثبت و در حاق حقیقت آنها ثابت است. و حقیقت عرفان و شهود و نتیجه ریاضت و سلوک، رفع حجاب از وجه حقیقت و رؤیت ذل عبودیت و اصل فقر و تدلی است در خود و در همه موجودات. و دعای منسوب به سید کائنات صلی الله علیه و آله: اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ (۲۸). شاید اشاره به همین مقام باشد؛ یعنی، خواهش مشاهده ذل عبودیت که مستلزم شهود عز ربوبیت است نموده.

پس، اگر سالک راه حقیقت و مسافر طریق عبودیت با قدم سلوک علمی و مرکب سیر فکری این منزل را طی کرد، در حجاب علم واقع شود و به مقام اول انسانیت نائل شود، و لکن این حجاب از حجب غلیظه است که گفته‌اند: الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ (۲۹). و باید سالک در این حجاب باقی نماند و آن را خرق کند. و شاید به این مقام اگر قناعت کند و قلب را در این قید محبوس نماید، در استدراج واقع شود. و استدراج در این مقام آن است که به تفریعات کثیره علمیّه پرداخته و به جولان فکر برای این مقصد براهین کثیره اقامه کند و از منازل دیگر محروم ماند، و قلبش به این مقام علاقه‌مند شود و از نتیجه مطلوبه که وصول الی فناء الله است غافل شود، و صرف عمر خود را در حجاب برهان و شعب آن نماید؛ و هر چه کثرت فروع بیشتر شود، حجاب بزرگتر و احتجاب از حقیقت افزون گردد. پس، سالک نباید گول شیطان را در این مقام خورده از حق و حقیقت به واسطه کثرت علم و غزارت آن و قوت برهان محجوب شود و از سیر در طلب بازماند؛ و دامن همت به کمر زند و از جدیت در طلب مطلوب حقیقی غفلت نورزد و خود را به مقام دیگر که مقام دوم است برساند.

و آن، چنان است که آنچه را عقل با قوت برهان و سلوک علمی ادراک کرده با قلم عقل به صفحه قلب بنگارد و حقیقت ذلّ عبودیت و عزّ ربوبیت را به قلب برساند و از قیود و حجب علمیّه فارغ گردد. و ما اشاره به این مقام در آتیه نزدیکی می‌نماییم ان شاء الله. پس نتیجه مقام دوم حصول ایمان به حقایق است.

مقام سوّم، مقام اطمینان و طمأنینه نفس است که در حقیقت مرتبه کامله ایمان است. قَالَ تَعَالَى مُخَاطِباً لِخَلِيلِهِ: ا وَ لَمْ تُؤْمِنْ؟ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي (۳۰). و شاید اشاره به این مرتبه نیز پس از این بیاید.

مقام چهارم، مقام مشاهده است که آن نوری است الهی و تجلی‌ای است رحمانی که تبّع تجلیات اسمائیه و صفاتیّه در سرّ سالک ظهور کند و سر تا پای قلب او را به نور شهودی متنوّر نماید. و در این مقام درجاتی است کثیره که ذکر آنها از حوصله این اوراق خارج است. و در این مقام نمونه‌ای از قرب نوافل کُنْتُ سَمِعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ يَدَهُ (۳۱) بروز کند و سالک خود را مستغرق بحر لا یتناهی بیند؛ و پس از آن بحری است بسیار عمیق که از اسرار قدر در آن شمه‌ای کشف شود.

و هر یک از این مقامات را استدراجی است خاصّ به خود که سالک را در آن هلاکت عظیم است، و سالک باید در تمام مقامات خود را تخلیص از انانیت و انیت کند و خودبین و خودخواه نباشد که سرچشمه اکثر مفاسد است خصوصاً برای سالک. و پس از این اشارتی به این مطلب می‌نماییم، ان شاء الله.

فصل سوم در بیان خشوع است

یکی از اموری که از برای سالک در جمیع عبادات خصوصاً نماز که سرآمد همه عبادات است و مقام جامعیت دارد لازم است، خشوع است. و حقیقت آن عبارت است از خضوع تامّ ممزوج با حبّ یا خوف. و آن حاصل شود از ادراک عظمت و سطوت و هیبت جمال و جلال. و تفصیل این اجمال آن است که قلوب اهل سلوک به حسب جبلّت و فطرت مختلف است:

پاره‌ای از قلوب عشقی و از مظاهر جمالند و به حسب فطرت متوجّه به جمال محبوب هستند؛ و چون در سلوک ادراک ظلّ جمیل یا مشاهده اصل جمال کنند، عظمت مختفیه در سرّ جمال آنها را محو کند و از خود بی‌خود نماید. چون در هر جمالی جلالی مختفی و در هر جلالی جمالی مستور است، چنانچه اشاره به این ممکن است فرموده باشد حضرت مولی العارفین و امیر المؤمنین و السالکین صلوات الله علیه و علی آله اجمعین آنجا که فرماید: *سُبْحَانَ مَنْ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ وَ اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ لِأَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ* (۳۲). پس، هیبت و عظمت و سطوت جمال آنها را فرو گیرد و حالت خشوع در مقابل جمال محبوب برای آنها دست دهد. و این حالت در اوائل امر موجب تزلزل قلب و اضطراب شود، و پس از تمکین حالت انس رخ دهد و وحشت و اضطراب حاصل از عظمت و سطوت مبدّل به انس و سکینه شود و حالت طمأنینه دست دهد؛ چنانچه حالت قلب خلیل الرحمن علیه السلام چنین بوده.

و پاره‌ای از قلوب خوفی و از مظاهر جلالند. آنها همیشه ادراک عظمت و کبریا و جلال کنند و خشوع آنها خوفی باشد؛ و تجلیات اسماء قهریه و جلالیه بر قلوب آنها شود؛ چنانچه حضرت یحیی علی نبینا و آله و علیه السلام چنین بوده. پس، خشوع گاهی ممزوج با حبّ است و گاهی ممزوج با خوف و وحشت است، گرچه در هر حبّی وحشتی و در هر خوفی حبّی است.

و مراتب خشوع به حسب مراتب ادراک عظمت و جلال و حسن و جمال است. و چون امثال ماها با این حال از نور مشاهدات محرومیم، ناچار باید در صدد تحصیل خشوع از طریق علم یا ایمان برآییم. قال تعالی: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ (۳۳). خشوع در نماز را از حدود و علائم ایمان قرار داده؛ پس، هر کس در نماز خاشع نباشد، به حسب فرموده ذات مقدّس حق از زمره اهل ایمان خارج است. و نمازهای ماها که مشفوع با خشوع نیست از نقصان ایمان یا فقدان آن است. و چون اعتقاد و علم غیر از ایمان است، از این جهت این علمی که به حق و اسماء و صفات او و سایر معارف الهیّه در ما پیدا می‌شود غیر از ایمان است. شیطان به شهادت ذات مقدّس حق علم به مبدأ و معاد دارد، مع ذلک کافر است - خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۳۴) گوید، پس حق تعالی و خالقیت او را مقرر است؛ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۳۵) گوید، پس معاد را معتقد است؛ علم به کتب و رسل و ملائکه دارد، با این وصف خداوند او را کافر خطاب کرده و از زمره مؤمنین خارج فرموده.

پس، اهل علم و ایمان از هم ممتازند: هر اهل علمی اهل ایمان نیست. پس، باید پس از سلوک علمی خود را در سلک مؤمنین داخل کند و عظمت و جلال و بهاء و جمال حق جلت عظمته را به قلب برساند تا قلب خاشع شود، و آلا مجرد علم خشوع نمی‌آورد؛ چنانچه می‌بینید در خودتان که با اعتقاد به مبدأ و معاد و اعتقاد به عظمت و جلال حق قلب شما خاشع نیست.

و اما قول خدای تعالی: اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ (۳۶) شاید ایمان صوری، که همان اعتقاد بما جاء به النبی صلی الله علیه است، مقصود باشد، و آلا ایمان حقیقی ملازم با یک مرتبه از خشوع است؛ یا آن که خشوع در آیه شریفه خشوع به مراتب کامله باشد؛ چنانچه عالم را گاهی اطلاق کنند بر کسی که از حدّ علم به حدّ ایمان رسیده باشد؛ و محتمل است در آیه شریفه أَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۳۷) اشاره به آنها باشد. و در لسان کتاب و سنّت علم و ایمان و اسلام به مراتب مختلفه اطلاق شده و بیان آنها از وظیفه این اوراق خارج است.

بالجمله، سالک طریق آخرت - خصوصاً با قدم معراج صلاتی - لازم است قلب خود را با نور علم و ایمان خاشع کند و این رقیقه الهیّه و بارقه رحمانیّه را در قلب هر اندازه ممکن است متمکن نماید بلکه بتواند در تمام نماز حفظ این حالت را بنماید. و حالت تمکّن و استقرار در اوّل امر

گرچه برای امثال ماها قدری صعب و مشکل است ولی با قدری ممارست و ارتیاض قلب امری است بسی ممکن.

عزیزم، تحصیل کمال و زاد آخرت طلب و جدیت می‌خواهد و هر چه مطلوب بزرگتر باشد جدیت در راه آن سزاوارتر است؛ البته معراج قرب الهی و مقام تقرّب جوار ربّ العزّة با این حال سستی و فتور و سهل انگاری دست ندهد؛ مردانه باید قیام کرد تا به مطلوب رسید. شما که ایمان به آخرت دارید و آن نشئه را نسبت به این نشئه طرف قیاس نمی‌دانید، چه در جانب سعادت و کمال یا در جانب شقاوت و وبال، چه که آن نشئه عالم ابدی دائمی است که موت و فنا ناپذیر است، سعیدش در راحت و عزّت و نعمت همیشه‌ایست آن هم راحتی که در این عالم شبیه ندارد، عزّت و سلطنتی الهی که در این نشئه نظیر ندارد، نعمتهایی که در متخیله کسی خطور ننموده است، و همین طور در جانب شقاوت آن که عذاب و نعمت و وبالش در این عالم نظیر و مثل ندارد، و راه وصول به سعادت اطاعت ربّ العزّة است، و در بین اطاعات و عبادات هیچ یک به مرتبه این نماز که معجونی است جامع الهی که متکفل سعادت بشر است و قبولی آن موجب قبولی جمیع اعمال است نمی‌باشد، پس باید در طلب آن جدیت تامّ نمایید و از کوشش مضایقه نکنید و در راه آن تحمّل مشاقّ نمایید، با آنکه مشقّت هم ندارد بلکه اگر چندی مواظبت کنید و انس قلبی حاصل شود، در همین عالم از مناجات با حق لذّتها می‌برید که با هیچ یک از لذّات این عالم طرف نسبت نیست؛ چنانچه از مطالعه احوال اهل مناجات با حق این مطلب روشن شود.

بالجمله، خلاصه مذاکره ما در این فصل آن است که پس از آن که عظمت و جمال و جلال حق را انسان به برهان یا بیان انبیاء علیهم السلام فهمید، قلب را متذکّر آن باید نمود، و کم کم با تذکّر و توجّه قلبی و مداومت به ذکر عظمت و جلال حقّ خشوع را در قلب وارد باید نمود تا نتیجه مطلوبه حاصل آید. و در هر حال سالک نباید قناعت کند به آن مقامی که دارد، که هر مقام برای امثال ماها حاصل شود در بازار اهل معرفت به پیشیزی نیرزد و در سوق اصحاب قلوب با خردلی مقابله نکند. سالک باید در جمیع حالات متذکّر نقص و معایب خود باشد شاید راهی به سعادت از این طریق باز شود. و الحمد لله.

فصل چهارم

و از آداب مهمه قلبیه عبادات، خصوصاً عبادات ذکریه، طمأنینه است. و آن غیر از طمأنینه‌ایست که فقهاء رضوان الله علیهم در خصوص نماز اعتبار کرده‌اند. و آن عبارت است از آن که شخص سالک عبادت را از روی سکونت قلب و اطمینان خاطر بجا آورد، زیرا که اگر عبادت را با حال اضطراب قلب و تزلزل بجا آورد، قلب از آن عبادت منفعل نشود و آثاری از عبادت در ملکوت قلب حاصل نشود و حقیقت عبادت صورت باطنیه قلب نگردد.

و یکی از نکات تکرار عبادات و تکثار اذکار و اوراد آن است که قلب را از آنها تأثیری حاصل آید و انفعالی رخ دهد تا کم کم حقیقت ذکر و عبادت تشکیل باطن ذات سالک را دهد و قلبش با روح عبادت متحد گردد. و تا قلب را اطمینان و سکونت و طمأنینه و وقار نبود، اذکار و نسک را در آن تأثیری نیست و از حد ظاهر و ملک بدن به ملکوت و باطن نفس سرایت ننماید و حظوظ قلبی از حقیقت عبادت ادا نشود؛ و این خود از مطالب واضحه است که محتاج به بیان نیست و با اندک تأمل معلوم شود. و اگر عبادتی چنین باشد که قلب را از آن به هیچ وجه خبری نبود و از آن آثاری در باطن پیدا نشود، در عوالم دیگر محفوظ نماند و از نشئه ملک به نشئه ملکوت بالا نرود؛ و ممکن است در وقت شدائد مرض موت و سكرات هولناک موت و احوال و مصیبات پس از موت خدای نخواستہ صورت آن بکلی از صفحه قلب محو و نابود شود و انسان با دست خالی در پیشگاه مقدس حق برود. مثلاً اگر کسی ذکر شریف لا اله الا الله، مُحَمَّدٌ رَسولُ اللّٰه (ص) را با سکونت قلب و اطمینان دل بگوید و قلب را به این ذکر شریف تعلیم دهد، کم کم زبان قلب گویا شود و زبان ظاهر تابع زبان قلب شود و اوّل قلب ذاکر گردد و پس از آن لسان. و اشاره به این معنی فرموده جناب صادق علیه السلام به حسب روایت مصباح الشریعة، قال: فَاجْعَلْ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلْسَانِكِ، لَا تُحَرِّكْهُ اِلَّا بِاِسْأَرَةِ الْقَلْبِ وَ مُوَافَقَةِ الْعَقْلِ وَ رِضَى الْاِيْمَانِ. (۳۸)

در اوّل امر که زبان قلب گویا نشده، سالک راه آخرت باید آن را تعلیم دهد و با طمأنینه و سکونت ذکر را به آن القا کند؛ همین که زبان قلب باز شد، قلب قبله لسان و سایر اعضا شود، با ذکر آن همه مملکت وجود انسانی ذاکر گردد. و اما اگر این ذکر شریف را بی سکونت قلب و طمأنینه آن و با عجله و اضطراب و اختلال حواس گفت، از آن در قلب اثری حاصل نشود و از حدّ زبان و گوش حیوانی ظاهری به باطن و سمع انسانی نرسد و حقیقت آن در باطن قلب محقق نشود و صورت کمالیه قلب نگردد که ممکن الزوال نباشد. پس، اگر احوال و شدائدی

دست دهد، خصوصاً مثل احوال و سكرات موت و شداوند نزع روح انسانی، بکلی آن ذکر را فراموش کند و از صفحه دل آن ذکر شریف محو شود، بلکه اسم حق تعالی و رسول ختمی (ص) و دین شریف اسلام و کتاب مقدس الهی و ائمه هدی (ع) و سایر معارف را که به قلب نرسانده فراموش کند و در وقت سؤال قبر جوابی نتواند دهد؛ تلقین را نیز به حال او فایده‌ای نباشد، زیرا که در خود از حقیقت ربوبیت و رسالت و دیگر معارف اثری نمی‌بیند؛ و آنچه به لقلقه لسان گفته بود و در قلب صورت نگرفته بود از خاطرش محو شود و او را نصیبی از شهادت به ربوبیت و رسالت و دیگر معارف نخواهد بود.

و در حدیث است که یک طایفه از امت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را که وارد جهنم می‌کنند، از هیبت مالک جهنم اسم پیغمبر را فراموش می‌کنند، با آنکه در همان حدیث است که آنها اهل ایمان هستند و قلوب آنها و صورتهای آنها از نور ایمان درخشان و متأللی است. (۳۹)

جناب محدث عظیم الشان مجلسی رحمه الله در مرآت العقول در شرح حدیث شریف کُنْتُ سَمْعُهُ وَ بَصَرُهُ فرماید: کسی که چشم و گوش و دیگر اعضای خود را در راه اطاعت حق تعالی صرف نکند، دارای چشم و گوش روحانی نشود و این چشم و گوش ملکی جسمانی در آن عالم نرود و در عالم قبر و قیامت بی‌گوش و چشم باشد، و میزان سؤال و جواب قبر آن اعضاء روحانی است. انتهی حاصل ترجمته. (۴۰)

بالجمله، احادیث شریفه درباره این نحو از طمأنینه و آثار آن بسیار است. و قرآن شریف امر به ترتیل قرآن فرموده و در احادیث شریفه است که کسی که نسیان کند سوره‌ای از قرآن را، متمثل شود آن سوره در بهشت برای او در صورتی که به آن خوبی صورتی نیست. پس وقتی آن را می‌بیند، می‌گوید به آن که تو چه هستی چقدر نیکوئی کاش تو از من بودی. جواب می‌دهد: آیا تو مرا نمی‌شناسی؟ من فلان سوره هستم، اگر مرا فراموش نکرده بودی تو را به این درجه رفیع می‌رساندم. (۴۱)

و در حدیث است که کسی که قرآن را در جوانی بخواند، قرآن با گوشت و خونس مختلط شود. و نکته آن آن است که در جوانی اشتغال قلب و کدورت آن کمتر است، از این جهت قلب از آن بیشتر و زودتر متأثر شود و اثر آن نیز بیشتر باقی ماند.

و در این باب احادیث بسیاری است که ما در باب قرائت یادی از آنها می‌کنیم ان شاء الله. و در حدیث شریف است که هیچ چیز پیش خدای تعالی محبوبتر نیست از عملی که مداومت بر آن شود گرچه آن عمل کم باشد. (۴۲) و شاید نکته بزرگ آن آن باشد که عمل صورت باطنیه قلب شود؛ چنانچه ذکر شد.

فصل پنجم در بیان محافظت عبادت از تصرف شیطان است

یکی از مهمات آداب قلبیه نماز و سایر عبادات که از امتهات آداب قلبیه است و قیام به آن از عظام امور و مشکلات دقایق است، محافظت آن است از تصرفات شیطانی؛ و شاید آیه شریفه که فرماید در وصف مؤمنین: الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ (۴۳) اشاره به جمیع مراتب حفظ باشد که یکی از آن مراتب، بلکه اهم مراتب آن، حفظ از تصرف شیطان است.

و تفصیل این اجمال آن است که پیش اصحاب معرفت و ارباب قلوب واضح است که چنانچه ابدان را غذائی است جسمانی که بدان تغذی کنند و باید آن غذا مناسب حال و موافق نشئه آنها باشد تا بدان تربیت جسمانی و نمو نباتی دست دهد، همین طور قلوب و ارواح را غذائی است که هر یک به فراخور حال و مناسب نشئه آنها باید باشد که بدان تربیت شوند و تغذی نمایند و نمو معنوی و ترقی باطنی حاصل آید. و غذای مناسب با نشئه ارواح معارف الهیه از مبدأ مبادی وجود تا منتهی النهایه نظام هستی است؛ چنانچه در تعریف فلسفه اعظام ارباب صناعت فرمودند: هِيَ صَيْرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًّا لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ فِي صُورَتِهِ وَ كَمَالِهِ (۴۴). و این اشاره است به همین تغذی معنوی، چنانچه تغذی قلوب از فضایل نفسانیه و مناسک الهیه است.

و باید دانست که هر یک از این غذاها اگر از تصرف شیطان خالص باشد و با دست ولایت مآبی رسول ختمی و ولی الله اعظم صلوات الله علیهما و آلهما فراهم آمده باشد، روح و قلب از آن تغذی کنند و به کمال لایق انسانیت و معراج قرب الی الله نائل شوند. و خلوص از تصرف شیطان، که مقدمه اخلاص است، به حقیقت حاصل نشود مگر آن که سالک در سلوکش خداخواه شود و خودخواهی و خودپرستی را، که منشأ تمام مفسد و امراض باطن است، زیر پا نهد؛ و این به تمام معنی در غیر انسان کامل و به تبع او در خلص اولیاء علیهم السلام در

دیگر اشخاص میسور نیست. ولی سالک نباید مایوس از الطاف باطنه حق باشد که یأس از روح الله سرآمد همه سردیها و سستیها است و از اعظم کبائر است؛ و آنچه از برای صنف رعایا نیز ممکن است قرّة العین اهل معرفت است.

پس، بر سالک طریق آخرت لازم و حتم است که با هر جدّیتی هست معارف و مناسک خود را از تصرف شیطان و نفس امّاره تخلیص کند و با کمال دقت و تفتیش در حرکات و سکنتات و طلب و مطلوب خود غور کند و غایت سیر و تحصیل و مبادی حرکات باطنیه و تغذّیات روحیه را به دست آورد و از حيله‌های نفس و شیطان غفلت نکند و از دامهای نفس امّاره و ابلیس غافل نشود، و در جمیع حرکات و افعال سوء ظنّ کامل به خود داشته باشد و هیچ گاه آن را سر خود و رها نکند؛ چه بسا باشد که با اندک مسامحه‌ای انسان را مغلوب کند و به زمین زند و سوق به هلاکت و فنا دهد؛ زیرا که اگر غذاهای روحانی از تصرف شیطان خالص نباشد و دست او در فراهم آمدن آنها دخیل باشد، علاوه بر آنکه ارواح و قلوب با آنها تربیت نشوند و به کمال لایق خود نرسند، نقصان فاحش برای آنها دست دهد و شاید صاحب خود را در سلک شیاطین یا بهائم و سباع منسلک نماید و آنچه که مایه سعادت و رأس المال کمال انسانیت و وصول به مدارج عالیّه است نتیجه منعکسه دهد و انسان را به هاویه مظلّمه شقاوت سوق دهد؛ چنانچه در بعض اهل عرفان اصطلاحی دیدیم اشخاصی را که این اصطلاحات و غور در آن آنها را به ضلالت منتهی نموده و قلوب آنها را منکوس و باطن آنها را ظلمانی نموده و ممارست در معارف موجب قوّت انانیت و اّیت آنها شده و دعاوی ناشایسته و شطحیات ناهنجار از آنها صادر گردیده. و نیز در ارباب ریاضات و سلوک اشخاصی هستند که ریاضت و اشتغال آنها به تصفیه نفس قلوب آنها را منکدرتر و باطن آنها را ظلمانی‌تر نموده. و اینها از آن است که بر سلوک معنوی الهی و مهاجرت الی الله محافظت ننمودند و سلوک علمی و ارتیاضی آنها با تصرف شیطان و نفس به سوی شیطان و نفس بوده. و همین طور در طلب علوم نقلیه شرعیّه اشخاصی را دیدیم که علم در آنها تأثیر سوء بخشیده و بر مفاسد اخلاقی آنها افزوده، و علم که موجب فلاح و رستگاری آنها باید باشد باعث هلاکت آنها شده و آنها را به جهل و ممارات و استطاله و ختل کشانده. و همین طور در بین اهل عبادت و مناسک و مواظبین به آداب و سنن کسانی هستند که عبادت و نسک، که سرمایه اصلاح احوال و نفوس است، قلوب آنها را کدر و ظلمانی نموده و آنها را به عجب و خودبینی و کبر و تدلّل و تغمّز و سوء خلق و سوء ظنّ به بندگان خدا وادار نموده. و اینها نیز از عدم مواظبت بر این معاین الهیه است.

البته معجونی که با دست دیو پلید و تصرف نفس سرکش فراهم آمد، جز خلق شیطانی از آن زاییده نشود؛ و چون قلب در هر حال از آنها تغذی می‌نماید و آنها صورت باطنیه نفس شوند، پس بعد از چندی مداومت انسان یکی از ولیده‌های شیطان شود که با دست تربیت و در تحت تصرف او نشو و نما نموده، و چون چشم ملکی بسته شود و چشم ملکوتی بازگردد خود را یکی از شیاطین می‌بیند و در آن حال جز خسران نتیجه‌ای نبرد و حسرتها و افسوسها به حالش سودی نبخشد.

پس، سالک طریق آخرت در هر رشته از رشته‌های دینی و طریقه‌ای از طریقه‌های الهی هست اولاً باید با کمال مواظبت و دقت، چون طبیعی با محبت و پرستاری پر شفقت، از حال خود مواظبت نماید و عیوب سیر و سلوک خود را تفتیش و مذاقه کند. و ثانیاً در خلال آن از پناه بردن به ذات مقدس حق جلّ و علا در خلوات و تضرع و زاری به درگاه اقدس ذو الجلال غفلت نورد.

خداوندا، تو خود حال ضعیف و بیچارگی ما را آگاهی، می‌دانی که ما بی‌دستگیری ذات مقدس تو از دست دشمنی به این قوت و قدرت که طمع به انبیاء عظام و کمال اولیاء والا مقام بسته راه گریزی نداریم و اگر بارقه لطف و رحمت تو نباشد، ما را این دشمن قوی پنجه به خاک هلاکت افکند و به تیه ظلمت و شقاوت گرفتار کند. تو را به خاصان درگاهت و محرمان بارگاهت قسم می‌دهم که از ما متحیران وادی ضلالت و افتادگان بیابان غوایت دستگیری فرما و قلوب ما را از غلّ و غشّ و شرک و شک پاک فرما، اَنْکَ وَلِیُّ الْهَدَایَةِ.

فصل ششم در بیان نشاط و بهجت است

و دیگر از آداب قلبیه نماز، و سایر عبادات، که موجب نتایج نیکویی است، بلکه باعث فتح بعضی از ابواب و کشف بعضی از اسرار عبادات است، آن است که سالک جدیت کند که عبادت را از روی نشاط و بهجت قلب و فرح و انبساط خاطر بجا آورد و از کسالت و ادبار نفس در وقت عبادت احتراز شدید کند. پس، وقتی را که برای عبادت انتخاب می‌کند وقتی باشد که نفس را به عبادت اقبال است و دارای نشاط و تازگی است و خستگی و فتور ندارد، زیرا که اگر نفس را در اوقات کسالت و خستگی وادار به عبادت کند ممکن است آثار بدی به آن مترتب شود که از جمله آنها آن است که انسان از عبادت منضجر شود و تکلف و تعسف آن زیاد گردد و کم کم

باعث تنفر طباع نفوس شود. و این علاوه بر آن که ممکن است انسان را بکلی از ذکر حق منصرف کند و روح را از مقام عبودیت که منشأ همه سعادات است برنجاند، از چنین عبادتی نورانیت قلبیه حاصل نگردد و باطن نفس از آن منفعل نگردد و صورت عبودیت صورت باطن قلب نشود. و پیش از این ذکر شد که مطلوب در عبادات آن است که باطن نفس صورت عبودیت شود.

و اکنون چنین گوییم که یکی از اسرار و نتایج عبادات و ریاضات آن است که اراده نفس در ملک بدن نافذ گردد و مملکت یکسره در تحت کبریاء نفس منقهر و مضمحل گردد و قوای منبثه و جنود منتشره در ملک بدن از عصیان و سرکشی و انانیت و خودسری بازمانند و تسلیم ملکوت باطن قلب شوند، بلکه کم کم تمام قوا فانی شوند در ملکوت، و امر ملکوت در ملک جاری و نافذ شود و اراده نفس قوت گیرد و زمام مملکت را از دست شیطان و نفس اماره بگیرد و جنود نفس از ایمان به تسلیم و از تسلیم به رضا و از رضا به فنا سوق شوند. و در این حال شمه‌ای از اسرار عبادات را نفس دریابد و از تجلیات فعلیه شمه‌ای حاصل گردد. و آنچه ذکر شد تحقق پیدا نکند مگر آن که عبادات از روی نشاط و بهجت بجا آورده شود و از تکلف و تعسف و کسالت بکلی احتراز شود تا حال محبت و عشق به ذکر حق و مقام عبودیت رخ دهد و انس و تمکن حاصل آید. و انس به حق و ذکر او از اعظم مهماتی است که اهل معرفت را به آن عنایت شدید است و اصحاب سیر و سلوک برای آن تنافس کنند. و چنانچه اطبا را عقیده آن است که اگر غذا را از روی سرور و بهجت میل کنند زودتر هضم شود، همین طور طب روحانی اقتضا می‌کند که اگر انسان غذاهای روحانی را از روی بهجت و اشتیاق تناول کند و از کسالت و تکلف احتراز کند، آثار آن در قلب زودتر واقع شود و باطن قلب با آن زودتر تصفیه شود.

و اشاره به این ادب در کتاب کریم الهی و صحیفه قویم ربوبی شده است آن جا که در تکذیب کفار و منافقین فرماید: لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَ لَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ (۴۵) و آیه شریفه لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَىٰ (۴۶) در حدیثی به کسالت تفسیر شده. و در روایات اشاره به این ادب نموده‌اند و ما به ذکر بعضی از آن این اوراق را مفتخر می‌نماییم:

محمد بن یعقوب باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال: لَا تُكْرَهُوا إِلَىٰ أَنْفُسِكُمُ الْعِبَادَةَ (۴۷).

و عن ابی عبد الله (ع) قال: قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: يَا عَلِيُّ، إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ؛ فَأَوْغِلْ فِيهِ بِرْفُقٍ وَ لَا تُبَغِّضْ إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ رَبِّكَ (٤٨). و در حدیث است از حضرت عسکری سلام الله علیه: إِذَا نَشَطَتِ الْقُلُوبُ فَأَوْدِعْهُمَا، وَ إِذَا نَفَرَتْ فَأَوْدِعْهُمَا (٤٩).

و این دستور جامعی است که فرموده‌اند که در هنگام نشاط و بهجتِ قلوب و دایعه به آنها بسپارید، و در وقت نفار و گریز آنها را راحت بگذارید؛ پس در کسب معارف و علوم نیز این ادب را باید منظور داشت و قلوب را با کراهت و تنفر وادار به کسب نکرد.

و از این احادیث و احادیث دیگر استفاده ادب دیگر شود که آن نیز از مهمات باب ریاضت است. و آن عبارت از مراعات است. و آن، چنان است که سالک در هر مرتبه که هست، چه در ریاضات و مجاهدات علمیّه یا نفسانیّه یا عملیّه، مراعات حال خود را بکند و با رفق و مدارا با نفس رفتار نماید و زاید بر طاقت و حالت خود تحمیل آن نکند؛ خصوصاً برای جوانها و تازه کارها این مطلب از مهمات است که ممکن است اگر جوانها با رفق و مدارا با نفس رفتار نکنند و حظوظ طبیعت را به اندازه احتیاج آن از طرق محلله ادا نکنند، گرفتار خطر عظیمی شوند که جبران آن را نتوانند کرد؛ و آن خطر آن است که گاه نفس به واسطه سخت گیری فوق العاده و عنان گیری بی اندازه عنان گسیخته شود و زمام اختیار را از دست بگیرد و اقتضائات طبیعت که متراکم شد و آتش تیز شهوت که در تحت فشار بی اندازه ریاضت واقع شود، ناچار محترق شود و مملکت را بسوزاند. و اگر خدای نخواستہ سالکی عنان گسیخته شود یا زاهدی بی اختیار شود، چنان در پرتگاه افتد که روی نجات را هر گز نبیند و به طریق سعادت و رستگاری هیچ گاه عود نکند.

پس، سالک چون طبیب حاذقی باید نبض خود را در ایام سلوک بگیرد و از روی اقتضائات احوال و ایام سلوک با نفس رفتار کند؛ و در ایام اشتعال شهوت که غرور جوانی است طبیعت را بکلی منع از حظوظش ننماید و با طرق مشروعه آتش شهوت را فرو نشاند که فرونشاندن شهوت به طریق امر الهی اعانت کامل در سلوک راه حق کند. پس، نکاح و زواج کند که از سنن بزرگ الهی است که علاوه بر آن که مبدأ بقاء نوع انسانی است در سلوک راه آخرت نیز مدخلیت بسزا دارد. و از این جهت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمودند: کسی که تزویج کند، نصف دینش را احراز نموده. (٥٠) و در حدیث دیگر است که کسی که دوست دارد ملاقات کند خدا را پاک و پاکیزه، ملاقات کند او را با زوجه. (٥١) و از رسول اکرم نیز منقول است که

اکثر اهل آتش عزیها هستند. (۵۲) و در حدیث است که حضرت امیر مؤمنان سلام الله علیه فرمودند: جماعتی از اصحاب بر خود حرام کردند زنها را و افطار در روز و خواب در شب را. ام سلمه خبر داد به حضرت رسول اکرم. آن سرور تشریف آوردند نزد آنها فرمودند: آیا شما اعراض می‌کنید از زنها؟ همانا من نزد زنها می‌روم و روز تناول می‌کنم و شب خواب می‌روم، و کسی که از سنت من اعراض کند از من نیست و خدای تعالی فرو فرستاد: لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ، وَ كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ. (۵۳)

بالجمله، بر سالک راه آخرت مراعات احوال ادبار و اقبال نفس لازم است؛ و چنانچه از حظوظ نباید مطلقاً جلوگیری کند که منشأ مفسد عظیم است، نباید در سلوک از جهت عبادات و ریاضات عملیه به نفس سخت‌گیری کند و آن را در تحت فشار قرار دهد؛ خصوصاً در ایام جوانی و ابتداء سلوک که آن نیز منشأ انضجار و تنفر نفس شود و گاه شود که انسان را از ذکر حق منصرف کند.

و در احادیث شریفه اشاره به این معنی بسیار است، چنانچه در کافی شریف است که حضرت صادق فرمودند: من در ایام جوانی جدیت و اجتهاد در عبادت نمودم، پدرم به من فرمود: ای فرزند کمتر از این عمل کن، زیرا که خدای عز و جل وقتی که دوست داشته باشد بنده‌ای را، راضی شود از او به کم. (۵۴) و قریب به این مضمون در حدیث دیگر است.

و نیز در روایت کافی است که حضرت ابی جعفر از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کند که فرمود: همانا این دین محکم است؛ داخل آن شوید با رفق و مدارا، و عبادت خدا را مبعوض بندگان خدا نکنید تا مثل سوار مفرطی باشید که نه سفر را قطع می‌کند و نه پشت به مرکوب خود باقی می‌گذارد. (۵۵) و در حدیث دیگر است که عبادت پروردگار را مبعوض نفس خود مکن. (۵۶)

بالجمله، میزان در باب مراعات آن است که انسان ملتفت احوال نفس باشد و با آن به مناسبت قوت و ضعف آن سلوک کند؛ چنانچه اگر نفس در عبادات و ریاضات قوی است و تاب مقاومت دارد، در عبادت کوشش و جدیت کند. و اشخاصی که ایام غرور جوانی را طی کرده‌اند و آتش شهوات آنها تا اندازه‌ای فرو نشسته است، مناسب است قدری ریاضات نفسانی را بیشتر کنند و

با جدّیت و کوشش مردانه وارد سلوک و ریاضت شوند؛ و هر چه نفس را به ریاضات عادت دادند فتح باب دیگر برای او کنند تا آن که کم کم نفس بر قوای طبیعت چیره شود و قوای طبیعیّه مسخّر در تحت کبریای نفس گردند. و آنچه در احادیث شریفه وارد است که جدّیت و کوشش در عبادت کنید و مدح شده است از اشخاصی که اجتهاد و کوشش در عبادت و ریاضت می کنند و در عبادات و ریاضات ائمه هدی سلام الله علیهم وارد است، با این احادیث شریفه که اقتصاد در عبادت را مدح فرموده اند، مبنی بر اختلاف اهل سلوک و درجات و احوال نفوس است؛ و میزان کلیّ نشاط و قوّت نفس و نفاذ و ضعف آن است.

فصل هفتم در بیان تفهیم است

یکی از آداب قلبیه عبادات، خصوصاً عبادات ذکریه، تفهیم است. و آن چنان است که انسان قلب خود را در ابتداء امر چون طفلی پندارد که زبان باز نکرده و آن را می خواهد تعلیم دهد؛ پس، هر یک از اذکار و اوراد و حقایق و اسرار عبادات را با کمال دقت و سعی به آن تعلیم دهد و در هر مرتبه ای از کمال هست، آن حقیقتی را که ادراک نموده به قلب بفهماند. پس، اگر اهل فهم معانی قرآن و اذکار نیست و از اسرار عبادات بی بهره است، همان معنای اجمالی را که قرآن کلام خدا است و اذکار یادآوری حق است و عبادات اطاعت و فرمانبرداری پروردگار است تعلیم قلب کند و به قلب همین معانی اجمالیّه را بفهماند. و اگر اهل فهم معانی صوریّه قرآن و اذکار است، همان معانی صوریّه را، از قبیل وعد و وعید و امر و نهی، و از علم مبدأ و معاد به آن مقدار که ادراک نموده به قلب تعلیم دهد. و اگر کشف حقیقتی از حقایق معارف یا سرّی از اسرار عبادات برای او شده، همان را با کمال سعی و کوشش به قلب تعلیم کند و آن را تفهیم نماید. و نتیجه این تفهیم آن است که پس از مدّتی مواظبت زبان قلب گشوده شود و قلب ذاکر و متذکّر گردد. در اول امر، قلب متعلّم بود و زبان معلّم و به ذکر زبان قلب ذاکر می شد و قلب تابع زبان بود، و پس از گشوده شدن زبان قلب عکس گردد: قلب ذاکر گردد و زبان به ذکر آن ذکر گوید و به تبع آن حرکت کند. بلکه گاه شود که در خواب نیز انسان به تبع ذکر قلبی ذکر لسانی گوید، زیرا که ذکر قلبی مختص به حال بیداری نیست و اگر قلب متذکّر شود زبان که تابع آن شده ذکر گوید و از ملکوت قلب به ظاهر سرایت نماید: قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ (۵۷).

بالجمله، در اوّل امر باید انسان این ادب یعنی تفهیم را ملحوظ دارد تا زبان قلب که مطلوب حقیقی است گشوده گردد. و علامت آن که زبان قلب گشوده شده آن است که تعب ذکر و

زحمت آن مرتفع شود و نشاط و فرح رخ دهد و خستگی و رنج زایل گردد؛ چنانچه اگر کسی طفلی را که زبان باز ننموده بخواهد تعلیم دهد، تا طفل زبان باز ننموده معلم خسته و ملول شود؛ همین که طفل زبان گشود و آن کلمه را که تعلیم او می کرد ادا کرد، خستگی معلم رفع شود و معلم به تبع طفل کلمه را ادا کند بی رنج و تعب. قلب نیز در ابتداء امر طفلی است زبان نگشوده که آن را باید تعلیم داد و اذکار و اوراد را باید به زبان آن گذاشت، و پس از شدن زبان آن انسان تابع آن گردد و رنج و تعب تعلیم و خستگی ذکر مرتفع گردد. و این ادب برای کسانی که مبتدی هستند خیلی لازم است.

و باید دانست که یکی از نکات تکرار اذکار و ادعیه و دوام ذکر و عبادت همین است که زبان قلب گشوده و قلب ذاکر و داعی و عابد گردد و تا این ادب ملحوظ نشود زبان قلب گشوده نشود.

و در احادیث شریفه اشاره به این معنی شده است؛ چنانچه در کافی شریف از حضرت صادق سلام الله علیه حدیث کند که حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه در ضمن بعضی از آداب قرائت فرمودند: وَ لَكِنْ اَقْرَعُوا بِهٖ قُلُوبِكُمْ الْقَاسِيَةَ، وَ لَا يَكُنْ هَمَّ اَحَدِكُمْ اٰخِرَ السُّورَةِ (۵۸).

و در حدیث کافی است که حضرت صادق به ابو اسامه فرمود: يَا اَبَا اسَامَةَ، اذْعُوا (ارعوا) قُلُوبَكُمْ ذِكْرَ اللّٰهِ وَ اَحْذَرُوا النَّكْتَ. (۵۹)

حتی کمال اولیاء علیهم السلام نیز این ادب را ملحوظ می داشتند، چنانچه در حدیث است که حضرت صادق سلام الله علیه را حالتی در نماز دست داد که افتاد غش کرد؛ چون حالت افاقه دست داد، از سببش سؤال شد. فرمود: مَا زِلْتُ اَرَدُّ هَذِهِ الْاَيَةَ عَلٰی قَلْبِي حَتّٰى سَمِعْتُهَا مِنْ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ (۶۰).

و از جناب ابو ذر رضی الله عنه نقل شده که قام رسول الله صلى الله عليه وآله ليلة يُرَدُّ قَوْلَهُ تَعَالٰى: اِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَانْتَهُمْ عِبَادُكَ وَ اِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَانْتَكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ (۶۱).

بالجمله، حقیقت ذکر و تذکر ذکر قلبی است و ذکر لسانی بدون آن بی مغز و از درجه اعتبار بکلی ساقط است. چنانچه در احادیث شریفه به این معنی بسیار اشاره شده. رسول اکرم صلی

الله عليه و آله به ابی ذر فرمود: یا ابا ذر، رَكَعَتَانِ مُقْتَصِدَتَانِ فِي تَفَكُّرٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامٍ لَيْلَةٍ وَالْقَلْبُ لَاهٍ (۶۲). [نسخه: ساه] ۵۷ و هم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله منقول است که خدای تعالی نظر به صورتهای شما نمی کند، بلکه نظر به قلبهای شما می کند. (۶۳)

و در احادیث حضور قلب می آید که نماز به قدر حضور قلب مقبول است و هر چه قلب غفلت داشته باشد به همان اندازه نماز را قبول نمی کنند. و تا این ادب که ذکر شد ملحوظ نشود، ذکر قلبی حاصل نگردد و قلب از سهو و غفلت بیرون نیاید.

و در حدیث است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: فَاجْعَلْ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلِّسَانِكِ لَا تُحَرِّكُهُ إِلَّا بِإِشَارَةِ الْقَلْبِ (۶۴). و قبله شدن قلب و تبعیت لسان و سایر اعضا از آن صورت نگیرد، مگر با ملحوظ داشتن این ادب. و اگر اتفاق افتد حصول این امور بدون این ادب، از نوادر است و انسان نباید به آن مغرور شود.

فصل هشتم در بیان حضور قلب است

یکی از مهمات آداب قلبیه که شاید کثیری از آداب مقدمه آن باشد و عبادت را بدون آن روح و روانی نیست و خود مفتاح قفل کمالات و باب الأبواب سعادات است و در احادیث شریفه از کمتر چیزی این قدر ذکر شده و به کمتر ادبی این قدر اهمیت داده شده، حضور قلب است. و ما گر چه در رساله سر الصلاة (۶۵) و هم در کتاب اربعین (۶۶) از آن مستوفی یاد نمودیم و درجات و مراتب آن را بیان نمودیم، لکن در این جا نیز برای تتمیم فائده و تحرز از حواله ذکری از آن می نماییم.

چنانچه سابق بر این ذکر شد، عبادات و مناسک و اذکار و اوراد در وقتی نتیجه کامله دارد که صورت باطنه قلب شود و باطن ذات انسان به آن مخمّر گردد و دل انسان صورت عبودیت به خود گیرد و از خودسری و سرکشی بیرون آید. و نیز مذکور شد که از اسرار و فوائد عبادات یکی آن است که اراده نفس قوی شود و نفس بر طبیعت چیره شود و قوای طبیعت مسخر تحت قدرت و سلطنت نفس گردد و اراده نفس ملکوتی در ملک بدن نافذ گردد، بطوری که قوا چون ملائکه الله نسبت به حق تعالی شوند که عصیان آن نکنند لمحهای، و عمل کنند به آنچه فرمان برای آنها صادر می شود. (۶۷)

و اکنون گوئیم که یکی از اسرار عبادات و فوائد مهمه، که همه مقدمه آن است، آن است که جمیع مملکت باطن و ظاهر مسخر در تحت اراده الله و متحرک به تحریک الله شود و قوای ملکوتیه و ملکیه نفس از جنود الله شوند و همگی نسبت به حق تعالی سمت ملائکه الله را پیدا کنند. و این خود یکی از مراتب نازله فنای قوا و ارادات است در اراده حق. و کم کم نتایج بزرگ بر این مترتب شود و انسان طبیعی الهی گردد و نفس ارتیاض بعبادت الله پیدا کند و جنود ابلیس یکسره شکست خورده منقرض شوند و قلب و قوای آن تسلیم حق شوند و اسلام به بعض مراتب باطنه در آن بروز کند. و نتیجه این تسلیم اراده به حق در دار آخرت آن شود که حق تعالی اراده او را در عوالم غیب نافذ فرماید و او را مثل اعلای خود قرار دهد، و چنانچه خود ذات مقدس هر چه را بخواهد ایجاد کند به مجرد اراده موجود شود، اراده این بنده را هم آن طور قرار دهد؛ چنانچه بعضی از اهل معرفت روایت نمودند از رسول اکرم صلی الله علیه و آله راجع به اهل بهشت که ملکی می آید پیش آنها؛ پس از آن که اذن ورود می طلبد وارد می شود و نامه ای از جناب ربوبیت به آنها می دهد بعد از آن که از خدای تعالی به آنها سلام ابلاغ نماید. و در آن نامه است برای هر انسانی که مخاطب به آن است:

مِنَ الْحَيِّ الْقَيُّومِ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْحَيِّ الْقَيُّومِ الَّذِي لَا يَمُوتُ. أَمَا بَعْدُ، فَأَنِّي أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ. وَ قَدْ جَعَلْتُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله: فَلَا يَقُولُ أَحَدٌ مِّنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لِلشَّيْءِ كُنْ إِلَّا وَ يَكُونُ (٤٨).

و این سلطنت الهیه ایست که به بنده دهند از برای ترک اراده خود و ترک سلطنت هواهای نفسانیّه و اطاعت ابلیس و جنود او. و هیچیک از این نتایج که ذکر شد حاصل نمی شود مگر با حضور قلب کامل. و اگر قلب در وقت عبادت غافل و ساهی باشد، عبادت او حقیقت پیدا نکند و شبه لهو و بازی است. و البته چنین عبادتی را در نفس به هیچ وجه تأثیری نیست و عبادت از صورت و ظاهر به باطن و ملکوت بالا نرود - چنانچه به این معنی در اخبار اشاره شده - و قوای نفس با چنین عبادتی تسلیم نفس نشوند و سلطنت نفس بر آنها بروز نکند و همین طور قوای ظاهره و باطنه تسلیم اراده الله نگردد و مملکت در تحت کبریای حق منقهر نشود، چنانچه پر واضح است. و از این جهت است که می بینید در ما پس از چهل - پنجاه سال عبادت اثری حاصل نشده، بلکه روز به روز بر ظلمت قلب و تعصی قوا افزوده می شود و آن به آن اشتیاق ما به طبیعت و اطاعت ما از هواهای نفسانیّه و وساوس شیطانیه افزون گردد. اینها نیست جز آن

که عبادات ما بی مغز و شرایط باطنه و آداب قلبیه آن به عمل نمی آید، و الاّ به نصّ آیه مبارکه کتاب الهی: نماز نهی از فحشاء و منکر می نماید (۶۹).

و البته این نهی صوری ظاهری نیست؛ لا بدّ باید در دل چراغی روشن شود و در باطن نوری فروزان شود که انسان را هدایت به عالم غیب کند و زاجر الهی پیدا شود که انسان را از عصیان و نافرمانی بازدارد.

و ما خود را در زمره نمازگزارها محسوب می داریم و سالهای سال است اشتغال به این عبادت بزرگ داریم و در خود چنین نوری ندیدیم و در باطن چنین زاجر و مانعی برای ما پیدا نشده؛ پس وای به حال ما آن روزی که صور اعمال ما و صحیفه افعال ما را در آن عالم به دست ما دهند و گویند خود حساب خود را بکش (۷۰)؛ ببین آیا چنین اعمالی قابل قبول درگاه است و آیا چنین نمازی با این صورت مشوّه ظلمانی مقربّ بساط حضرت کبریائی است؟ و آیا با این امانت بزرگ الهی و وصیت انبیاء و اوصیاء باید این طور سلوک کرد و این طور دست خیانت شیطان رجیم را، که عدوّ الله است، به آن راه داد؟ و آیا نمازی که معراج مؤمن است و قربان متّقین است (۷۱) چرا باید شما را از ساحت مقدّس تبعید و از درگاه قرب الهی دور کند؟ آن روز آیا جز حسرت و ندامت و بیچارگی و بدبختی و خجالت و شرمساری چیزی نصیب ما می شود؟ حسرت و ندامتی که در این عالم شبیه ندارد؛ خجالت و شرمساری که نظیرش را تصوّر نمی توانیم کرد. حسرت‌های این عالم هر چه باشد مشوب به هزار طور امیدها است، و شرمساری‌های اینجا سریع الزوال است، بخلاف آنجا که روز بروز حسرت و ندامت است؛ چنانچه حق فرماید: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ (۷۲). امر گذشته را نتوان جبران نمود و عمر تلف شده را نتوان برگرداند - یا حَسْرَتًا عَلَيَّ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ (۷۳). ای عزیز، امروز روز مهلت و عمل است؛ انبیاء آمدند و کتابها آوردند و دعوتها نمودند با این همه تشریفات و این همه تحمّل رنج و تعب که ما را از خواب غفلت بیدار و از سکر طبیعت هوشیار کنند و ما را به عالم نور و نشئه بهجت و سرور رسانند و به حیات ابدی و نعمتهای سرمدی و لذّتهای جاویدانی رسانند و از هلاک و شقاوت و نار و ظلمت و حسرت و ندامت رهایی دهند؛ تمام اینها برای خود ما بدون این که برای آنها نتیجه‌ای حاصل شود و آن ذوات مقدّسه احتیاجی به ایمان و اعمال ما داشته باشند؛ با این وصف در ما به هیچ وجه اثری نکرد و شیطان مسماع قلب ما را چنان گرفته و سلطنت بر باطن و ظاهر ما همچو پیدا کرده که هیچ یک از مواعظ آنها را در ما

اثری حاصل نشود، بلکه هیچ یک از آیات و اخبار به گوش قلب ما نرسد و از ظاهر گوش حیوانی تجاوز نکند.

بالجمله، ای قاری محترم که این اوراق را مطالعه می‌کنی، مثل نویسنده خالی از همه انوار و تهی دست از همه اعمال صالحه و گرفتار هواهای نفسانیّه مباش؛ تو به حال خود رحمی کن و از عمر خود نتیجه‌ای حاصل کن؛ دقت در حال انبیاء و اولیاء کمال کن و اشتباهای کاذب و وعده‌های شیطان را پشت پا زن؛ مغرور گول شیطان مباش و فریب نفس امّاره مخور که تدلیس اینها بسیار دقیق است و هر امر باطلی را به صورت حق به انسان تعمیم می‌کنند و انسان را فریب می‌دهند. گاهی به امید توبه در آخر عمر انسان را به شقاوت می‌کشانند، با آن که توبه در آخر عمر و تراکم ظلمات معاصی و بسیاری مظالم عباد و حقوق الله امری است بسیار صعب و مشکل. امروز که اراده انسان قوت دارد و قوای جوانی برقرار است و درخت معصیت برومند نیست و سلطنت شیطان در نفس مستحکم نشده و نفس جدید العهد به ملکوت و قریب الافق به فطرت الله است و شرایط حصول و قبول توبه سهل است، نمی‌گذارند انسان قیام به توبه کند و این درخت سست را ریشه کن و سلطنت غیر مستقل را منقرض نماید، وعده ایام پیری را می‌دهند که بعکس این، اراده ضعیف و قوا ناتوان و درخت معاصی گوناگون کهن و برومند و سلطنت ابلیس در ظاهر و باطن مستقل و مستقر شده و الفت به طبیعت شدید و بعد از ملکوت زیاد و نور فطرت خاموش و منطقی گردیده و شرایط توبه سخت و ناگوار شده است؛ این نیست جز غرور.

و گاهی به وعده شفاعت شافعین علیهم السلام انسان را از ساحت قدس آنها دور و از شفاعت آنها مهجور می‌نمایند، زیرا که انغمار در گناهان کم کم قلب را سیاه و منکوس کند و انسان را به سوء عاقبت منجر نماید. و طمع شیطان از انسان دزدیدن ایمان است؛ دخول در گناهان را مقدمه آن قرار می‌دهد تا به نتیجه مطلوبه برسد. انسان اگر طمع شفاعت دارد، باید در این عالم با سعی و کوشش رابطه بین خود و شفعی خود را حفظ کند و قدری تفکر در حال شافعان محشر نماید که حال آنها در عبادت و ریاضت به کجا رسیده بود. فرضاً که شما با ایمان از دنیا بروید، ولی اگر بار گناهان و مظالم سنگین باشد ممکن است در عذابهای گوناگون برزخ و قبر از شما شفاعت نشود؛ چنانچه از حضرت صادق منقول است که برزخ شما با خودتان است. و عذابهای برزخ طرف قیاس با عذابهای این جا نیست، و طول مدت برزخ را جز خدا کسی نداند، شاید میلیون میلیونها سال طول کشد. و ممکن است در قیامت نیز پس از مدتهای

طولانی و عذابهای گوناگون طاقت فرسا شفاعت نصیب ما شود، چنانچه در احادیث نیز این معنی وارد است (۷۴).

پس، غرور شیطان انسان را از عمل صالح بازدارد و انسان را یا بی‌ایمان یا با بارهای سنگین از دنیا ببرد و به شقاوت و بدبختی گرفتار کند. و گاهی با وعده رحمت واسعه ارحم الراحمین دست انسان را از دامن رحمت کوتاه کند؛ غافل از آن که این همه بعث رسل و ارسال کتب و فرو فرستادن فرشتگان و وحی و الهام به پیغمبران و راهنمایی طریق حق، از رحمت ارحم الراحمین است. عالم را رحمت واسعه حق فرو گرفته و ما در لب چشمه حیوان از تشنگی به هلاکت می‌رسیم.

بزرگتر رحمت‌های الهی قرآن است؛ تو اگر به رحمت ارحم الراحمین طمع داری و آرزوی رحمت واسعه داری، از این رحمت واسعه استفاده کن. طریق وصول به سعادت را باز نموده و چاه را از راه روشن فرموده. تو خود به پای خود در چاه می‌افتی و از راه معوج می‌شوی، رحمت را چه نقصانی است؟ اگر ممکن بود طریق خیر و سعادت را به مردم به طور دیگر نشان بدهند، می‌دادند، به موجب وسعت رحمت؛ و اگر ممکن بود اکراهاً مردم را به سعادت برسانند می‌رسانند؛ لکن هیئات! راه آخرت راهی است که جز با قدم اختیار نمی‌توان آن را پیمود؛ سعادت با زور حاصل نشود؛ فضیلت و عمل صالح بدون اختیار فضیلت نیست و عمل صالح نمی‌باشد؛ و شاید معنی آیه شریفه لا اکراه فی الدین نیز همین باشد.

بلی، آنچه در آن، اعمال اکراه و اجبار می‌توان نمود صورت دین الهی است نه حقیقت آن. انبیاء علیهم السلام مأمور بودند که صورت را با هر طور ممکن است تحمیل مردم کنند تا صورت عالم صورت عدل الهی شود و مردم را ارشاد به باطن نمایند تا مردم به قدم خود آن را بپیمایند و به سعادت برسند.

بالجمله، این نیز از غرور شیطان است که دست انسان را با طمع رحمت از رحمت کوتاه کند.

فصل نهم در بیان احادیث راجع به حضور قلب

در ذکر شمه‌ای از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم راجع به ترغیب حضور قلب.

و ما در این جا به ترجمه متن بعضی از روایات اکتفا می‌کنیم:

از حضرت رسول ختمی صلی الله علیه و آله روایت است که عبادت کن خدای تعالی را چنانچه گویا او را می‌بینی؛ و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند (۷۵).

از این حدیث شریف استفاده دو مرتبه از مراتب حضور قلب می‌شود:

یکی، آنکه سالک مشاهد جمال جمیل و مستغرق تجلیات حضرت محبوب باشد به طوری که جمیع مسامع قلب از دیگر موجودات بسته شده و چشم بصیرت به جمال پاک ذی الجلال گشوده گردیده و جز او چیزی مشاهده نکند. بالجمله، مشغول حاضر باشد و از حضور و محضر نیز غافل باشد.

و مرتبه دیگر، که نازلتر از این مقام است، آن است که خود را حاضر محضر ببیند و ادب حضور و محضر را ملحوظ دارد. جناب رسول اکرم فرماید: اگر می‌توانی از اهل مقام اول باشی عبادت خدا را آن طور بجا آور، و آلا از این معنا غافل مباش که تو در محضر ربوبیتی. و البته محضر حق را ادبی است که غفلت از آن از مقام عبودیت دور است. و اشاره به این فرموده است. در حدیثی که جناب ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه نقل می‌کند، می‌گوید: دیدم حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما را که نماز می‌خواند. عبای آن حضرت از دوشش افتاد. آن را راست و تسویه نفرمود تا آن که از نماز فارغ شد. سؤال کردم از سببش، فرمود: وای بر تو، آیا می‌دانی در خدمت کی بودم (۷۶)؟

و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که دو نفر از امت من به نماز می‌ایستند در صورتی که رکوع و سجودشان یکی است و حال آن که میان نماز آنها مثل ما بین زمین و آسمان است (۷۷).

و فرمودند: آیا نمی‌ترسد کسی که صورت خود را در نماز برمی‌گرداند صورت او چون روی حمار شود. (۷۸)

و فرمودند: کسی که دو رکعت نماز بجا آورد و در آن به چیزی از دنیا متوجه نشود، خدای تعالی گناهان او را می‌آمرزد (۷۹).

و فرمودند: بعضی از نمازها قبول می‌شود نصفش یا ثلثش یا ربعش یا خمسش - تا عشرش. و بعضی از نمازها چون جامه کهنه پیچیده می‌شود و به روی صاحبش زده می‌شود. و از نماز تو مال تو نیست مگر آن که به قلبت اقبال به آن کنی (۸۰).

و حضرت باقر علیه السلام فرمودند: رسول خدا فرمود: وقتی بنده مؤمن به نماز بایستد خدای تعالی نظر به سوی او کند - یا فرمودند خدای تعالی اقبال به او کند - حتی منصرف شود. و رحمت از بالای سرش سایه بر او افکند و ملائکه فرو گیرند اطراف و جوانب او را تا افق آسمان و خدای تعالی ملکی را موکل او کند که بایستد بالای سر او و بگوید: ای نمازگزار، اگر بدانی کی نظر می‌کند به سوی تو و با کی مناجات می‌کنی، توجه به جایی نمی‌کنی و از موضعت جدا نمی‌شوی هرگز (۸۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که جمع نمی‌شود اشتیاق و خوف در دلی مگر آن که بهشت بر او واجب شود. پس وقتی نماز می‌خوانی، اقبال کن به قلب خود به خدای عزّ و جلّ؛ زیرا که نیست بنده مؤمنی که اقبال کند به قلبش به خدای تعالی در نماز و دعا مگر آن که قلوب مؤمنین را خدای تعالی به او اقبال دهد و با دوستی آنها او را تأیید کند او را به بهشت برد (۸۲).

و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مروی است که فرمودند: نیست از برای تو از نمازت مگر آنچه را که اقبال قلب داشته باشی در آن؛ پس، اگر به غلط بجا آورد تمام آن را یا غفلت از آداب آن کند، پیچیده شود آن و به روی صاحبش زده شود (۸۳).

و از حضرت باقر العلوم علیه السلام روایت شده که همانا بالا می‌رود از نماز بنده از برای او نصف یا ثلث یا ربع یا خمسش؛ پس، بالا نمی‌رود برای او مگر آنچه را اقبال به قلب نموده است بر آن. و ما مأمور شدیم به نافله تا تتمیم شود نقص فرایض به آن (۸۴).

و از جناب صادق مروی است که فرمود: وقتی احرام بستنی در نماز، اقبال کن بر آن، زیرا که وقتی اقبال نمودی خداوند به تو اقبال فرماید و اگر اعراض نمایی خداوند از تو اعراض کند. پس گاهی بالا نمی‌رود از نماز مگر ثلث یا ربع یا سدس آن به آن قدر که نماز گزار اقبال به نماز نموده و خداوند عطا نمی‌فرماید به غافل چیزی.

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که به ابی ذر فرمودند: دو رکعت متوسط با فکر بهتر است از ایستادن یک شب در صورتی که قلب غافل باشد. احادیث در این باب بسیار است و برای اصحاب اعتبار و قلوب بیدار این قدر کفایت کند.

فصل دهم در دعوت به تحصیل حضور قلب

اکنون که فضیلت و خواص حضور قلب را عقلاً و نقلاً دانستی و ضررهای ترک آن را فهمیدی، علم تنها کفایت نکند بلکه حجت را تمام‌تر نماید؛ دامن همت به کمر زن و آنچه را دانستی در صدد تحصیل آن باش و علم خود را عملی کن تا استفاده از آن بری و برخوردار از آن شوی. قدری تفکر کن که به حسب روایات اهل بیت عصمت علیهم السلام، که معادن وحی و تمام فرمایشاتشان و علومشان از وحی الهی و کشف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است، قبولی نماز شرط قبولی سایر اعمال است؛ و اگر نماز قبول نشود، به اعمال دیگر اصلاً نظر نکنند (۸۵). و قبولی نماز به اقبال قلب است که اگر اقبال قلب در نماز نباشد، از درجه اعتبار ساقط و لایق محضر حضرت حق نیست و مورد قبول نمی‌شود، چنانچه در احادیث سابقه معلوم شد. پس، کلید گنجینه اعمال و باب الأبواب همه سعادات حضور قلب است که با آن فتح باب سعادت بر انسان می‌شود و بدون آن جمیع عبادات از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

الحال قدری با نظر اعتبار اندیشه کن و اهمّیت مقام و بزرگی موقف را با دیده بصیرت بنگر و با جدّیت تمام قیام به امر کن. کلید در سعادت و درهای بهشت و کلید در شقاوت و درهای جهنم در این دنیا در جیب خود تو است می‌توانی درهای بهشت و سعادت را به روی خود مفتوح کنی و می‌توانی بخلاف آن باشی. زمام امر در دست تو است، خدای تبارک و تعالی حجت را تمام و راههای سعادت و شقاوت را نموده و توفیقات ظاهری و باطنی را عطا فرموده؛ آنچه از جانب او و اولیای او است تمام است، اکنون نوبت اقدام ما است؛ آنها راهنمایند و ما

راهرو. آنها عمل خود را انجام دادند به وجه احسن و عذری باقی نگذاشتند و لمحهای کوتاهی نکردند، تو نیز از خواب غفلت برخیز و راه سعادت خود را طی کن و از عمر و توانایی خود استفاده نما که اگر وقت بگذرد و این نقد عمر و جوانی و گنج قوت و توانائی از دستت برود جبران ندارد. اگر جوانی، مگذار به پیری رسی که در پیری مصیبت‌هایی داری که پیرها می‌دانند و تو غافل. اصلاح در حال پیری و ضعف از امور بسیار مشکل است. و اگر پیری، مگذار بقیه عمر از دستت برود که باز هر چه باشد تا در این عالم هستی راهی به سعادت داری و دری از سعادت به رویت باز است؛ خدا نکند که این در بسته شود و این راه منسد گردد که آن وقت اختیار از دستت برود و جز حسرت و ندامت و افسوس از گذشتن امر نصیبی نداری.

پس ای عزیز، اگر ایمان به آنچه ذکر شد که گفته انبیاء علیهم السلام است آوردی و خود را برای تحصیل سعادت و سفر آخرت مهیا نمودی و لازم دانستی حضور قلب را که کلید گنج سعادت است تحصیل کنی، راه تحصیل آن آن است که اولاً رفع موانع حضور قلب را نمایی و خارهای طریق را از سر راه سلوک ریشه کن کنی و پس از آن اقدام به خود آن کنی. اما موانع حضور قلب در عبادات، تشمت خاطر و کثرت واردات قلبیه است. و این گاهی از امور خارجه و طرق حواس ظاهره حاصل می‌شود؛ مثل آنکه گوش انسان در حال عبادت چیزی بشنود و خاطر به آن متعلق شده مبدأ تخیلات و تفکرات باطنیه گردد و واهمه و متصرفه در آن تصرف نموده از شاخه‌ای به شاخه‌ای پرواز کند؛ یا چشم انسان چیزی ببیند و منشأ تشمت خاطر و تصرف متصرفه گردد؛ یا سایر حواس انسان چیزی ادراک کند و از آن انتقالات خیالیّه حاصل شود.

و طریق علاج این امور را گرچه فرمودند رفع این اسباب است، مثل آن که در بیت تاریکی یا محل خلوتی بایستد و چشم خود را در وقت نماز ببندد و در مواضعی که جلب نظر می‌کند نماز نخواند؛ چنانچه مرحوم شهید سعید رضوان الله علیه از بعض متعبّدین نقل فرماید که در خانه کوچک تاریکی که وسعت آن به قدر آن باشد که ممکن باشد در آن نماز خواندن عبادت می‌کردند. (۸۶) ولی معلوم است این، رفع مانع نکند و قلع ماده ننماید. زیرا که عمده تصرف خیال است که با منشأ جزئی کار خود را انجام می‌دهد؛ بلکه گاه شود که در خانه تاریک و کوچک و تنها تصرف واهمه و خیال بیشتر شود و به مبادی دیگر برای دعابه و بازی خود دست‌آویز شود. پس، قلع ماده کلی به اصلاح خیال و وهم است و ما پس از این اشاره به آن

می‌کنیم. بلی، گاهی این طور از علاج هم در بعضی از نفوس بی‌تأثیر و خالی از اعانت نیست، ولی ما دنبال علاج قطعی و قلع سبب حقیقی می‌گردیم و آن بدین حاصل نشود.

و گاهی تشّت خاطر و مانع از حضور قلب، از امور باطنه است. و آن به طریق کلی دو منشأ بزرگ دارد که عمده امور به آن دو منشأ برگردد:

یکی هرزه گردی و فرّار بودن خود طایر خیال است؛ زیرا که خیال قوّه‌ای است بسیار فرّار که دائماً از شاخه‌ای به شاخه‌ای آویزد و از کنگره‌ای به کنگره‌ای پرواز کند؛ و این مربوط به حبّ دنیا و توجّه به امور دنیّه و مال و منال دنیوی نیست، بلکه فرّار بودن خیال خود مصیبتی است که تارک دنیا نیز به آن مبتلا است. و تحصیل سکونت خاطر و طمأنینه نفس و وقوف خیال از امور مهمّه‌ایست که به اصلاح آن علاج قطعی حاصل شود، و پس از این به آن اشاره می‌کنیم.

منشأ دیگر، حبّ دنیا و تعلق خاطر به حیثیات دنیوی است که رأس خطیئات و امّ الأمراض باطنه است که خار طریق اهل سلوک و سرچشمه مصیبات است؛ و تا دل متعلق به آن و منغم در حبّ آن است، راه اصلاح قلوب منسدّ و در جمله سعادات به روی انسان بسته است. و ما در ضمن دو فصل اشاره به رفع این دو منشأ بزرگ و دو مانع قوی می‌نماییم ان شاء الله.

فصل یازدهم در بیان دوی هرزه گردی خیال

در بیان دواء نافع برای علاج هرزه گردی و فرّار بودن خیال که از آن تحصیل حضور قلب نیز شود.

بدان که هر یک از قوای ظاهره و باطنه نفس قابل تربیت و تعلیم است با ارتیاض مخصوص. مثلاً، چشم انسان قادر نیست که به یک نقطه معینه یا در نور شدید، مثل نور عین شمس، مدّتی طولانی نگاه کند بدون بهم خوردن پلکهای آن؛ ولی اگر انسان چشم را تربیت کند، چنانچه بعضی از اصحاب ریاضات باطله برای مقاصد عمل می‌کنند، ممکن است چند ساعت متمادی در قرص آفتاب نظر را بدوزد بدون آن که چشم بهم خورد یا خستگی پیدا کند و همین طور به نقطه معینی نظر را بدوزد چندین ساعت بدون حرکت؛ و همین طور سایر قوا

حتی حبس نفس که - علی المحکّی - در اصحاب ریاضات باطله کسانی هستند که حبس نفس خود کنند مدتهای زائد بر متعارف نوع.

و از قوایی که قابل تربیت است قوه خیال و قوه واهمه است که قبل از تربیت این قوی چون طایری سخت فرّار و بی اندازه متحرّک از شاخه‌ای به شاخه‌ای و از چیزی به چیزی هستند، به طوری که انسان اگر یک دقیقه حساب آنها را نگه دارد می‌بیند که چندین انتقال متسلسل با تناسبات بسیار ضعیف ناهنجار پیدا نموده؛ حتی بسیاری گمان می‌کنند که حفظ طایر خیال و رام نمودن آن از حیّز امکان خارج و ملحق به محالات عادیّه است؛ ولی این طور نیست و با ریاضت و تربیت و صرف وقت آن را می‌توان رام نمود و طایر خیال را می‌توان به دست آورد، به طوری که در تحت اختیار و اراده حرکت کند که هر وقت بخواهد آن را در مقصدی یا مطلبی حبس کند که چند ساعت در همان مقصد حبس شود.

و طریق عمده رام نمودن آن عمل نمودن به خلاف است. و آن چنان است که انسان در وقت نماز خود را مهیّا کند که حفظ خیال در نماز کند و آن را حبس در عمل نماید و به مجرد این که بخواهد از چنگ انسان فرار کند آن را استرجاع نماید؛ و در هر یک از حرکات و سکنتات و اذکار و اعمال نماز ملتفت حال آن باشد و از حال آن تفتیش نماید و نگذارد سرخود باشد. و این در اوّل امر کاری صعب به نظر می‌آید، ولی پس از مدتی عمل و دقت و علاج حتماً رام می‌شود و ارتیاض پیدا می‌کند. شما متوقع نباشید که در اول امر بتوانید در تمام نماز حفظ طایر خیال کنید، البته این امری است نشدنی و محال و شاید آنها که مدّعی استحاله شدند این توقع را داشتند؛ ولی این امر باید با کمال تدریج و تأنی و صبر و توانی انجام بگیرد. ممکن است در ابتدای امر در عشر نماز یا کمتر آن حبس خیال شده حضور قلب حاصل شود؛ و کم کم انسان اگر در فکر باشد و خود را محتاج به آن ببیند، نتیجه بیشتر حاصل کند و اندک اندک غلبه بر شیطان و هم و طایر خیال پیدا کند که در بیشتر نماز زمام اختیار آنها را در دست گیرد. و هیچ گاه نباید انسان مأیوس شود، که یأس سرچشمه همه سستیها و ناتوانیها است و برق امید انسان را به کمال سعادت خویش می‌رساند.

ولی عمده در این باب حسّ احتیاج است که آن در ما کمتر است؛ قلب ما باور نکرده که سرمایه سعادت عالم آخرت و وسیله زندگانی روزگارهای غیر متناهی نماز است. ما نماز را سربار زندگانی خود می‌شماریم و تحمیل و تکلیف می‌دانیم. حبّ به شیء از ادراک نتایج آن

پیدا می‌شود؛ ما که حبّ به دنیا داریم برای آنست که نتیجه آن را دریافتیم و قلب به آن ایمان دارد و لهذا در کسب آن محتاج به دعوت خواهی و وعظ و اتعاظ نمی‌باشیم. آنهایی که گمان کردند نبیّ ختمی و رسول هاشمی صلی الله علیه و آله دعوتش دارای دو جنبه است: دنیائی و آخرتی، و این را مایه سرافرازی صاحب شریعت و کمال نبوت فرض کرده‌اند، از دیانت بی‌خبر و از دعوت و مقصد نبوت عاری و بری هستند. دعوت به دنیا از مقصد انبیاء عظام بکلی خارج، و حسّ شهوت و غضب و شیطان باطن و ظاهر برای دعوت به دنیا کفایت می‌کنند، محتاج به بعث رسل نیست - اداره شهوت و غضب قرآن و نبیّ لازم ندارد. بلکه انبیاء مردم را از دنیا بازدارند و تقیید اطلاق شهوت و غضب کنند و تحدید موارد منافع نمایند، غافل گمان کند دعوت به دنیا کنند. آنها می‌فرمایند مال را از هر راه تحصیل نکن و شهوت را با هر طریق فرو نشان - نکاح باید باشد، تجارت و صنعت و زراعت باید باشد - با آن که در کانون شهوت و غضب اطلاق است. پس، آنها جلوگیری اطلاق هستند نه داعی به دنیا. روح دعوت به تجارت تقیید و بازداری از به دست آوردن باطل است؛ و روح دعوت به نکاح تحدید طبیعت و جلوگیری از فجور و اطلاق قوه شهوت است. بلی، آنها مخالف مطلق نیستند چه که آن مخالف نظام اتمّ است.

بالجمله، ما چون حسّ احتیاج به دنیا نمودیم و آن را سرمایه حیات و سرچشمه لذات دریافتیم، در توجه به آن حاضر و در تحصیل آن می‌کوشیم. اگر ایمان به حیات آخرت پیدا کنیم و حسّ احتیاج به زندگانی آنجا نماییم و عبادات و خصوصاً نماز را سرمایه تعیش آن عالم و سرچشمه سعادت آن نشئه بدانیم، البته در تحصیل آن کوشش می‌نماییم، و در این سعی و کوشش زحمت و رنج و تکلف در خود نمی‌یابیم، بلکه با کمال اشتیاق و شوق دنبال تحصیل آن می‌رویم و شرایط حصول و قبول آن را با جان و دل تحصیل می‌کنیم.

اکنون این سردی و سستی که در ما است از سردی فروغ ایمان و سستی بنیاد آن است، و آلا اگر این همه اخبار انبیاء و اولیاء علیهم السلام و برهان حکما و بزرگان علیهم الرضوان در ما ایجاد احتمال کرده بود، باید بهتر از این قیام به امر و کوشش در تحصیل کنیم. ولی جای هزار گونه افسوس است که شیطان سلطنت بر باطن ما پیدا کرده و مجامع قلب و مسامع باطن ما را تصرف نموده نمی‌گذارد فرموده حق و فرستاده‌های او و گفته‌های علما و مواعظ کتابهای الهی به گوش ما برسد. اکنون گوش ما گوش حیوانی دنیوی است و موعظه‌های حقّ از حدّ ظاهر و از گوش حیوانی ما به باطن نمی‌رسد - و ذَلِكَ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ (۸۷).

از وظایف بزرگ سالک الی الله و مجاهد فی سبیل الله آن است که در خلال مجاهده و سلوک از اعتماد به نفس بکلی دست کشد و جبلتاً متوجه به مسبب الاسباب و فطرتاً متعلق به مبدأ المبادی گردد، و از آن وجود مقدس عصمت و حفظ طلب کند و به دستگیری آن ذات اقدس اعتماد کند و در خلوات تضرع به حضرتش ببرد و اصلاح حالش را با کمال جدیت در طلب بخواهد که جز ذات مقدس او پناهی نیست. و الحمد لله.

فصل دوازدهم در بیان آنکه حبّ دنیا باعث تشتت خیال است

در اشاره به آن که حبّ دنیا منشأ تشتت خیال و مانع از حضور قلب است و در بیان علاج آن به قد میسور.

باید دانست که به حسب فطرت و جبلت قلب به هر چه علاقه و محبت پیدا کرد، قبله توجه آن همان محبوب است. و اگر اشتغال به امری مانع از تفکر در حال محبوب و جمال مطلوب شود به مجرد آنکه آن اشتغال کم شود و آن مانع از میان برخیزد، فوراً قلب به سوی محبوب خود پرواز نموده متعلق به دامن آن شود. اهل معارف و صاحبان جذبه الهیه اگر دارای قوت قلب باشند و متمکن در جذبه و حبّ باشند، در هر مرآتی جمال محبوب و در هر موجودی کمال مطلوب را مشاهده نموده و ما رأیت شیئاً الاّ او رأیت الله فیهِ و معَه گویند. و اگر سرور آنها فرماید: لِيَعَانُ عَلَى قَلْبِي وَ اَنِّي لَأَسْتَعْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً (۸۸) برای آنست که جمال محبوب را در مرآت، خصوصاً مرآتی کدره چون مرآت بوجهلی، دیدن خود کدورت برای کمال است. و اگر قلب آنها قوی نباشد و اشتغال به کثرات مانع از حضور شود، به مجرد آن که آن اشتغال کم شود طائر قلوب آنها به آشیانه قدس خود پرواز کند و دست‌آویز جمال جمیل گردد. و طالبان غیر حق، که در نظر اهل معرفت همه طالب دنیا هستند، نیز هر چه مطلوب آنها است به همان متوجه و متعلقند. آنها نیز اگر در حبّ مطلوب خود مفرطند و حبّ دنیا مجامع قلوب آنها را گرفته، هیچگاه از توجه به آن مسلوب نشوند و در هر حال و هر چیز با جمال محبوب خود بسر برند. و اگر حبّ آنها کمتر باشد، در وقت فراغت قلب آنها به محبوب خود رجوع کند. آنان که حبّ مال و ریاست و شرف در دل آنها است، در خواب نیز مطلوب خود را می‌بینند و در بیداری به فکر محبوب خود بسر می‌برند؛ و مادامی که در اشتغال به دنیا بسر می‌برند با محبوب خود هم‌آغوشند؛ و چون وقت نماز شود، دل حالت فراغتی می‌یابد و فوراً متعلق به محبوب خود می‌شود، گویی تکبیره الاحرام کلید در دکان یا رافع حجاب بین او و محبوب او

است؛ یک وقت به خود می‌آید که سلام نماز را گفته در صورتی که هیچ توجه به آن نداشته و هم‌اَش را با فکر دنیا هم آغوش بوده. اینست که چهل - پنجاه سال نماز ما را در دل اثری جز ظلمت و کدورت نیست؛ و آنچه باید معراج قرب حضرت حق و مایه انس به آن مقام مقدس باشد، ما را از ساحت قرب مهجور و از عروج به مقام انس فرسنگها دور کرده. اگر نماز ما بویی از عبودیت داشت، ثمره‌اش خاکساری و تواضع و فروتنی بود، نه عجب و خودفروشی و کبر و افتخار که هر یک برای هلاکت و شقاوت انسان سببی مستقل و موجبی منفرد است.

بالجمله، دل ما چون با حبّ دنیا آمیخته شده و مقصد و مقصودی جز تعمیر آن ندارد، ناچار این حبّ مانع از فراغت قلب و حضور آن در محضر قدس شود. و علاج این مرض مهلک و فساد خانمان سوز با علم و عمل نافع است.

اما علم نافع برای این مرض، تفکر در ثمرات و نتایج آن و مقایسه کردن بین آنها و مضارّ و مهالک حاصله از آن است. نویسنده در شرح اربعین شرحی در این باب نگاشته و به قدر میسور در بیان آن به تفصیل پرداخته‌ام. در این مقام نیز به شرح بعضی احادیث اهل بیت عصمت اکتفا می‌کنم: فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام، قال: رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حُبُّ الدُّنْيَا (۸۹). و روایات کثیره دیگر نیز به این مضمون با اختلاف تعبیر وارد است (۹۰).

و بس است برای انسان بیدار همین حدیث شریف؛ و کفایت می‌کند برای این خطیئه بزرگ مهلک همین که سرچشمه تمام خطاها و ریشه و پایه جمیع مفاسد است. با قدری تأمل معلوم شود که تقریباً تمام مفاسد اخلاقی و اعمالی از ثمرات این شجره خبیثه است. هیچ دین و مذهب باطلی تأسیس در عالم نشده و هیچ فسادی در دنیا رخ نداده مگر به واسطه این موبقه عظیمه - قتل و غارت و ظلم و تعدّی نتایج این خطیئه است، فجور و فحشاء و دزدی و سایر فجایع زاییده این جرثومه فساد است. انسان دارای این حبّ از جمیع فضائل معنویّه برکنار است: شجاعت، عفت، سخاوت، عدالت که مبدأ تمام فضائل نفسانیّه است، با حبّ دنیا جمع نمی‌شود. معارف الهیّه، توحید در اسماء و صفات و افعال و ذات، و حق جویی و حق‌بینی با حبّ دنیا متضادّند؛ طمأنینه نفس و سکونت خاطر و استراحت قلب، که روح سعادت دو دنیا است، با حبّ دنیا مجتمع نشود. غنای قلب و بزرگواری و عزّت نفس و حرّیت و آزاد مردی از لوازم بی‌اعتنایی به دنیا است؛ چنانچه فقر و ذلّت و طمع و حرص و رقّیت و چاپلوسی از لوازم حبّ

دنیا است. عذوبت، رحمت، مواصت، مودت، محبت، با حبّ دنیا متخالفند. بغض و کینه و جور و قطع رحم و نفاق و دیگر اخلاق فاسده از ولیده‌های این امّ الأمراض است.

و فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ صُورَةٍ: رَأْسُهَا الْكِبْرُ، وَ عَيْنُهَا الْحِرْصُ، وَ اذْنُهَا الطَّمَعُ، وَ لِسَانُهَا الرِّيَاءُ، وَ يَدُهَا الشَّهْوَةُ، وَ رِجْلُهَا الْعُجْبُ، وَ قَلْبُهَا الْغَفْلَةُ، وَ كَوْنُهَا الْفَنَاءُ، وَ حَاصِلُهَا الزَّوَالُ. فَمَنْ أَحَبَّهَا، أَوْرَثَتْهُ الْكِبْرَ؛ وَ مَنْ اسْتَحْسَنَهَا، أَوْرَثَتْهُ الْحِرْصَ؛ وَ مَنْ طَلَبَهَا، أَوْرَدَتْهُ إِلَى الطَّمَعِ؛ وَ مَنْ مَدَحَهَا، أَلْبَسَتْهُ الرِّيَاءَ؛ وَ مَنْ ارَادَهَا، مَكَّنَتْهُ مِنَ الْعُجْبِ؛ وَ مَنْ اطْمَأَنَّ لِأَخٍ ل ركن أَلَيْهَا، أَوْلَتْهُ الْغَفْلَةَ؛ وَ مَنْ اغْتَبَّهَا مَتَاعَهَا، أَفْنَتْهُ؛ وَ مَنْ جَمَعَهَا وَ بَخَلَ بِهَا، رَدَّتْهُ إِلَى مُسْتَقَرِّهَا وَ هِيَ النَّارُ (۹۱).

و دیلمی در ارشاد القلوب از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج خدای تعالی فرمود: ای احمد، اگر بنده‌ای نماز اهل آسمان و زمین را بخواند و روزه اهل آسمان و زمین را بگیرد و چون ملائکه طعام نخورد و جامه عابدان را بپوشد پس از آن در قلب او ببینم ذره‌ای از حبّ دنیا یا سمعه آن یا ریاست آن یا اشتها آن یا زینت آن، با من مجاورت نمی‌کند در منزلت و از قلب او محبت خود را بیرون می‌کنم و قلب او را تاریک می‌کنم تا مرا فراموش کند و نمی‌چشانم به او شیرینی محبت خود را. (۹۲) پر واضح است که محبت دنیا با محبت خدای تعالی جمع نشود. و احادیث در این باب بیشتر از آن است که در این اوراق بگنجد.

و چون معلوم شد که حبّ دنیا مبدأ و منشأ تمام مفسد است، بر انسان عاقل علاقمند به سعادت خود لازم است این درخت را از دل ریشه کن کند. و طریق علاج عملی آن است که معامله به ضدّ کند: پس اگر به مال و منال علاقه دارد، با بسط ید و صدقات واجبه و مستحبّه ریشه آن را از دل بکند. و یکی از نکات صدقات همین کم شدن علاقه به دنیا است، و لهذا مستحبّ است که انسان چیزی را که دوست می‌دارد و مورد علاقه‌اش هست صدقه دهد، چنانچه در کتاب کریم الهی می‌فرماید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ (۹۳). و اگر علاقه به فخر و تقدّم و ریاست و استتالت دارد، اعمال ضدّ آن را بکند و دماغ نفس اماره را به خاک بمالد تا اصلاح شود.

و باید انسان بداند که دنیا طوری است که هر چه آن را بیشتر تعقیب کند و در صدد تحصیل آن بیشتر باشد، علاقه‌اش به آن بیشتر شود و تأسّفش از فقدان آن روز افزون گردد، گوئی انسان طالب چیزی است که به دست او نیست. گمان می‌کند طالب فلان حدّ از دنیا است، تا آن را ندارد از آن تعقیب می‌کند و در راه آن تحمّل مشاقّ می‌کند و خود را به مهالک می‌اندازد؛ همین که آن حدّ از دنیا را به دست آورد، برای او یک امر عادی می‌شود و عشق و علاقه‌اش مربوط می‌شود به چیز دیگری که بالاتر از آن است و خود را برای آن به زحمت و مشقّت می‌اندازد و هیچ گاه عشقش فرو ننشیند، بلکه هر دم روزافزون شود و زحمت و تعبش بیشتر گردد. و این فطرت و جبلّت را هر گز وقوفی نیست. و اهل معرفت با این فطرت اثبات بسیاری از معارف کنند که بیان آن از حوصله این اوراق خارج است و اشاره به بعض این مطالب در احادیث شریفه شده؛ چنانچه در کافی شریف از حضرت باقر العلوم (ع) روایت نموده که مثل حریص به دنیا مثل کرم ابریشم است که هر چه به دور خود آن را بیشتر می‌پیچد از خلاص شدن دورتر شود تا آن که از اندوه بمیرد (۹۴).

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که مثل دنیا مثل آب دریا است که هر چه انسان تشنه از آن بخورد تشنه‌تر گردد تا او را بکشد (۹۵).

تتمیم در اعراض دادن نفس است از دنیا

پس، ای طالب حق و سالک الی الله، چون طائر خیال را رام نمودی و شیطان واهمه را به زنجیر کشیدی و خلع نعلین حبّ زن و فرزند و دیگر شئون دنیوی را نمودی و با جذوه نار عشق فطرت اللّهی مأنوس شدی و انّی آنستُ ناراً (۹۶) گفتی و خود را خالی از موانع سیر دیدی و اسباب سفر را آماده کردی، از جای برخیز و از این بیت مظلّمه طبیعت و عبورگاه تنگ و تاریک دنیا هجرت کن و زنجیرها و سلسله‌های زمان را بگسلان و از این زندان خود را نجات ده و طائر قدس را به محفل انس پرواز ده.

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتادست (۹۷)
پس، عزم خود را قوی کن و اراده خویش را محکم نما که اوّل شرط سلوک عزم است و بدون آن راهی را نتوان پیمود و به کمالی نتوان رسید. و شیخ بزرگوار، شاه‌آبادی (۹۸)، روحی فداه آن را مغز انسانیت تعبیر می‌کردند.

بلکه توان گفت که یکی از نکات بزرگ تقوی و پرهیز از مشتتهیات نفسانیّه و ترک هواهای نفسانیّه و ریاضات شرعیّه و عبادات و مناسک الهیّه، تقویت عزم و انقهار قوای ملکّیه در تحت ملکوت نفس است، چنانچه پیش از این ذکر شد. و ما اکنون این مقاله را با تحمید و تسبیح ذات مقدّس کبریا جلّ و علا و نعت و ثنای سیّد مصطفی و نبیّ مجتبی و آل اطهارش علیهم سلام الله ختم می‌کنیم و از روحانیت آن ذوات مقدّسه استمداد می‌کنیم برای این سفر روحانی و معراج ایمانی.

مقاله ثانیه در مقدمات نماز است و ذکر بعض آداب قلبیه آن و در آن چند مقصد است
مقصد اوّل در طهارت است و در آن چند فصل است

فصل اوّل در بیان اجمالی طهور است

چنانچه در سابق اشاره به آن شد، از برای نماز غیر از این صورت حقیقتی است و غیر از این ظاهر باطنی است؛ و همان طور که صورت آن را آداب و شرایط صورّیه‌ایست، باطن آن را نیز آداب و شرایطی است که شخص سالک باید آنها را مراعات کند. پس، از برای طهارت صورت و آداب صورتی است که بیان آنها از وظیفه این اوراق خارج است، و فقهاء مذهب جعفری اعلی الله کلماتهم و رفع الله درجتهم بیان آن را فرموده‌اند. و اما آداب باطنیه و طهور باطنی را ما به طور اجمال بیان می‌نماییم:

باید دانست که چون حقیقت نماز عروج به مقام قرب و وصول به مقام حضور حق جلّ و علا است، برای وصول به این مقصد بزرگ و غایت قصوی طهاراتی لازم است که ماورای این طهارات است. و خارهای این طریق و موانع این عروج قذاراتی است که با اتّصاف سالک به یکی از آنها نتواند صعود به این مرقاء و عروج به این معراج نمود. و آنچه از قبیل این قذارات باشد موانع صلاّه و رجز شیطان است؛ و آنچه معین سالک است در سیر و از آداب حضور است شرایط این حقیقت است. و بر سالک الی الله لازم است که در اوّل امر رفع موانع و قذارات کند تا اتّصاف به طهارت و حصول طهور که از عالم نور است برای او میسر شود؛ و تا تطهیر جمیع قذارات ظاهریّه و باطنیّه و سرّیه نشود، سالک را حظّی از محضر و حضور نخواهد بود.

پس، اولین مراتب قذارات، قذارات آلات و قوای ظاهریّه نفس است به لوث معاصی و قذارات نافرمانی حضرت ولیّ النعم؛ و این دام صوری ظاهری ابلیس است. و انسان تا در این دام مبتلا است، از فیض محضر و حصول قرب الهی محروم است. و کسی گمان نکند که بدون تطهیر ظاهر مملکت انسانیت می‌توان به مقام حقیقت انسانیت نایل شود یا می‌تواند تطهیر باطن قلب نماید، [که] این غروری است شیطانی و از حيله‌های بزرگ ابلیس است؛ زیرا که کدورات و ظلمتهای قلبی با معاصی، که غلبه طبیعت بر روحانیت است، افزوده می‌شود؛ و تا سالک فتح مملکت ظاهر نکند، از فتوحات باطنیه، که مقصد بزرگ است، بکلی محروم است و راهی به سعادت برای او گشوده نگردد. پس یکی از موانع بزرگ این سلوک قذارات معاصی است که با آب پاک و پاکیزه توبه نصح باید آن را تطهیر کرد.

و باید دانست که تمام قوای ظاهریّه و باطنیه را که حقّ تعالی به ما عنایت فرموده و از عالم غیب نازل نموده اماناتی است الهی که ظاهر از جمیع قذارات و پاک و پاکیزه بوده بلکه متنوّر به نور فطرت اللّهی، و از ظلمت و کدورت تصرف ابلیس دور بوده؛ و چون در ظلمتکده عالم طبیعت نازل و دست تصرف شیطان واهمه و خیانت ابلیس به آنها دراز شده، از طهارت اصلیه و فطرت اولیه بیرون آمده و به انواع قذارات و ارجاس شیطانیه آلوده گردیده است. پس اگر سالک الی الله با تمسک به ذیل عنایت ولیّ الله دست تصرف شیطان را دور نمود و مملکت ظاهر را ظاهر کرد و امانات الهیه را چنانچه تحویل گرفته بود ردّ نمود، خیانت به امانت ننموده؛ و اگر کرده بود، مورد غفران و ستاریت شود و از جهت ظاهر آسوده خاطر شود و به تخلیه باطن از ارجاس اخلاق فاسده قیام کند. و این مرتبه دوم از قذارات است که فسادش بیشتر و علاجش صعبت است و اهمّیتش در نزد اصحاب ارتیاض بیشتر می‌باشد؛ زیرا که تا خلق باطنی نفس فاسد و قذارات معنوی به آن احاطه نموده، لایق مقام قدس و خلوت انس نشود، بلکه مبدأ فساد مملکت ظاهر نفس اخلاق فاسده و ملکات خبیثه آن است. و تا سالک تبدیل ملکات سیئه را به ملکات حسنه ننماید، از شرور اعمال مأمون نیست؛ و اگر به توبه موقّق شود، استقامت آن، که از مهمّات است میسر نمی‌شود. پس، تطهیر ظاهر نیز متوقّف به تطهیر باطن است؛ علاوه بر آن، که خود قذارات باطنیه موجب حرمان از سعادت و منشأ جهنّم اخلاق، که به گفته اهل معرفت بالاتر و سوزنده‌تر است از جهنّم اعمال، می‌باشد. و اشاره به این معنی در اخبار اهل بیت عصمت بسیار است.

پس، سالک الی الله را این طهارت نیز لازم است. و پس از آن که لوث اخلاق فاسده را با آب طاهر پاکیزه علم نافع و ارتیاض شرعی صالح از لوح نفس شست و شو نمود، باید اشتغال پیدا کند به تطهیر قلب، که امّ القری و به صلاح آن همه ممالک صالح، و به فساد آن همه فاسد می‌شوند. و قذارت عالم قلب مبدأ تمام قذارات است. و آن عبارت از تعلق به غیر حق و توجه به خود و عالم است. و منشأ آن حبّ دنیا، که بالاترین خطاها است، و حبّ نفس، که مادر همه امراض است، می‌باشد. و تا ریشه این محبت در قلب سالک است، از محبت الله اثری در آن حاصل نشود و راهی به سر منزل مقصد و مقصود پیدا نمی‌کند. و تا سالک را بقیائی از این محبت در قلب است، سیر او الی الله نیست بلکه الی النفس و الی الدنیا و الی الشیطان است. پس، تطهیر از حبّ نفس و دنیا اول مرتبه تطهیر سلوک الی الله است حقیقتاً؛ چون قبل از این تطهیر سلوک الی الله نیست و به مسامحه گفته شود سالک و سلوک.

و پس از این منزل، منازلی است که از هفت شهر عشق عطار پس از آن نمونه‌ای حاصل؛ و آن قائل سالک در خم یک کوچه خود را دیده، و ما در پشت صورها و حجابهای ضخیم واقسیم و آن شهرها و شهریارها را جزء بافته‌ها گمان می‌کنیم. من با شیخ عطار یا میثم تمار کار ندارم ولی اصل مقامات را انکار نمی‌کنم و صاحب آنها را از جان و دل طلبکارم و در این محبت امید فرج دارم، تو خود هر چه خواهی باش و با هر که خواهی پیوند.

مدعی خواست که آید به تماشگاه دوست دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد (۹۹)

ولی در اخوت ایمانی و خلّت روحانی با احبّاء عرفانی خیانت روا ندارم و از نصیحت، که از حقوق مؤمنین است به یکدیگر، خودداری ننمایم.

بالاترین قذارات معنویّه، که تطهیر آن را با هفت دریا نتوان نمود و انبیاء عظام علیهم السلام را عاجز نمود، قذارت جهل مرکّب است که منشأ داء عضال انکار مقامات اهل الله و ارباب معرفت است و مبدأ سوء ظنّ به اصحاب قلوب است. و تا انسان به لوث این قذارت آلوده است، قدمی به سوی معارف نخواهد برداشت؛ بلکه بسا باشد که این کدورت نور فطرت را، که چراغ راه هدایت است، خاموش کند و آتش عشق را که براق عروج به مقامات است فرو نشاند و منطقی کند و انسان را در ارض طبیعت مخلّد نماید. پس، بر انسان لازم است که با تفکر در حال انبیاء و اولیای کمل صلوات الله علیهم و تذکر مقامات آنها، این قذارت را از باطن قلب شست و شو

دهد؛ و در هر حدی که هست به آن حدّ قانع نشود، که این وقوف در حدود و قناعت از معارف از تلبیسات بزرگ ابلیس و نفس اماره است، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهُمَا. و چون این رساله بر وفق ذوق عامّه نوشته می‌شود از تطهیرات ثلاثه اولیاء خودداری نمودم. و الحمد لله.

فصل دوم در اشاره به مراتب طهور است

بدان که انسان تا در عالم طبیعت و منزلگاه ماده هیولانی است، در تحت تصرفات جنود الهیّه و جنود ابلیسیّه است. و جنود الهیّه جنود رحمت و سلامت و سعادت و نور و طهارت و کمال است؛ و جنود ابلیس در مقابل آنها است. و چون جهات ربوبیّه غلبه بر جهات ابلیسیّه دارد، در بدو فطرت انسان را نورانیت و سلامت و سعادت است فطری الهی؛ چنانچه در احادیث شریفه صراحتاً و در کتاب شریف الهی اشارتاً بیان آن شده (۱۰۰). و تا انسان در این عالم است با قدم اختیار می‌تواند خود را در تحت تصرف یکی از آن دو قرار دهد. پس، اگر از اول فطرت تا آخر ابلیس را در آن تصرفی نبود، انسان الهی لاهوتی است که سر تا پایش نور و طهارت و سعادت است؛ قلبش نور حقّ است و جز به حقّ توجه نکند و قوای باطنه و ظاهره اش نورانی و طاهر است و جز حق در آنها تصرف نکند؛ ابلیس را از آن حظّی نباشد و جنود او را در او تصرفی نبود. و همچو موجود شریفی طاهر مطلق و نور خالص است و ما تقدّم و ما تأخّر ذنوب او مغفور است (۱۰۱)، و صاحب فتح مطلق است و دارای مقام عصمت کبری است بالاصاله و دیگر معصومین به تبعیت آن ذات مقدّس دارای آن مقامند. و آن حضرت دارای مقام خاتمیت است، که کمال علی الاطلاق است؛ و چون اوصیاء او از طینت او منفصل و با فطرت او متصلند، صاحب عصمت مطلقه به تبعیت او هستند و آنها را تبعیت کامله است. و اما بعضی معصومین از انبیاء و اولیاء علیهم السلام صاحب عصمت مطلقه نیستند و از تصرف شیطان خالی نمی‌باشند؛ چنانچه توجه آدم علیه السلام به شجره از تصرفات ابلیس بزرگ است که ابلیس ابالسّه است؛ با آنکه آن شجره شجره بهشتی الهی بوده، با این وصف دارای کثرت اسمائی است که منافی با مقام آدمیت کامله است. و این یکی از معانی یا یکی از مراتب شجره منهیّه است.

و اگر نور فطرت به قذارات صوریه و معنویّه آلوده شد، به مقدار آلودگی از بساط قرب و حضرت انس مهجور گردد تا آنجا رسد که نور فطرت بکلی منطفی گردد و مملکت یکسره مملکت شیطانی شود و ظاهر و باطن و سرّ و علن او در تصرف شیطان آید. پس، شیطان قلب و سمع و بصر و دست و پای او شود و جمیع اعضای او شیطانی شود. و اگر کسی - و العیاذ باللّهِ - بدین

مقام رسید، شقیّ مطلق شود و روی سعادت هر گز نبیند. و بین این دو مرتبه مقامات و مراتبی است که جز حق تعالی کس نتواند احصاء آنها را کند. و هر کس به افق نبوّت نزدیک باشد، از اصحاب یمین است؛ و هر کس به افق شیطنت نزدیک است، از اصحاب یسار است.

و باید دانست که پس از آلودگی فطرت، تطهیر آن ممکن است. و تا انسان در این نشأه است، خروج از تصرف شیطان برای او مقدور و میسر است و وارد شدن در حزب ملائکه اللّٰه، که جنود رحمانی الهی هستند، میسر است. و حقیقت جهاد نفس، که به فرموده حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله از جهاد اعداء دین افضل است و آن جهاد اکبر است (۱۰۲)، همان خارج شدن از تصرف جنود ابلیس و وارد شدن در تحت تصرف جنود اللّٰه است.

پس، اول مرتبه طهارت متسنن شدن به سنن الهیّه و مؤتمّر شدن به اوامر حقّ است.

و مرتبه دوم، متحلی شدن به فضائل اخلاق و فواضل ملکات است.

و مرتبه سوم، طهور قلبی است؛ که آن عبارت است از تسلیم نمودن قلب را به حق. و پس از این تسلیم، قلب نورانی شود، بلکه خود از عالم نور و درجات نور الهی گردد، و نورانیّت قلب به دیگر اعضاء و جوارح و قوای باطنه سرایت کند و تمام مملکت نور و نور علی نور شود تا کار به جایی رسد که قلب الهی لاهوتی شود و حضرت لاهوت در تمام مراتب باطن و ظاهر تجلّی کند؛ و در این حال، عبودیت بکلی فانی و مختفی شود و ربوبیت ظاهر و هویدا شود؛ و در این حال، قلب سالک را طمأنینه و انسی دست دهد و همه عالم محبوب او شود و جذبات الهیّه برایش دست دهد و خطایا و لغزشها در نظرش مغفور شود و در ظلّ تجلیات حبّی مستور گردد و بدایای ولایت برای او حاصل شود و لیاقت ورود در محضر انس پیدا کند. و پس از این منازل است که ذکر آن مناسب با این اوراق نیست.

فصل سوم در آداب قلبیّه سالک است هنگام توجّه به آب برای طهارت

و در این باب حدیث شریف مصباح الشریعه را ذکر و ترجمه می کنیم تا قلوب صافیه اهل ایمان را از آن نورانیّتی حاصل شود.

فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: اذا اردت الطهارة و الوضوء، فتقدم الى الماء تقدمك الى رحمة الله. فان الله تعالى قد جعل الماء مفتاح قرتيه و مناجاته و ذليلاً الى بساط خدمته. و كما ان رحمة الله تطهر ذنوب العباد، كذلك النجاسات الظاهرة يطهرها الماء لا غير. قال الله تعالى: هو الذي ارسل الرياح بشراً بين يدي رحمته و انزلنا من السماء ماء طهوراً. و قال الله تعالى: و جعلنا من الماء كل شئ حياً، ا فلا يؤمنون. فكما احيا به كل شئ من نعيم الدنيا، كذلك برحمته و فضله جعل حياة القلوب الطاعات. و تفكر في صفاء الماء و رقتيه و طهره و برکتیه و لطيف امتزاجه بكل شئ. و استعمله في تطهير الاعضاء التي امرک الله بتطهيرها [خ ل: و تعبّدک بادائها]. و ات بادائها في فرائضه و سننه؛ فان تحت كل واحدة منها فوائد كثيرة؛ فاذا استعملتها بالحرمه، انفجرت لك عيون فوائده عن قريب. ثم عاشر خلق الله كامتزاج الماء بالاشياء: يؤدى كل شئ حقه و لا يتغير عن معناه، معتبراً لقول رسول الله صلى الله عليه و آله: مثل المؤمن المخلص [خ ل: الخاص] كمثل الماء. و لتكن صفوتك مع الله تعالى في جميع طاعتك كصفوة الماء حين انزله من السماء و سماه طهوراً. و طهر قلبك بالتقوى و اليقين عند طهارة جوارحك بالماء (۱۰۳).

در این حدیث شریف لطایف و دقایقی است و اشارات و حقایقی است که قلوب اهل معرفت را زنده کند و ارواح صافیة اصحاب قلوب را حیات بخشد. فرماید:

چون اراده طهارت و وضو کردی، متوجه آب بشو آن سان که متوجه رحمت حق شوی، زیرا که حق تعالی قرار داده آب را کلید تقرب به خود و مناجات خویش و راهنمای بساط خدمت خود. و چنانچه رحمت خدا پاک می کند گناهان بندگان را همان طور نجاسات ظاهره را آب پاک می کند نه غیر آن. خدای تعالی فرماید: اوست آن کس که فرستاد بادها را برای بشارت در جلو رحمتش و نازل نمودیم از آسمان آب پاکیزه را. (۱۰۴) و فرمود خدای تعالی: و قرار دادیم از آب هر چیز زنده را (۱۰۵).

و این که در این حدیث آب را به رحمت حق تشبیه، بلکه تأویل، نموده یکی از نکاتش آن است که آب یکی از مظاهر بزرگ رحمت حق است که در عالم طبیعت آن را نازل فرموده و مایه حیات موجودات آن را قرار داده؛ بلکه رحمت واسعة الهیه را که از سماء رفیع الدرجات حضرت اسماء و صفات نازل و اراضی تعینات اعیان به آن زنده گردیده، اهل معرفت به آب تعبیر نمودند. و چون در آب ملکی ظاهری جلوه رحمت واسعة الهیه از دیگر موجودات دنیائی بیشتر

است، حق تعالی آن را برای تطهیر از قذارات صوریه قرار داد و مفتاح باب قرب و مناجات خود مقرر فرمود و راهنمای بساط خدمت خویش، که باب الابواب رحمت‌های باطنیه است، قرار داد. بلکه آب رحمت حق در هر نشئه‌ای از نشئات وجود و در هر مشهدی از مشاهد غیب و شهود نزول و ظهور کند، تطهیر ذنوب عباد الله نماید موافق با آن نشئه و مناسب آن عالم؛ پس با آب رحمت نازل از سماء احدیت ذنوب غیبت تعینات اعیان تطهیر شود؛ و با آب رحمت واسعه از سماء واحدیت ذنوب عدمیت مهیات خارجیّه تطهیر شود؛ و در هر مرتبه از مراتب وجود مطابق آن مرتبه. و در مراتب نشئات انسانیّه نیز آب رحمت را ظهوراتی است مختلفه؛ چنانچه از آب نازل از حضرت ذات به تعینات جمعیه برزخیّه ذنوب سرّ وجودی تطهیر شود وجودک ذنّب لا یُقاسُ به ذنّب (۱۰۶). و با آب نازل از حضرات اسماء و صفات و حضرت تجلی فعلی رؤیت صفت و فعل تطهیر شود. و با آب نازل از سماء حضرت حکم عدل قذارات خلقیه باطنیه تطهیر شود. و با آب نازل از سماء غفاریت ذنوب عباد تطهیر شود. و با آب نازل از سماء ملکوت قذارات صوریه تطهیر شود. پس معلوم شد که حق تعالی آب را مفتاح قرب و دلیل بساط رحمت خویش قرار داده. پس از آن، در حدیث شریف دستور دیگری دهد و راه دیگری برای اهل سلوک و مراقبه مفتوح فرماید. می‌فرماید:

و تفکر نما در صفای آب و رقت و طهارت و برکت آن و لطافت ممزوج شدن آن با هر چیزی. و استعمال کن آن را در تطهیر آن اعضائی که خداوند امر فرموده تو را به پاکیزه نمودن آنها. و ادا کن آداب آنها را در فریضه‌ها و سنت‌های الهی؛ زیرا که در تحت هر یک از آنها فایده‌هایی است بسیار که چون استعمال نمائی آنها را به احترام، منفجر شود از برای تو- در نزدیکی- چشمه‌های فایده‌های آن.

اشاره فرموده در این حدیث شریف به مراتب طهارت به طریق کلی. و چهار مرتبه کلی آن را بیان فرموده، که یکی از مراتب آن این است که تا این جای حدیث شریف مذکور است و آن تطهیر اعضاء است. و اشاره فرموده به اینکه اهل مراقبه و سلوک الی الله نباید واقف به صور و ظواهر اشیاء شوند، بلکه باید ظاهر را مرآت باطن قرار دهند و از صور حقایق را کشف کنند و به تطهیر صوری قناعت نکنند که آن دام ابلیس است. پس، از صفای آب پی به تصفیه اعضاء برند؛ و آنها را با ادا نمودن فرائض و سنن الهیه تصفیه کنند و صفا دهند؛ و از رقت آنها اعضاء را ترقیق کنند و از غلظت تعصّی بیرون آورند و طهور و برکت را در جمیع اعضاء سرایت دهند؛ و از لطف امتزاج آب با اشیاء کیفیت امتزاج قوای ملکوتیه الهیه را با عالم طبیعت ادراک کنند و

نگذارند قذارات طبیعت در آنها اثر کند. و چون اعضاء را به سنن و فرائض الهیّه و آداب آنها متلبّس نمودند، فوائد باطنیه کم کم ظاهر شود و چشمه‌های اسرار الهیّه منفجر شود و لمحهای از اسرار عبادت و طهارت برای او منکشف گردد. و چون از مرتبه اول طهارت و دستور آن فراغت حاصل شد، به دستور ثانوی شروع فرمود، و می‌فرماید:

پس از آن معاشرت کن با خلق خدا مثل ممزوج بودن آب با اشیاء که ادا می‌کند حقّ هر چیزی را و از معنای خود تغییر نمی‌کند؛ و تأمل کن قول رسول خدا صلی الله علیه و آله را که می‌فرماید مثل مؤمن خالص [خ ل: خاصّ] امثلّ آب است. دستور اول مربوط بود به معامله انسان سالک با قوای داخلیّه و اعضاء خود؛ و دستور دوم، که در این فقره از حدیث شریف است، مربوط است به معامله انسان با خلق خدا. و این دستور جامعی است که کیفیت معاشرت سالک را با مخلوق بیان فرموده؛ و ضمناً از آن، حقیقت خلوت نیز استفاده شود. و آن، چنان است که سالک الی الله در عین حال که با هر دسته از مردم معاشرت به معروف کند و حقوق خلقیّه را ردّ نماید و با هر یک از مردم به طور مناسب حال او مراوده و معامله کند، از حقوق الهیّه نگذرد و معنای خود را که عبارت از عبودیت و توجّه به حقّ است از دست ندهد؛ و در عین حال که در کثرت واقع است در خلوت باشد، و قلب او که منزلگاه محبوب است خالی از اغیار و فارغ از هر نقش‌ونگار باشد. پس، دستور سوّمی را ذکر فرموده که آن کیفیت معامله سالک است با خدای تعالی، می‌فرماید:

باید صفای تو با خدای تعالی در همه طاعات مثل صفای آب باشد در وقتی [که] آنازل نمود آن را از آسمان و نامید آن را طهور.

یعنی باید سالک الی الله خالص از تصرف طبیعت باشد و کدورت و ظلمت آن را در قلب او راهی نباشد، و جمیع عبادات او خالی از جمیع شرک‌های ظاهری و باطنی باشد. و همان طور که آب در وقت نزول از آسمان طاهر و پاکیزه است و دست تصرف قذارات به آن دراز نشده، قلب سالک، که از سماء غیب ملکوت طاهر و پاکیزه نازل شده، نگذارد در تحت تصرف شیطان و طبیعت واقع شده به قذارات آلوده گردد. و پس از این دستور، آخرین دستور جامع را برای اهل ریاضت و سلوک بیان فرمود، می‌فرماید:

پاکیزه کن دل خویشان را به پرهیزگاری و یقین در وقت پاکیزه نمودن اعضاء خود را به آب.

و در این، اشاره به دو مقام شامخ اهل معرفت است: یکی تقوا، که کمال آن ترک غیر حق است؛ و دیگری یقین، که کمال آن مشاهده حضور محبوب است.

فصل چهارم در طهور است

و آن یا آب است، و آن در این باب اصل است، و یا ارض است.

بدان که انسان سالک را به طریق کلی دو طریق است برای وصول به مقصد اعلی و مقام قرب ربوبیت: یکی از آن دو، که مقام اولیّت و اصالت دارد، سیر الی الله است به توجّه به مقام رحمت مطلقه و خصوصاً رحمت رحیمیّه که رحمتی است که هر موجودی را به کمال لایق خود می‌رساند. و از شعب و مظاهر رحمت رحیمیّه بعث انبیاء و رسل صلوات الله علیهم است که هادیان سُبُل و دستگیر بازماندگانند؛ بلکه در نظر اهل معرفت و اصحاب قلوب، دار تحقّق صورت رحمت الهیّه است، و خلائق دائماً مستغرق بحار رحمت حقّند و از آن استفاده نمی‌کنند. این کتاب بزرگ الهی، که از عالم غیب الهی و قرب ربوبی نازل شده و برای استفاده ما مهجوران و خلاص ما زندانیان سجن طبیعت و مغلولان زنجیرهای پیچ در پیچ هوای نفس و آمال به صورت لفظ و کلام درآمده، از بزرگترین مظاهر رحمت مطلقه الهیّه است که ما کور و کرها از آن به هیچ وجه استفاده نکردیم و نمی‌کنیم. آن رسول ختمی و ولیّ مطلق گرامی که از محضر قدس ربوبی و محفل قرب و انس الهی به این سر منزل غربت و وحشت قدم رنجه فرموده و گرفتار معاشرت و مراودت با ابو جهل‌ها و بدتر از آنها گردیده و ناله لَیْغَانُ عَلَی قَلْبِی (۱۰۷) اش دل اهل معرفت و ولایت را محترق کرده و می‌کند، رحمت واسعه و کرامت مطلقه الهیّه است که آمدن در این کلبه‌اش برای رحمت موجودات سکنه عالم اسفل ادنی است و بیرون بردن آنها است از این دار وحشت و غربت- چون کبوتر مطوّقه که برای نجات رفقا خود را به دام بلا اندازد (۱۰۸).

سالک الی الله باید تطهیر با آب رحمت را صورت استفاده از رحمت نازله الهیّه بداند و تا استفاده از رحمت برای او میسر است، قیام به امر نماید؛ و چون دستش از آن به واسطه قصور ذاتی یا تقصیر کوتاه شد و فاقد آب رحمت شد، چاره ندارد جز توجّه به ذلّ و مسکنت و فقر و فاقه خود. و چون ذلّت عبودیت خود را نصب العین نمود و متوجّه به اضطرار و فقر و امکان ذاتی خود شد و از تعزّز و غرور و خودخواهی بیرون آمد، بانی از رحمت به روی او گشاده گردد

و ارض طبیعت مبدل به ارض بیضاء رحمت گردد و تراب احد الطهورین گردد و مورد ترحم و تلتف حق گردد. و هر چه این نظر، یعنی نظر به ذلت خود، در انسان قوت گیرد، مورد رحمت بیشتر گردد. و اگر بخواهد به قدم اعتماد به خود و عمل خود این راه را طی کند، هلاک شود؛ چه که ممکن است از او دستگیری نشود؛ چون طفلی که تا خود به جسارت راه رود و به قدم خود مغرور شود و به قوت خود اعتماد کند، مورد عنایت پدر نشود و او را به خود واگذار کند. و چون اضطرار و عجز خود را به پیشگاه پدر مهربان عرضه دارد و از اعتماد به خود و قوت خود یکسره خارج شود، مورد عنایت پدر گردد و او را دستگیری کند، بلکه او را در آغوش کشد و با قدم خود او را راه برد. پس بهتر آن است که سالک الی الله پای سلوک خود را بشکند و از اعتماد به خود و ارتیاض و عمل خود یکسره برائت جوید و از خود و قدرت و قوت خود فانی شود و فنا و اضطرار خود را همیشه در نظر گیرد تا مورد عنایت شود و راه صد ساله را با جذب ربوبیت یک شبه طی نماید، و لسان باطن و حالش در محضر قدس ربوبیت با عجز و نیاز عرض کند: اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ (۱۰۹).

فصل پنجم در شمه‌ای از آداب وضو است به حسب باطن و قلب

من ذلك ما ورد عن الرضا عليه السلام: اَمَّا اِمْرٌ بِالْوُضُوءِ لِيَكُونَ الْعَبْدُ طَاهِرًا اِذَا قَامَ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبَّارِ وَ عِنْدَ مُنَاجَاتِهِ اِيَّاهُ، مُطِيعًا لَهُ فِيمَا اَمَرَهُ نَقِيًّا مِنَ الْاُدْناسِ وَ النَّجاسَةِ؛ مَعَ مَا فِيهِ مِنْ ذَهَابِ الْكَسَلِ وَ طَرْدِ النَّعاسِ وَ تَزْكِيَةِ الْفُؤَادِ لِلْقِيَامِ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبَّارِ، وَ اَمَّا وَجَبَ عَلَى الْوَجْهِ وَ الْيَدَيْنِ وَ الرَّاسِ وَ الرَّجْلَيْنِ، لَانَ الْعَبْدَ اِذَا قَامَ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبَّارِ، فَانَّمَا يَنْكَشِفُ مِنْ جَوَارِحِهِ وَ يَظْهَرُ مَا وَجَبَ فِيهِ الْوُضُوءُ؛ وَ ذَلِكَ اَنَّهُ بِوَجْهِهٖ يَسْجُدُ وَ يَخْضَعُ، وَ بِيَدَيْهِ يَسْأَلُ وَ يَرْغَبُ وَ يَرْهَبُ وَ يَتَبَتَّلُ، وَ بِرَاسِهِ يَسْتَقْبِلُهُ فِي رُكُوعِهِ وَ سُجُودِهِ، وَ بِرِجْلَيْهِ يَقُومُ وَ يَقْعُدُ... (۱۱۰)

الخبر می‌فرماید: همانا امر شده است به وضوء تا آن که بنده پاک باشد هنگامی که می‌ایستد مقابل خدای جبار و وقت مناجات نمودن او حق را و برای آن که مطیع باشد در آنچه او را امر فرموده و پاکیزه باشد از کثافات و نجاست؛ با آن که در آن است فوائد دیگر از قبیل برطرف شدن کسالت و رفع شدن چرت و پاکیزه شدن دل برای ایستادن در مقابل خدای جبار.

تا اینجا نکته اصل وضو را بیان فرمود؛ و اهل معرفت و اصحاب سلوک را متنبه نمود به این که در محضر مقدس حق جلّ و علا ایستادن و مناجات با قاضی الحاجات نمودن را آدابی است که

باید منظور شود؛ حتی با قذارات صوریه و کثافات ظاهریه و کسالت چشم ظاهر نیز نباید در آن محض رفت چه جای آن که دل معدن کثافات باشد و قلب مبتلای به قاذورات معنویه که اصل همه قذارات است باشد. با آن که در روایت است که خدای تعالی نظر نمی‌کند به صورتهای شما بلکه نظر می‌فرماید به قلب‌های شما (۱۱۱). و با آن که با آنچه انسان به حق تعالی توجه می‌کند و آنچه که از عوالم خلقیه لایق نظر به کبریای عظمت و جلال است قلب است و دیگر جوارح و اعضاء را از آن حظّ و نصیبی نیست، مع ذلک طهارت صوریه و نظافت ظاهریه را نیز اهمال ننموده‌اند: صورت طهارت را برای صورت انسان مقرر فرمودند، و باطن آن را برای باطن او. و از آن که تزکیه قلب را در این حدیث شریف از فوائد وضوء قرار داده، معلوم شود که برای وضوء باطنی است که به آن تزکیه باطن شود؛ و نیز رابطه ما بین ظاهر و باطن و شهادت و غیب معلوم شود؛ و نیز استفاده شود که طهور ظاهری و وضوء صوری از عبادات است و اطاعت ربّ است، و از این جهت طهور ظاهر موجب طهور باطن گردد، و از طهارت صوری تزکیه فؤاد حاصل شود. بالجمله، سالک الی الله باید در وقت وضوء متوجّه شود به اینکه می‌خواهد متوجّه محض مقدّس حضرت کبریا شود؛ و با این احوال قلوب که او را است، لیاقت محض ندارد، بلکه شاید مطرود از درگاه عزّ ربوبیت شود؛ پس، دامن همت به کمر زند که طهارت ظاهری را به باطن سرایت دهد و قلب خود را، که مورد نظر حق، بلکه منزلگاه حضرت قدس است، از غیر حقّ تطهیر کند و تفرعن خود و خودیت را، که اصل اصول قذارات است، از سر بیفکند تا لایق مقام مقدّس شود. و پس از آن، حضرت رضا سلام الله علیه وجه اختصاص اعضای مخصوصه را در وضو بیان می‌فرمایند و می‌گویند:

و همانا واجب شد بر رو و دو دست و سر و دو پا، زیرا که بنده وقتی که ایستاد در حضور حضرت جبّار، همانا منکشف می‌شود از جوارح او و ظاهر گردد آنچه که وضوء در آن واجب شود؛ زیرا که با رویش سجده کند و خضوع نماید، و با دستش سؤال و رغبت و رهبت نماید و منقطع به حق شود، و با سرش استقبال کند حق را در رکوع و سجودش، و با پاهایش بایستد و بنشیند.

حاصل فرموده آن جناب آن است که چون این اعضا را دخالت است در عبودیت حق و از این اعضا ظاهر شود آن، از این جهت تطهیر آنها لازم شده است. پس از آن، چیزهایی که از آنها ظاهر شود بیان فرمودند و راه اعتبار و استفاده را برای اهلش باز نمودند و اهل معارف را به اسرار آن آشنا فرمودند به این که آنچه محل ظهور عبودیت است در محض مبارک حق باید

طاهر و پاکیزه باشد و اعضاء و جوارح ظاهریه، که حظاً ناقصی از آن معانی دارند، بی طهارت لایق مقام نیستند؛ با آنکه خضوع از صفات وجه بالحقیقه نیست و سؤال و رغبت و رهبت و تبّتل و استقبال هیچ یک از شئون اعضاء حسّیه نیستند، ولی چون این اعضاء مظاهر آنها است تطهیر آنها لازم آمد. پس، تطهیر قلب که محل حقیقی عبودیت و مرکز واقعی این معانی است تطهیرش لازم تر است؛ و بدون تطهیر آن اگر با هفت دریا اعضاء صوریه را شست و شو نمایند، تطهیر نشود و لیاقت مقام پیدا نکند، بلکه شیطان را در آن تصرف باشد و از درگاه عزّت مطرود گردد.

وصل: و من ذلك ما عن العليلِ بِإِسْنَادِهِ قَالَ: جَاءَ نَفَرٌ مِنَ الْيَهُودِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. فَسَأَلُوهُ عَنْ مَسَائِلَ؛ وَ كَانَ فِيهَا سَأَلُوهُ: أَخْبَرْنَا، يَا مُحَمَّدُ (ص)، لِيَأْتِيَ عَلِيٌّ تَوَضَّأَ هَذِهِ الْجَوَارِحِ الْأَرْبَعِ وَ هِيَ أَنْظَفُ الْمَوَاضِعِ فِي الْجَسَدِ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَمَّا أَنْ وَسَّوسَ الشَّيْطَانُ إِلَى آدَمَ (ع) وَ دَنَا مِنَ الشَّجَرَةِ، فَنَظَرَ إِلَيْهَا، فَذَهَبَ مَاءٌ وَجْهَهُ؛ ثُمَّ قَامَ وَ مَشَى إِلَيْهَا، وَ هِيَ أَوَّلُ قَدَمٍ مَشَتْ إِلَى الْخَطِيئَةِ؛ ثُمَّ تَنَاوَلَ بِيَدِهِ مِنْهَا مَا عَلَيْهَا وَ أَكَلَ، فَتَطَايَرَ الْحَلِيُّ وَ الْحُلُلُ عَنْ جَسَدِهِ. فَوَضَعَ آدَمُ يَدَهُ عَلَى أَمِّ رَأْسِهِ وَ بَكَى. فَلَمَّا تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ تَطْهِيرَ هَذِهِ الْجَوَارِحِ الْأَرْبَعِ: فَأَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِغَسْلِ الْوَجْهِ، لِمَا نَظَرَ إِلَى الشَّجَرَةِ؛ وَ أَمَرَهُ بِغَسْلِ الْيَدَيْنِ إِلَى الْمُرْفَقَيْنِ، لِمَا تَنَاوَلَ بِهِمَا؛ وَ أَمَرَ بِمَسْحِ الرَّأْسِ لِمَا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى أَمِّ رَأْسِهِ؛ وَ أَمَرَ بِمَسْحِ الْقَدَمَيْنِ، لِمَا مَشَى بِهِمَا إِلَى الْخَطِيئَةِ (١١٢).

حاصل ترجمه آن که: یهودان سؤال کردند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که به چه علت وضوء مختص به این چهار موضع شد، با آن که اینها از همه اعضاء بدن نظیف ترند. فرمود: چون شیطان وسوسه کرد آدم را و او نزدیک آن درخت رفت و نظر به سوی آن کرد، آبرویش ریخت؛ پس برخاست و به سوی آن درخت روان شد- و آن اول قدمی بود که برای گناه برداشته شد. پس از آن با دست خویش آنچه در آن درخت بود چید و خورد، پس زینت و زیور از جسمش پرواز نمود. و آدم دست خود را بالای سرش گذاشت و گریه نمود. پس چون خداوند توبه او را قبول فرمود، واجب نمود بر او و بر ذریه اش پاکیزه نمودن این چهار عضو را؛ پس، امر فرمود خدای عزّ و جلّ به شستن روی، برای آن که نظر نمود به شجره؛ و امر فرمود به شستن دستها تا مرفق، چون با آنها تناول نمود؛ و امر فرمود به مسح سر، چون دست خود را به سر گذاشت؛ و امر نمود به مسح قدمها، چون که با آنها به سوی گناه رفته بود.

و در باب علت وجوب صوم نیز در حدیث شریف است که یهودان سؤال نمودند که به چه علت واجب نمود خداوند بر امت تو سی روز روزه در روزها. فرمود: همانا آدم علیه السلام چون از آن درخت خورد باقی ماند در شکمش سی روز؛ پس، واجب فرمود خداوند بر آدم و بر ذریه‌اش سی روز گرسنگی و تشنگی را؛ و تفضل فرمود بر آنها به این که در شبها اجازه خوردن داد به آنها(۱۱۳).

از این احادیث شریفه اهل اشارات و اصحاب قلوب را استفاده‌هایی باشد که خطیئه آدم علیه السلام با آن که از قبیل خطیئات دیگران نبوده، بلکه شاید خطیئه طبیعیّه بوده یا خطیئه توجه به کثرت که شجره طبیعت است بوده یا توجه به کثرت اسمائی پس از جاذبه فنای ذاتی بوده، لکن از مثل آدم علیه السلام، که صفی الله و مخصوص به قرب و فنای ذاتی است، متوقع نبوده. لهذا به مقتضای غیرت حبّی ذات مقدّس حق اعلان عصیان و غوایت او را در همه عوالم و در لسان همه انبیاء علیهم السلام فرمود. و قال تعالی: وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى(۱۱۴). با این وصف، این همه تطهیر و تنزیه لازم است برای خود و ذریه‌اش که در صلب او مستکن بودند و در خطیئه شرکت داشتند، بلکه پس از خروج از صلب نیز شرکت نمودند.

پس خطیئه آدم و آدم‌زادگان را چنانچه مراتب و مظاهری است - چنانچه اول مرتبه آن توجه به کثرات اسمائیه و آخر مظهر آن اکل از شجره منهیّه است که صورت ملکوتی آن درختی است که در آن انواع اثمار و فواکه است؛ و صورت ملکی آن طبیعت و شئون آن است و حبّ دنیا و نفس که اکنون در این ذریه است از شئون همان میل به شجره و اکل آن است - همین طور از برای تطهیر و تنزیه و طهارت و صلاه و صیام آنها، که برای خروج از خطیئه پدر که اصل است مراتب بسیاری است مطابق مراتب خطیئه. و از این بیان معلوم شد که جمیع انواع معاصی قالبی ابن آدم از شئون اکل شجره است و تطهیر آن به طوری است؛ و جمیع انواع معاصی قلبیه آنها نیز از شئون آن شجره است؛ و تطهیر آن به طوری است. و جمیع انواع معاصی روحیه از آن، و تطهیر آن به طوری است.

و تطهیر اعضای ظاهریه ظلّ طهارات قلبیه و روحیه است برای کمال، و دستور و وسیله آنها است برای اهل سلوک. و انسان تا در حجاب تعین اعضا و طهارات آنها است و در آن حدّ واقف است، از اهل سلوک نیست و در خطیئه باقی مانده؛ و چون اشتغال به مراتب طهارات ظاهریه و باطنیه پیدا کرد و طهارات صوریه قشریه را وسیله طهارات معنویّه لبّیه قرار داد و در جمیع

عبادات و مناسک حظوظ قلبیه آنها را نیز ملحوظ داشت و از آنها برخوردار شد بلکه جهات باطنیه را بیشتر اهمّیت داد و مقصد اعلاّی مهمّ دانست، داخل در باب سلوک راه انسانیت شده؛ چنانچه در حدیث شریف کتاب مصباح الشریعه به آن اشاره شده آنجا که فرماید: وَ طَهَّرْ قَلْبَكَ بِالتَّقْوَى وَ الْيَقِينِ عِنْدَ طَهَارَةِ جَوَارِحِكَ بِالْمَاءِ (۱۱۵). پس، انسان سالک را اوّل سلوک علمی لازم است که به برکت اهل ذکر سلام الله علیهم مراتب عبادات را تشخیص داده و عبادات صوریه را نازله عبادات قلبیه و روحیه بداند؛ و پس از آن شروع به سلوک عملی، که حقیقت سلوک است. و غایت این سلوک تخلیه نفس از غیر حق است و تحلیه آن به تجلیات اسمائی و ذاتی است. و چون سالک را این مقام دست دهد، سلوکش به انتهای رسد و غایت سیر کمالی برایش حاصل شود؛ پس به اسرار نسک و عبادات و به لطایف سلوک نائل شود؛ و آن تجلیات جلالیه است که اسرار طهارات است و تجلیات جمالیّه است که غایت عبادات دیگر است. و تفصیل آن از عهده این اوراق خارج است.

فصل ششم در غسل است و آداب قلبیه آن

اهل معرفت گویند که جنابت خروج از وطن عبودیت و دخول در غربت است؛ و اظهار ربوبیت و دعوای منیت است و دخول در حدود مولا و اتّصاف به وصف سیادت است. و غسل برای تطهیر از این قذارت و اعتراف به تقصیر است. و بعضی از مشایخ یکصد و پنجاه حال در ضمن ده فصل ذکر نموده که باید بنده سالک تطهیر از آنها نماید در خلال غسل، که غالب آنها یا تمام آنها به عزّت و جبروت و کبریای نفس و خودخواهی و خودبینی برگردد (۱۱۶).

نویسنده گوید که جنابت فنای در طبیعت و غفلت از روحانیت است و غایه القصوای کمال سلطنت حیوانیت و بهیمنیت و دخول در اسفل السافلین است. و غسل تطهیر از این خطیئه و رجوع از حکم طبیعت است، و دخول در سلطان رحمانیت و تصرف الهیت است به شست و شو نمودن جمیع مملکت نفس را که فانی در طبیعت شده بود و به غرور شیطان مبتلا شده بود.

پس، آداب قلبیه آن آن است که سالک الی الله در وقت غسل وقوف به تطهیر ظاهر و غسل بدن، که قشر ادنی و حظّ دنیا است، نکند و توجه به جنابت باطن قلب و سرّ روح کند و غسل از آن را لازمتر شناسد؛ پس، از غلبه نفس بهیمنیه و شأن حیوانی بر نفس انسانیه و شئون رحمانی بپرهیزد و از رجز شیطان و غرور او توبه کند؛ و باطن روح را، که نفخه الهیه است و با

نفس رحمانی در او منفوخ شده، از حظوظ شیطانی، که توجّه به غیر که اصل شجره منهیه است [می باشد] تطهیر کند تا لایق جنت پدرش، آدم علیه السلام گردد؛ و بداند که اکل از این شجره طبیعت و اقبال به دنیا و توجّه به کثرت اصل اصول جنابت است. و تا طهارت از این جنابت به انغماس یا تطهیر تامّ به آب رحمت حقّ که از ساق عرش رحمانی جاری است و خالص از تصرف شیطانی است نکند، لایق صلاّه، که حقیقت معراج قرب است، نشود؛ فانه لا صلاّه الا بطهور (۱۱۷). و اشاره به آنچه ذکر شد فرموده در حدیث شریف که در وسایل از شیخ صدوق رضوان الله علیه نقل نماید. قال: وَ بِاسْنَادِهِ قَالَ: جَاءَ نَفْرٌ مِنَ الْيَهُودِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. فَسَأَلَهُ أَغْلَمَهُمْ عَنْ مَسَائِلٍ؛ وَ كَانَ فِيهَا سَأَلُهُ أَنْ قَالَ: لِيَايَ شَيْءٍ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِالْأَغْتِسَالِ مِنَ الْجَنَابَةِ، وَ لَمْ يَأْمُرْ بِالْغُسْلِ مِنَ الْبُؤْلِ وَ الْبَوْلِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): أَنْ آدَمَ (ع) لَمَّا أَكَلَ مِنَ الشَّجَرَةِ: دَبَّ ذَلِكَ فِي عُرْوِقِهِ وَ شَعْرِهِ وَ بَشْرِهِ. فَذَا جَامَعَ الرَّجُلُ أَهْلَهُ، خَرَجَ الْمَاءُ مِنْ كُلِّ عِرْقٍ شَعْرَةً فِي جَسَدِهِ، فَأَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ الْأَغْتِسَالَ مِنَ الْجَنَابَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (۱۱۸) ... الخبر. وَ فِي رَوَايَةٍ أُخْرَى عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ أَمَّا امْرُؤٌ بِالْغُسْلِ مِنَ الْجَنَابَةِ: وَ لَمْ يُؤْمَرْ بِالْغُسْلِ مِنَ الْخَلَاءِ وَ هُوَ أَنْجَسُ مِنَ الْجَنَابَةِ وَ أَفْذَرُ، مِنْ اجْتِلِ أَنْ الْجَنَابَةَ مِنْ نَفْسِ الْإِنْسَانِ، وَ هُوَ شَيْءٌ يَخْرُجُ مِنْ جَمِيعِ جَسَدِهِ؛ وَ الْخَلَاءُ لَيْسَ هُوَ مِنْ نَفْسِ الْإِنْسَانِ: أَمَّا هُوَ غَدَاءٌ يَدْخُلُ مِنْ بَابٍ وَ يَخْرُجُ مِنْ بَابٍ (۱۱۹).

گرچه ظاهر این احادیث نزد اصحاب ظاهر آن است که چون نطفه از تمام بدن خارج می شود، غسل جمیع بدن لازم شد؛ و این مطابق با رأی جمعی از اطباء و حکمای طبیعی؛ ولی معلل نمودن آن را به اکل شجره چنانچه در حدیث اول است، و نسبت دادن جنابت را به نفس چنانچه در حدیث دوم است برای اهل معرفت و اشارت راهی به معارف باز کند؛ چه که قضیه شجره و اکل آدم علیه السلام از آن اسرار علوم قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است که بسیاری از معارف در آن مرموز است، و لهذا در احادیث شریفه علت تشریح بسیاری از عبادات را همان قضیه آدم و اکل شجره قرار داده اند. من جمله باب وضوء و نماز و غسل و صوم شهر رمضان و سی روز بودن آن و بسیاری از مناسک حجّ. و نویسندگان را سالها در نظر است که در این باب رساله ای تنظیم کنم و اشتغالات دیگر مانع شده؛ از خدای تعالی توفیق و سعادت می خواهم.

بالجمله، تو آدم زاده که بذر لقائی و برای معرفت مخلوق و خدای تعالی تو را برای خود برگزیده و با دو دست جمال و جلال خود تخمیر فرموده و مسجود ملائکه و محسود ابلیس قرار داده،

اگر بخواهی از جنابت پدر که اصل تو است خارج شوی و لایق لقای حضرت محبوب شوی و استعداد وصول به مقام انس و حضرت قدس پیدا کنی، باید با آب رحمت حق باطن دل را غسل دهی و از اقبال به دنیا، که از مظاهر شجره منهیه است، توبه کنی و قلب خود را، که محفل جناب جمیل و جمال جلیل است، از حب دنیا و شئون خبیثه آن، که رجز شیطان است، شست و شو دهی که جنت لقای حق جای پاکان است - و لا یدخل الجنة الا الطیب (۱۲۰). (شست و شویی کن و آنکه به خرابات خرام (۱۲۱).

فصل هفتم در پاره‌ای از آداب باطنیه از ازاله نجاست و تطهیر از اخبات است

بدان که ازاله حدث - چنانچه گذشت - خروج از انیت و انانیت و فنای از نفسیت است، بلکه خروج از بیت النفس است بالکلیه؛ و تا عبد را بقایایی از خویش باقی است، محدث به حدث اکبر است و عابد و معبود در او شیطان و نفس است. و منازل سیر اهل طریقت و سلوک اگر برای وصول به مقامات است و حصول معارج و مدارج است، از تصرف نفس و شیطان خارج نیست و سیر و سلوک معلل است؛ پس سلوک در منازل نفس است و سیر در جوف بیت است. و چنین سالکی مسافر و سالک نیست؛ و مهاجر الی الله و رسوله نیست؛ و از حدث اکبر، که عین عبد است، پاک نشده؛ و چون از این حدث بکلی تطهیر شود، عابد و معبود حق شود و کُنتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ (۱۲۲) که نتیجه قرب نافله است حاصل شود. و از این جهت در طهارت از حدث غسل جمیع بدن لازم است، زیرا که تا عین عبد به وجهی از وجوه باقی است، حدث مرتفع نشده: فَان تَحْتَ كُلِّ شَعْرَةٍ جَنَابَةٌ (۱۲۳). پس تطهیر از حدث تطهیر از حدوث است و فنای در بحر قدم است. و کمال آن، خروج از کثرت اسمائی است که باطن شجره است؛ و با این خروج، از خطیئه ساریه آدم، که اصل ذریه است، خارج شود.

پس، حدث از قذارات معنویه است و تطهیر از آن نیز از امور غیبیه باطنیه است و نور است؛ لکن وضوء نور محدود است و غسل نور مطلق است وای وضوء انقی من الغسل (۱۲۴). و اما ازاله حَبَث و نجاسات ظاهریه را این مکان است، زیرا که آن تنظیف صوری و تطهیر ظاهری است. و آداب قلبیه آن آن است که بنده سالک که اراده حضور به محضر حق دارد بداند که با رجز شیطان و رجس آن خبیث در محضر حق نتوان راه یافت و تا خروج از امتهات مذام اخلاقی که مبدأ فساد مدینه فاضله انسانی است و منشأ خطیئات ظاهریه و باطنیه است دست ندهد، راهی به مقصد پیدا نکند و طریقی به مقصود نیابد.

شیطان که مجاور عالم قدس و در سلک کروبین به شمار می‌رفت، آخر الأمر به واسطه ملکات خبیثه از مقام مقربین درگاه تبعیدش و به ندای: **فَاخْرُجْ مِنْهَا فَأَنْتَ رَجِيمٌ** (۱۲۵) مرجومش نمودند. پس، ما بازماندگان از کاروان عالم غیب و فرو رفتگان در چاه عمیق طبیعت و مردودان به اسفل السافلین چطور می‌توانیم با دارا بودن ملکات خبیثه شیطانیّه لایق محضر قدس گردیم و مجاور روحانیین و رفیق مقربین شویم. شیطان خودبینی کرد و ناریت خود را دید و **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ** (۱۲۶) گفت؛ این اعجاب به نفس موجب خودپرستی و تکبر شد و از آدم علیه السلام تحقیر و توهین کرد و **خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** گفت و قیاس غلط باطل نمود؛ خوبی آدم و کمال روحانیت او را ندید، و ظاهر آدم و مقام طینیّت و تراپیت او را دید، و از خود مقام ناریت را دید و از شرک خودخواهی و خودبینی خویش غفلت نمود. حبّ نفس پرده رؤیت نقص و حجاب شهود عیوبش شد، و این خودبینی و خودخواهی اسباب خودپرستی و تکبر و خودنمایی و ریا و خود رأیی و عصیان شد و از معراج قدس به تیه ظلمتخانه طبیعت تبعید شد.

پس، بر سالک الی الله لازم است که در وقت تطهیر از ارجاس صوریه، از امّهات رذائل و ارجاس باطنیه شیطانیّه خود را تطهیر کند، و با آب رحمت حقّ و ارتیاض شرعی مدینه فاضله را شست و شو دهد و تصفیه قلب، که محلّ تجلّی حقّ است، نماید و خلع نعلین حبّ جاه و شرف نماید تا لایق دخول در وادی مقدّس ایمن گردد و قابل تجلّی ربّ شود. و تا تطهیر از ارجاس خبیثه حاصل نیاید، تطهیر از احداث ممکن نشود، زیرا که تطهیر ظاهر مقدّمه تطهیر باطن است؛ تا تقوای تامّ ملکی دنیائی بر وفق دستور شریعت مطهره حاصل نشود، تقوای قلبی رخ ندهد؛ و تا تقوای قلبی از اموری که شمرده شد حاصل نشود، تقوای روحی سرّی حقیقی پیدا نشود. و تمام مراتب تقوی مقدّمه این مرتبه است که آن، ترک غیر حقّ است.

تا سالک را بقیائی از انانیت است تجلّی حقّ بر سرّ او نگردد. بلی، گاهی شود که به مقتضای سبق رحمت و غلبه جنبه یلی الّهی دستگیری غیبی از سالک شود و با جذب الهیه بقیائی اگر از انیت مانده بسوزد. و شاید در کیفیت تجلّی حقّ برای جبل و مندک نمودن آن و صعق حضرت موسی اشارتی به آنچه ذکر شد باشد؛ و بین سالک مجذوب و مجذوب سالک نیز این فرق هست. و اهل حقیقت از آنچه ذکر شد پی می‌برند به یک نکته دانستنی و مطلب مهمّ، که جهل به آن سر منشأ بسیاری از ضاللتها و غوایتها و بازماندن از راه حق است و بر هیچ طالب حق جهل آن روا نباشد و غفلت از آن جایز نیست، و آن اینست که شخص سالک و طالب حق

باید خود را از افراط و تفریط بعضی از جهله اهل تصوّف و بعضی غفله اهل ظاهر مبراّ کند تا سیر إلى الله برای او ممکن شود، چه که بعضی از آن طایفه را عقیده بر آنست که علم و عمل ظاهری قالبی حشو است و برای جهّال و عوام است؛ و اما کسانی که اهل سرّ و حقیقتند و اصحاب قلوبند و ارباب سابقه حسنی هستند احتیاج به این اعمال ندارند. و اعمال قالبیه برای حصول حقایق قلبیه و وصول به مقصد است؛ و چون سالک به مقصد خود رسید، پرداختن به مقدمات تبعید است و اشتغال به کثرات حجاب است. و طایفه دوم در مقابل این دسته قیام نمودند و در جانب تفریط افتادند و انکار کلیّه مقامات معنویّه و اسرار الهیّه را نمودند و جز محض ظاهر و صورت و قشر دیگر امور را بکلی منکر شدند و به تخیلات و اوهام نسبت دادند. و بین این دو طایفه لا زال کشمکش و مجادله و مخاصمه بوده و هر یک دیگری را بر خلاف شریعت می‌دانستند. و حق آن است که هر دو طایفه قدری از حدّ تجاوز نمودند و افراط و تفریط کردند. ما در رساله سرّ الصلّاء در این موضوع اشاره نمودیم، و در این مقام نیز حدّ اعتدال را که صراط مستقیم است می‌نمایانیم.

باید دانست که مناسک صورتیه و عبادات قالبیه نه فقط برای حصول ملکات کامله روحانیّه و حقایق قلبیه است، بلکه آن یکی از ثمرات آنست. لکن نزد اهل معرفت و اصحاب قلوب کلیّه عبادات سرایت دادن معارف الهیّه است از باطن به ظاهر و از سرّ به علن؛ و چنانچه نعمت رحمت رحمانیه؛ بلکه رحیمیّه، منبسط بر تمام نشئات قلبیه و قالبیه انسانیه است، و هر یک از مراتب را حظّی است از نعم جامعه الهیّه، هر یک را حظّ و نصیبی است از ثنای حق و شکر نعمت رحمانی و رحیمی واجب مطلق. و تا از نشئه صورتیه دنیاویّه نفس را حظّی است و از حیات ملکی نصیبی است، بساط کثرت بکلی برچیده نشود و حظوظ طبیعت مرتفع نگردد. و سالک الی الله چنانچه قلب را نباید به غیر حق مشغول کند، صدر و خیال و ملک طبیعت را نباید در غیر حق صرف کند تا توحید و تقدیس را در تمام نشئات قدم راسخ باشد. و اگر جذبه روحی را در ملک طبیعت نتیجه‌ای جز تعبّد و تواضع برای حق حاصل شود، از انانیت نفس بقایائی مانده و سیر سالک در جوف بیت نفس است نه سیر الی الله.

و غایت سیر اهل الله آن است که طبیعت و ملک بدن را منصبغ به صبغه الله کنند. و یکی از مراتب و بواطن حدیث شریف که فرماید از لسان حق تعالی شأنه: اَنَا اللهُ؛ و اَنَا الرَّحْمَنُ. خَلَقْتُ الرَّحِمَ وَ شَقَقْتُ لَهَا اسْمًا مِنْ اسْمِي؛ فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلْتُهُ، وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعْتَهُ (۱۲۷). شاید همین قطع طبیعت، که امّ الأرواح است، از موطن اصلی باشد، و وصلش ارتیاض آن و ارجاع آن به

موطن عبودیت باشد. و فی الحدیث عن ابی عبد الله (ع) قال: اسْتَوْصُوا بِعَمَّتِكُمْ النَّخْلَةَ خَيْرًا؛ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ طِينَةِ آدَمَ (۱۲۸). و این حدیث شریف اشاره به همان رَحِمَّتِ است که مذکور شد.

بالجمله، اخراج مملکت ظاهر را از موطن عبودیت و سر خود نمودن آن را، از غایت جهل از مقامات اهل معرفت است؛ و از تسویلات شیطان رجیم است که هر طایفه را به طریقی از حق تعالی بازدارد؛ چنانچه انکار مقامات و سدّ طریق معارف که قره العین اولیاء خدا علیهم السلام، و تحدید نمودن شرایع الهیه را به ظاهر، که حظّ دنیا و ملک نفس و مقام حیوانیت آن است، و غفلت از اسرار و آداب باطنیه عبادات که موجب تطهیر سرّ و تعمیر قلب و ترقی باطن است، از غایت جهالت و غفلت است. و هر یک از این دو طایفه از طریق سعادت و صراط مستقیم انسانیت دور و از مقامات اهل معارف مهجورند. و عارف بالله و عالم به مقامات باید همه حقوق باطنیه و ظاهریه را مراعات کند و هر صاحب حقی را به حقّ و حظّ خود برساند، و از غلوّ و تقصیر و افراط و تفریط خود را تطهیر کند؛ و ازاله قذارت انکار صورت شریعت، که فی الحقیقه تحدید است، و ازاله خباثت انکار باطن شریعت، که تقیید است، و هر دو از وساوس شیطانیه و اخبث آن لعین است، بنماید تا طریق سیر إلى الله و وصول به مقامات معنویه برای او آسان نشود.

پس، یکی از مراتب ازاله خَبَث، ازاله اخبث اوهام فاسده است که مانع از قرب الی الله و معراج مؤمنین است. و یکی از معانی و مقامات جامعیت نبوت ختمیه، بلکه دلایل بر خاتمیت، آن است که در جمیع مقامات نفسیه تمام حقوق و حظوظ آن را از جمیع شئون شریعت استیفا فرموده؛ و چنانچه در معرفت شئون ربوبیت جلت عظمته حق را در علو اعلا و دنو ادنی به مقام جامعیت معرفی فرموده وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ (۱۲۹) و الله نور السموات و الارض (۱۳۰) ... الخ. و لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلِ إِلَى الْأَرْضِينَ السُّفْلَى لَهَبَطْتُمْ عَلَى اللَّهِ. وَ إِنَّمَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ (۱۳۱) الی غیر ذلک فرموده، که عارف به معارف الهیه و مجذوب جذبات رحمانیه را از آنها طرب ملکوتی حاصل و وجد لاهوتی پیدا شود، همین طور توحید عملی قلبی را تا آخرین مراتب افق طبیعت و ملک بدن سرایت داده و هیچ موجودی را از حظّ معرفت الله محروم نکرده.

بالجمله، اهل تصوّف از حکمت از حکمت عیسویّه، من حیث لا یشعرون، دم میزنند و اهل ظاهر از حکمت موسویّه؛ و محمدیون از هر دو اینها به طریقی تقیید بری هستند. و تفصیل این اجمال از عهده این مقام خارج و درخور این اوراق نیست. وصل: عن مصباح الشریعه قال الصادق علیه السلام: سُمِّيَ الْمُسْتَرَاخُ مُسْتَرَاخًا لِاسْتِرَاخِهِ النَّفْسِ مِنْ أَثْقَالِ النَّجَاسَاتِ وَ اسْتِيفْرَاقِ

الكَثَافَاتِ وَ الْقَدْرِ فِيهَا. وَ الْمُؤْمِنُ يَعْتَبِرُ عِنْدَهَا أَنَّ الْخَالِصَ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا كَذَلِكَ يَصِيرُ عَاقِبَتُهُ؛ فَيَسْتَرِيحُ بِالْعُدُولِ عَنْهَا وَ تَرْكِهَا، وَ يُفَرِّغُ نَفْسَهُ وَ قَلْبَهُ عَنْ شُغْلِهَا، وَ يَسْتَنْكِفُ عَنْ جَمْعِهَا وَ اخْذِهَا اسْتِنْكَافَهُ عَنِ النَّجَاسَةِ وَ الْغَائِطِ وَ الْقَدْرِ. وَ يَتَفَكَّرُ فِي نَفْسِهِ الْمُكْرَمَةِ فِي حَالِ كَيْفِ تَصِيرِ ذَلِيلَةٍ فِي حَالٍ؛ وَ يَعْلَمُ أَنَّ التَّمَسُّكَ بِالْقَنَاعَةِ وَ التَّقْوَى يُورِثُ لَهُ رَاحَةَ الدَّارَيْنِ؛ وَ أَنَّ الرَّاحَةَ فِي هَوَانِ الدُّنْيَا وَ الْفَرَاغِ مِنَ التَّمَتُّعِ بِهَا وَ فِي اِزَالَةِ النَّجَاسَةِ مِنَ الْحَرَامِ وَ الشُّبْهَةِ؛ فَيُعْلِقُ عَنْ نَفْسِهِ بَابَ الْكِبْرِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ آيَاهَا، وَ يَفِرُّ مِنَ الذَّنُوبِ، وَ يَفْتَحُ بَابَ التَّوَاضُعِ وَ النَّدَمِ وَ الْحَيَاءِ؛ وَ يَجْتَهِدُ فِي اِدَاءِ اِوَامِرِهِ وَ اجْتِنَابِ نَوَاهِيهِ طَلَبًا لِحُسْنِ الْمَأَبِ وَ طَيْبِ الزَّلْفَى؛ وَ يُسْجِنُ نَفْسَهُ فِي سِجْنِ الْخَوْفِ وَ الصَّبْرِ وَ الْكُفِّ عَنِ الشَّهَوَاتِ اِلَى اَنْ يَتَّصِلَ بِامَانِ اللّٰهِ فِي دَارِ الْقَرَارِ، وَ يَذُوقَ طَعْمَ رِضَاةٍ. فَانَّ الْمُعْوَلَ ذَلِكًا، وَ مَا عَدَاهُ لَا شَيْءَ (۱۳۲). انتهى كلامه الشريف.

در این کلام شریف دستور جامعی است برای اهل معرفت و سلوک که باید انسان بیدار سالک را به دار الآخرة در هر حالی از حالات حظوظ روحانیه را استیفاء نماید و در هیچ حالی از ذکر مرجع و مآل خود غافل نباشد. و لهذا حکماء فرمودند: النَّبِيُّ خَادِمُ الْقَضَاءِ كَمَا أَنَّ الطَّبِيبَ خَادِمُ الْبَدَنِ (۱۳۳). انبیاء عظام و اولیاء کرام علیهم السلام را چون جز بر قضای الهی و جنبه یل الهی نظری نیست و ملکوت قضای الهی بر قلوب آنها حکومت می کند، جریان جمیع امور را به دست ملائکه الله، که جنود الهیه می باشند، می دانند و می بینند؛ و طیب طبیعی چون از این مرحله دور و از این وادی مهجور است، جریان امور طبیعیّه را به قوای طبیعیّه نسبت می دهد.

بالجمله، انسان سالک در جمیع احوال و از همه امور حظوظ سلوکی خود را باید استفاده کند. پس، چون حطام دنیا و لذائذ عالم ملک را رو به زوال و تغیر دید و عواقب امر آنها را فساد و افول دید، به راحتی قلب از آنها اعراض کند و از اشتغال و جمع آنها قلب خود را فارغ کند و مستنکف شود از آنها چنانچه از قذارات استنکاف کند. باطن عالم طبیعت قذارت است؛ و تعبیر کثافت و قذارت در نوم- که بابی از مکاشفه است- دنیا و مال است؛ و در مکاشفه علویّه علیه السلام دنیا جیفه و مردار است (۱۳۴). پس مؤمن همان طور که از اثقال و فضولات طبیعت خود را فارغ کند و مدینه طبیعیّه را از اذیت آن راحت کند، قلب را از تعلق و اشتغال به آن مستریح کند و ثقل حبّ دنیا و جاه را از دل بردارد و مدینه فاضله روحانیّه را از آن فارغ و راحت کند. و تفکر کند در این که اشتغال به دنیا نفس شریف را چگونه پس از چند ساعت ذلیل و خوار کند و او را محتاج به بدترین و فزیحترین حالات کند، بفهمد که اشتغال قلبی به عالم پس از چندی که پرده ملک برداشته شد و حجاب طبیعت مرتفع گردید، انسان را ذلیل و خوار کند و به حساب و عقاب گرفتار کند. و بداند که تمسک به تقوی و قناعت موجب راحتی

دو دنیا است؛ و راحتی در آن است که دنیا را خوار و ناچیز شمارد و از آن لذت و تمتع نبرد؛ و چنانچه خود را از نجاسات صورتیه پاکیزه کرد، از نجاسات حرام و شبهه نیز پاکیزه نماید؛ و چون خود را شناخت و ذلّ احتیاج خود را دریافت، باب کبر و بزرگی را بر خود فرو بندد و از سرکشی و گناه فرار نماید، و بر خود در فروتنی و ندامت و خجالت را مفتوح کند و جدّ و جهد در فرمانبرداری حق و دوری از نافرمانی کند تا با نیکوئی و خوبی به حق رجوع کند و با پاکیزگی و صفای نفس متقرب به مقام قدس شود؛ و خود به نفس خود خویش را در زندان خوف و صبر و نگاهداری از خواهشهای نفسانی مسجون کند تا از زندان عذاب الهی در امان باشد و به دار قرار حق در پناه ذات مقدّسش ملحق گردد، و در این حال طعم رضای حق را بچشد. و این غایت آمال اهل سلوک است و غیر آن را ارزشی نیست.

مقصد دوم در شمه‌ای از آداب لباس است و در آن دو مقام است

مقام اول در آداب مطلق لباس است

بدان که نفس ناطقه انسانیّه حقیقتی است که در عین وحدت و کمال بساطت دارای نشناتی است که عمده آن به طریق کلی سه نشئه است: اول، نشئه ملکّیه دنیاویّه ظاهره، که مظهر آن حواسّ ظاهره، و قشر ادنای آن بدن مُلکّیه است.

دوم، نشئه برزخیّه متوسطه، که مظهر آن، حواسّ باطنه و بدن برزخی و قالب مثالی است.

سوم، نشئه غیبیه باطنیه است که مظهر آن، قلب و شئون قلبیه است. و نسبت هر یک از این مراتب به دیگری نسبت ظاهریّت و باطنیّت و جلوه و متجلّی است؛ و از این جهت است که آثار و خواصّ و انفعالات هر مرتبه‌ای به مرتبه دیگر سرایت می‌کند؛ چنانچه اگر مثلاً حاسّه بصری چیزی را ادراک کند، از آن اثری در حسّ بصر برزخی واقع شود به مناسبت آن نشئه؛ و از آن اثری در بصر قلبی باطنی واقع شود به مناسبت آن نشئه. و همین طور آثار قلبیه در دو نشئه دیگر نیز ظاهر گردد. و این مطلب علاوه بر آنکه مطابق برهان قویّ متین است مطابق با وجدان نیز هست. و از این جهت است که جمیع آداب صورتیه شرعیّه را در باطن اثر بلکه آثاری است؛ و هر یک از اخلاق جمیله را، که از حظوظ مقام برزخیّت نفس است، نیز در ظاهر و باطن آثاری است؛ و هر یک از معارف الهیه و عقاید حقّه را در دو نشئه برزخیّه و ظاهره آثاری است. مثلاً،

ایمان به این که متصرف در مملکت وجود و عوالم غیب و شهود حق تعالی است و دیگر موجودات را تصرفی نیست مگر تصرف اذنی ظلی، موجب بسیاری از کمالات نفسانیته و اخلاق فاضله انسانیته گردد، مثل توکل و اعتماد به حق و قطع طمع از مخلوق که امّ الکمالات است؛ و موجب بسیاری از اعمال صالحه و افعال حسنه و ترک بسیاری از قبایح شود. و همین طور سایر معارف که تعداد هر یک و تأثیرات آن از حوصله این اوراق و قلم شکسته نویسنده خارج است، و محتاج به تحریر کتابی ضخیم است که از قلم توانای اهل معرفتی یا از نفس گرم اهل حالی فراهم شود: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل (۱۳۵).

و همین طور مثلاً خلق رضا، که یکی از اخلاق کمالیته انسانیته است، در تصفیه و تجلیه نفس تأثیرات بسیاری دارد که قلب را مورد تجلیات خاصه الهیه قرار می‌دهد و ایمان را به کمال ایمان، و کمال ایمان را به طمأنینه، و طمأنینه را به کمال آن، و کمال آن را به مشاهده، و آن را به کمال مشاهده، و کمال آن را به معاشقه، و معاشقه را به کمال آن، و کمال آن را به مراوده، و مراوده را به کمال آن، و کمال آن را به مواصله، و مواصله را به کمال آن، و آنچه در وهم من و تو ناید ترقی دهد؛ و در ملک بدن و آثار و افعال صورتیه که شاخ و برگ است تأثیرات غریبی دارد: سمع و بصر و دیگر قوی و اعضا را الهی کند و سر گنت سَمْعُهُ و بَصَرُهُ (۱۳۶) را تا اندازه‌ای ظاهر گرداند. و چنانچه آن مراتب را در ظاهر تأثیر بلکه تأثیرات است، هیأت ظاهر و جمیع حرکات و سکانات عادیّه و غیر عادیّه و تمام تروک و افعال را در آنها نیز تأثیراتی است بس عجیب، که گاه شود که با یک نظر از روی حقارت به یکی از بندگان خدا سالک را از اوج اعلیٰ به اسفل سافلین پرتاب کند و جبران آن را به سالهای دراز نتواند بنماید.

و چون قلبهای بیچاره ما ضعیف و ناتوان است و چون بید مجنون از نسیم ملایمی به لرزه در آید و حال سکونت خود را از دست بدهد، پس لازم است که حتی در امور عادیّه، که یکی از آنها اتخاذ لباس است، ملاحظه حالات قلبیه نموده نگاهداری قلب را بکنیم. و چون نفس و شیطان را دامهایی بس محکم و تسویلاتی بس دقیق است که احاطه به آن از طاقت ما خارج است، ناچار تا اندازه قدرت و نطق وسع خود در مقابل آنها قیام و از حق تعالی در همه حالات طلب توفیق و تأیید نماییم.

پس، گوئیم که پس از آن که واضح شد که باطن را در ظاهر و ظاهر را در باطن تأثیر است، انسان طالب حق و ترقی روحانی باید در انتخاب ماده و هیأت لباس آنچه را که در روح تأثیر بد

دارد و قلب را از استقامت خارج و از حق غافل می‌کند و وجهه روح را دنیایی می‌نماید احتراز کند. و گمان نشود که تسویل شیطان و تدلیس نفس اماره فقط در لباس فاخر زیبا و تجمل و تزئین است، بلکه گاه شود که انسان را به واسطه لباس مندرس و بی‌ارزش از درجه اعتبار ساقط نماید؛ و از این جهت انسان باید از لباس شهرت، بلکه مطلق مشی بر خلاف معمول و متعارف، احتراز نماید. چنانچه از لباسهای فاخر که ماده و جنس آن سنگین قیمت و هیأت و برش آن جالب توجه و انگشت نما است باید احتراز کند؛ زیرا قلب ما بسیار ضعیف و سخت بی‌ثبات است، به مجرد فی الجمله امتیاز و تعینی می‌لغزد و از اعتدال منحرف می‌شود. چه بسا باشد انسان بیچاره ضعیفی که از تمام مراحل شرف و انسانیت و عزت نفس و کمال آدمیت عاری و بری است به واسطه دو سه زرع پارچه ابریشمی و یا پشمی که در برش و دوخت آن تقلید از اجانب کرده یا آنکه با چندین ننگ و شرف فروشی آن را تحصیل نموده بر بندگان خدا به نظر حقارت و کبر و ناز نگاه و هیچ موجودی را به چیزی نشمرد؛ و این نیست جز از کمال ضعف نفس و کوچکی ظرفیت که فضلات کرم و لباس گوسفند را مایه اعتبار و شرف خود پندارد.

ای بیچاره انسان، چقدر مخلوق ضعیف بی‌مایه‌ای هستی؛ تو باید فخر عالم امکان و خلاصه کون و مکان باشی؛ تو آدم زاده‌ای، باید معلّم اسماء و صفات باشی؛ تو خلیفه‌زاده‌ای، باید از آیات باهرات باشی - تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر (۱۳۷). بدبخت ناخلف، یک مشت فضلات و ملبوسات حیوانات بیچاره را غصب نمودی و با آن افتخار فروشی می‌کنی؛ این افتخار از کرم ابریشم و گوسفند و شتر و سنجاب و روباه است، چرا با لباس دیگران فخریه می‌کنی و با افتخار دیگران ناز و تکبر می‌نمائی.

بالجمله، همان طور که ماده و جنس لباس و پر قیمت و پر زینت بودن آن را در نفوس تأثیر است، از این جهت حضرت امیر فرموده - چنانچه قطب راوندی علیه الرحمة روایت کرده - کسی که لباس عالی بپوشد لا بدّ است از تکبر و لا بدّ است برای متکبر آتش. در هیأت و طرز برش و دوخت آن آثاری است؛ که گاه شود که انسان به واسطه آن که لباس خود را شبیه به اجانب نموده، عصبیت جاهلانه پیدا کند نسبت به آنها و از دوستان خدا و رسول منضجر و متنفر گردد و دشمنان آنها محبوب او گردد. و از این جهت است که به حسب روایت، که از حضرت صادق وارد است، خدای تبارک و تعالی به یکی از انبیاء وحی فرموده که به مؤمنین بگو نپوشید لباس اعدای مرا، و نخورید همچون دشمنان من، و مشی نکنید همچون دشمنان من، تا دشمن من شوید چنانچه آنها دشمن منند (۱۳۸).

و همان طور که لباسهای خیلی فاخر را در نفوس تأثیر است، لباسهای خیلی پست را چه در ماده و جنس و چه در هیئت و شکل در نفوس تأثیر است؛ و چه بسا باشد که فساد این به مراتب بالاتر از آن لباسهای فاخر باشد؛ زیرا که نفس را مکایدی است بسیار دقیق، همین که خود را از نوع ممتاز دید به اینکه خود لباس خشن و کرباس پوشیده و دیگران لباسهای نرم و لطیف پوشیدند، از معایب خود به واسطه حبّ به خود غفلت می‌کند؛ و این امر عرضی غیر مربوط به خود را مایه افتخار شمارد؛ و بسا باشد که به خود اعجاب کند و تکبر بر بندگان خدا کند و سایرین را از ساحت قدس حق دور داند و خود را از مقربین و خلص عباد الله داند؛ و چه بسا مبتلا به ریا و دیگر مفاسد بزرگ شود. بیچاره از همه مراتب معرفت و تقوی و کمالات نفسانیّه به لباس خشن و ژنده‌پوشی قناعت نموده، و از هزاران عیب خود که بزرگترین آنها همین است که از سوء تأثیر این لباس پیدا شده غافل است، و خود را که از اولیای شیطان است اهل الله محسوب دارد و بندگان خدا را ناچیز و بی‌ارزش داند. و همین طور بسا باشد که هیئت و طرز لباس انسان را مبتلا به مفاسد کند، چنانچه طوری لباس را ترتیب دهد که به زهد و قدس مشهور شود.

بالجمله، لباس شهرت، چه در جانب افراط یا در جانب تفریط، از اموری است که قلوب ضعیفه را متزلزل و از مکارم اخلاق منخلع می‌نماید و موجب عجب و ریا و کبر و افتخار شود که هر یک از آنها از امّهات رذائل نفسانیّه بلکه موجب رکون به دنیا و دلبستگی به آن گردد که آن رأس کلّ خطیئات و سرچشمه جمیع قبایح است. و در احادیث نیز اشاره به بسیاری از امور مذکوره گردیده؛ چنانچه در کافی شریف از حضرت صادق نقل کند که فرمود: خدای تعالی خشمناک می‌باشد به شهرت لباس (۱۳۹).

و هم از آن حضرت نقل نموده که فرمود: شهرت، خوب و بدش، در آتش است.

و هم از آن حضرت منقول است که خداوند از دو شهرت خشمناک می‌شود: یکی شهرت لباس، و یکی شهرت نماز (۱۴۰).

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث شده که فرمود: کسی که در دنیا لباس شهرت بپوشد، خداوند در آخرت لباس ذلّت به او می‌پوشاند. (۱۴۱)

مقام دوم در پاره‌ای از آداب لباس مصلی است و در آن دو باب است

باب اوّل در سرّ طهارت لباس است

بدان که نماز مقام عروج به مقام قرب و حضور در محضر انس است؛ و سالک را مراعات آداب حضور در محضر مقدّس ملک الملوک لازم است. و چون از ادنی مراتب و مراحل ظهور نفس، که قشر قشر و بدن صوری ملکی آن است، تا اعلی مقامات و حقایق آن، که لبّ لباب و مقام سرّ قلب است، در محضر مقدّس حق چنانچه حاضر است، سالک نیز باید استحضار کند و جمیع جنود باطنه و ظاهره ممالک سرّ و علن را به محضر حق جلّ و علا باید ارائه دهد؛ و اماناتی را که ذات مقدّسش با کمال طهارت و صفا و بدون تصرف احدی از موجودات به ید قدرت جمال و جلال به او مرحمت فرموده باید تقدیم محضر مقدّس کند و ردّ امانات را چنانچه به او لطف شده بنماید.

پس، در ادب حضور بسی خطرات است که سالک نباید از آن لحظه‌ای غفلت کند. و طهارت لباس را، که ساتر قشر بلکه قشر قشر است، باید وسیله طهارت لباسهای باطنی قرار دهد؛ و بداند که چنانچه این لباس صوری ساتر و لباس بدن ملکی است، خود بدن ساتر بدن برزخی است و بدن برزخی الآن موجود است ولی در ستر و حجاب بدن دنیائی است و این بدن ساتر او است؛ و بدن برزخی ساتر و لباس و حجاب نفس است؛ و آن ساتر قلب است؛ و قلب ساتر روح است؛ و روح ساتر سرّ است؛ و آن ساتر لطیفه خفیه است، الی غیر ذلک از مراتب. هر مرتبه نازله ساتر مرتبه عالیه است. و جمیع این مراتب گرچه در خلص اهل الله موجود و دیگران از آنها محرومند، ولی بعضی از آن مراتب را چون همه دارند لهذا اشاره به همان می‌شود.

پس، باید دانست که چنانچه صورت نماز به طهارت لباس و بدن محقق نشود و قذارت که رجز شیطان و مبعّد محضر رحمان است از موانع ورود در محضر است و مصلی را با لباس و بدن آلوده به رجز شیطان از محضر قدس تبعید و به مقام انس بار ندهند، قذارات معاصی و نافرمانی حق که از تصرفات شیطان و از رجز و قاذورات آن پلید است از موانع ورود در محضر است. پس متلبّس به معاصی، تنجیس ساتر بدن برزخی نموده و با این قذارت نتواند به محضر حق وارد شود؛ و تطهیر این لباس از شرایط تحقّق و صحت نماز باطنی است و انسان تا در در حجاب دنیا است، از آن بدن غیبی و طهارت و قذارت لباس آن و شرطیّت طهارت و مانعیّت قذارت در

آن اطلاعی ندارد؛ روزی که از این حجاب بیرون آمد و سلطنت باطن و یوم الجمع بساط تفرقه ظاهر را در هم پیچید و شمس حقیقت از وراء حجب مظلّمه دنیائی طالع گردید و چشم باطن ملکوتی باز و چشم حیوانی ملکی بسته شد، با عین بصیرت دریابد که تا آخر امر نماز او طهارت نداشته و مبتلای به هزاران موانع بوده که هر یک از آنها برای تبعید از محضر مقدّس حق، سببی مستقلّ بودند. و هزاران افسوس که در آن روز راهی برای جبران و حیل‌های برای انسان نیست و فقط چیزی که می‌ماند حسرت‌ها و ندامت‌ها است - ندامت‌هایی که آخر ندارد، حسرت‌هایی که پایانش نیست: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ (۱۴۲).

و چون لباس بدن باطنی را طهارت حاصل شد، طهارت خود بدن ملکوتی از رجز شیطان نیز لازم است. و آن تطهیر از ارجاس اخلاق ذمیمه است، که هر یک تلویث باطن کند و انسان را از محضر دور و از بساط قرب حق مهجور نماید؛ و آنها نیز از رجز شیطان بعید از رحمت است. و اصول و مبادی همه ذمائم خودبینی و خودخواهی و خودفروشی و خودنمایی و خودرأیی است که هر یک از آنها مبدأ بسیاری از ذمائم اخلاقیّه و رأس کثیری از خطیئات است.

و چون که سالک از این طهارت فارغ شد و لباس تقوی را به آب توبه نصوح و ریاضت شرعی تطهیر کرد، لازم است که اشتغال پیدا کند به تطهیر قلب که ساتر حقیقی است و تصرف شیطان در آن بیشتر است و قذارت آن ساری به سایر لباسها و ساترها است، و تا تطهیر آن نشود طهارت دیگر میسر نگردد. و از برای تطهیر آن مراتبی است که به بعضی از آن به مناسبت این اوراق اشاره می‌شود.

یکی، تطهیر از حبّ دنیا است، که رأس کلّ خطیئات و منشأ تمام مفسد است؛ و تا انسان را این محبت در قلب است، ورود در محضر حق برایش میسر نشود و محبت الهیّه، که امّ الطّهارات است، با این قذارت صورت نگیرد. و شاید در کتاب خدا و وصیتهای انبیاء و اولیاء علیهم السلام، و خصوصاً حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه به کمتر چیزی مثل ترک دنیا و زهد در آن و پرهیز از آن، که از حقایق تقوی است، اهمّیت داده باشند. و این مرتبه از تطهیر حاصل نشود جز به علم نافع و ریاضات قویّه قلبیّه و صرف همّت در تفکّر در مبدأ و معاد و مشغول نمودن قلب به اعتبار در افول و خراب دنیا و کرامت و سعادت عوالم غیبیّه: رَحِمَ اللَّهُ امراً عَلِمَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ (۱۴۳).

و دیگر تطهیر از اعتماد به خلق است که آن شرک خفی، بلکه نزد اهل معرفت شرک جلی است. و آن تطهیر حاصل شود به توحید فعلی حق جل و علا که سرچشمه جمیع طهارات قلبیه است. و باید دانست که مجرد علم برهانی و قدم تفکری در باب توحید فعلی نتیجه مطلوبه ندارد، بلکه گاه شود که کثرت اشتغال به علوم برهانیه سبب ظلمت و کدورت قلب شود و انسان را از مقصد اعلی از دارد؛ و در این مقام گفته‌اند: الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ (۱۴۴). به عقیده نویسندگان جمیع علوم عملی است حتی علم توحید. شاید از کلمه توحید که تفعیل است عملی بودن آن نیز استفاده شود؛ چه که به حسب مناسبت اشتقاق، توحید از کثرت رو به وحدت رفتن و جهات کثرت را در عین جمع مستهلک و مضمحل نمودن است؛ و این معنی با برهان حاصل نیاید، بلکه به ریاضات قلبیه و توجه غریزی به مالک القلوب باید قلب را از آنچه برهان افاده نموده آگاه نمود تا حقیقت توحید حاصل شود. بلی، برهان به ما می‌گوید: لا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ (۱۴۵). و این یکی از مهانی لا اله الا الله (۱۴۶) است، و به برکت این برهان دست تصرف موجودات را از ساحت کبریای وجود کوتاه می‌کنیم و ملکوت و ملک عوالم را به صاحبش رد می‌کنیم و حقیقت له ما فی السموات و الارض (۱۴۷) و بیده ملکوت کل شیء (۱۴۸) و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله (۱۴۹) را اظهار می‌کنیم، ولی تا این مطلب برهانی به قلب نرسیده و صورت باطنی قلب نشده، ما از حد علم به حد ایمان نرسیدیم و از نور ایمان که مملکت باطن و ظاهر را نورانی کند بهره و نصیبی نداریم. و از این جهت است که با داشتن برهان بر این مطلب شامخ الهی، باز در تکثیر واقعیم و از توحید، که قره العین اهل الله است، بی‌خبریم؛ کوس لا مؤثر فی الوجود الا الله می‌زنیم و چشم طمع و دست طلب پیش هر کس و ناکس داریم:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود (۱۵۰)

و این تطهیر از مقامات بزرگ سالکین است. و پس از این مقام مقامات دیگری است که از حد ما خارج است؛ و شاید در خلال این اوراق به مناسبت ان شاء الله ذکری از آن پیش آید.

باب دوم در اعتبارات قلبیه ستر عورت است

چون سالک الی الله خود را حاضر در محضر مقدس حق جلّ و علا دید، بلکه باطن و ظاهر و سرّ و علن خود را عین حضور یافت، چنانچه از کافی و توحید روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: **إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا (۱۵۱)**. بلکه به برهان قوی متین در علوم عالیّه پیوسته است که جمیع دائره وجود از اعلی مراتب غیب تا ادنی منازل شهود عین تعلق و ربط و محض تدلی و فقر است به قیوم مطلق جلت عظمته، و شاید اشاره به این معنی باشد آیه مبارکه **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۱۵۲)**. چه اگر موجودی از موجودات در حالی از حالات و آنی از آنات و حیثیتی از حیثیات تعلق به عزّ قدس ربوبی نداشته باشد از بقعه امکان ذاتی و فقر خارج و در حریم وجوب ذاتی و غنا داخل گردد. و عارف بالله و سالک الی الله باید این مطلب حق برهانی و این لطیفه الهیه عرفانیّه را به واسطه ریاضات قلبیه از حدّ عقل و برهان در لوح قلب نگاشته به سرحدّ عرفان رساند تا آن که حقیقت ایمان و نور آن در دلش جلوه کند. و اصحاب قلوب و اهل الله از حدّ ایمان به منزل کشف و شهود قدم گذارند. و آن با شدت مجاهده و خلوت مع الله و عشق بالله حاصل شود؛ چنانچه در مصباح الشریعه گوید که حضرت صادق علیه السلام فرمود:

الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ. لَوْ سَهِيَ قَلْبُهُ عَنِ اللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، لَمَاتَ شَوْقًا إِلَيْهِ. وَ الْعَارِفُ أَمِينٌ وَ دَائِعِ اللَّهِ وَ كَنْزُ اسْرَارِهِ، وَ مَعْدِنُ نُورِهِ، وَ دَلِيلُ رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ مَطِيئَةُ عُلُومِهِ، وَ مِيزَانُ فَضْلِهِ قَدْ غَنَى عَنِ الْخَلْقِ وَ الْمَرَادِ وَ الدُّنْيَا؛ وَ لَا مُؤْنَسَ لَهُ سِوَى اللَّهِ؛ وَ لَا نَطْقَ وَ لَا إِشَارَةَ وَ لَا نَفْسَ آلاَ بِاللَّهِ وَ لِلَّهِ وَ مِنْ اللَّهِ وَ مَعَ اللَّهِ (۱۵۳).

بالجمله، سالک چون خود را به جمیع شئون عین حضور دید، ستر جمیع عورات. ظاهریه و باطنیه کند برای حفظ محضر و ادب حضور. و چون دریافت که کشف عورات باطنه در محضر حق قباحت و فضاحتش بیشتر از کشف عورات ظاهره است به مقتضای حدیث **إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ، وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ (۱۵۴)**. و عورات باطنه ذمائم اخلاق و خبائث عادات و احوال ردیه خلقیه است که انسان را از لیاقت محضر و ادب حضور ساقط می کند. و این اوّل مرتبه از هتک ستور و کشف عورات است.

و باید دانست که اگر با پرده ستاریت و غفاریت حق جلّ و علا انسان خود را مستوا نکند و در تحت اسم ستار و غفار با طلب غفاریت و ستاریت واقع نشود، چه بسا شود که پرده ملک که برچیده شد و حجاب دنیا که برافکنده شد هتک ستور او در محضر ملائکه مقربین و انبیاء

مرسلین علیهم السلام گردد؛ و خدا می‌داند که آن عورات باطنیه که مکشوف شود قباحت و فضاحت و گند و رسوائیش چقدر است.

ای عزیز، اوضاع عالم آخرت را با این عالم قیاس مکن که این عالم را گنجایش ظهور یکی از نعمتها و نعمتهای آن عالم نیست. این عالم با همه پهناوری آسمانها و عوالمش گنجایش ظهور پرده‌ای از پرده‌های ملکوت سفلی، که عالم قبر هم از همان است، ندارد، چه رسد به ملکوت اعلی که عالم قیامت نمونه آن است. و در حدیث مفصلی که شیخ شهید ثانی رضوان الله علیه در منیة المرید از حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها نقل می‌فرماید وارد است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا علمای شیعیان ما محشور می‌شوند؛ و بر آنها خلعت می‌پوشند از خلعتهای کرامت به قدر کثرت علومشان و جدیت کردن آنها در ارشاد بندگان خدا؛ حتی آنکه به بعضی آنها هزار هزار خلعت از نور داده شود- تا آنکه می‌فرماید- یک رشته از آن خلعتها افضل است از آنچه شمس بر آن طلوع می‌کند هزار هزار مرتبه (۱۵۵). این راجع به نعیمش. و اما راجع به عذابش، جناب فیض رحمه الله در علم الیقین از مرحوم صدوق حدیث کند که به اسناد خود از حضرت صادق سلام الله علیه روایت کند در ضمن حدیثی که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که اگر یک حلقه از آن سلسله‌ای که طولش هفتاد ذراع است بر دنیا نهاده شود، همانا دنیا ذوب شود از حرارت آن. و اگر قطره‌ای از زقوم و ضریع آن بچکد در آبهای اهل دنیا، می‌میرند اهل آن از گند آن (۱۵۶). نعوذ بالله من غضب الرحمن.

پس، سالک الی الله را لازم است که اوصاف خبیثه و اخلاق سیئه خود را تبدیل به اوصاف کامله و فانی در بحر متلاطم بی‌پایان اوصاف کمالیه حق، و ارض مظلومه طبیعیه شیطانیه را تبدیل به ارض بیضاء مشرقه نماید، و اشْرَقَتْ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (۱۵۷) را در خود دریابد، و مقام اسماء جمال و جلال ذات مقدس را در مملکت وجود خود متحقق نماید؛ و در این مقام در ستر جمال و جلال واقع شود و تخلّق به اخلاق الله پیدا کند و مقابح تعینات نفسیه و ظلمات وهمیه بکلی مستور گردد. و اگر بدین مقام متحقق شد، مورد عنایات خاصه حق جلّ جلاله واقع گردد و بالطف خفیّ خاص خود از او دستگیری فرماید و در تحت پرده کبریای خود او را به طوری مستور گرداند که جز خودش او را کسی نشناسد و او نیز جز حق کسی را نشناسد: انّ اولیائی تحت قبایب لا یعرفهم غیری (۱۵۸). و در کتاب مقدس الهی برای اهلش اشارات بسیار در این خصوص دارد؛ چنانچه فرماید: الله ولیّ الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور (۱۵۹). اهل معرفت و اصحاب سابقه حسنی می‌دانند که جمیع تعینات خلقیه و کثرات

عینیّه ظلمات و نور مطلق حاصل نشود مگر به اسقاط اضافات و شکستن تعینها که بتهای طریق سالک است. و چون ظلمات کثرات فعلیه و وصفیه مضمحل و منطمس در عین جمع شد، ستر جمیع عورات گردیده و حضور مطلق و وصول تامّ تحقق یافته، و مصلی در این مقام چنانچه مستور به حق است، مصلی به صلاه حق است. و شاید صلاه معراج ختم رسل صلی الله علیه و آله بدین طریق بوده در بعض مقامات و مدارج. و الله العالم.

وصل:

عن مصباح الشریعہ، قال الصادق علیه السلام: اَزَيْنُ اللَّبَاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ لِباسُ التَّقْوَى؛ وَ اَنْعَمُهُ الْاِيْمَانُ. قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ. وَ اَمَّا اللَّبَاسُ الظَّاهِرُ، فَنِعْمَةٌ مِنَ اللهِ؛ يَسْتُرُ عَوْرَاتِ بَنِي آدَمَ. وَ هِيَ كَرَامَةٌ اَكْرَمَ اللهُ بِهَا عِبَادَهُ ذُرِّيَّةَ آدَمَ (ع) لَمْ يُكْرَمْ غَيْرَهُمْ. وَ هِيَ لِلْمُؤْمِنِينَ آلَةٌ لِادَاءِ مَا افْتَرَضَ اللهُ عَلَيْهِمْ. وَ خَيْرٌ لِبَاسِكَ مَا لَا يَشْغَلُكَ عَنِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، بَلْ يُقَرِّبُكَ مِنْ شُكْرِهِ وَ ذِكْرِهِ وَ طَاعَتِهِ، وَ لَا يَحْمِلُكَ فِيهَا اِلَى الْعُجْبِ وَ الرَّئَاءِ وَ التَّزَيُّنِ وَ الْمُفَاخَرَةِ وَ الْخِيَلَاءِ؛ فَانْهَافَاتِ الدِّينِ، وَ مَوْرَثَةُ الْقَسْوَةِ فِي الْقَلْبِ. فَادَا لَبَسْتَ ثَوْبَكَ، فَادُكُرْ سَتَرَ اللهِ تَعَالَى عَلَيْكَ ذُنُوبَكَ بِرَحْمَتِهِ. وَ الْبِسُ بِاطْنِكَ بِالصِّدْقِ، كَمَا الْبَسْتُ ظَاهِرَكَ بِثَوْبِكَ. وَ لِيَكُنْ بِاطْنِكَ فِي سِتْرِ الرَّهْبَةِ وَ الظَّاهِرُ فِي سِتْرِ الطَّاعَةِ. وَ اعْتَبِرْ بِفَضْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَيْثُ خَلَقَ اسْبَابَ اللَّبَاسِ لِتَسْتُرِ الْعَوْرَاتِ الظَّاهِرَةَ، وَ فَتَحَ ابْوَابَ التَّوْبَةِ وَ الْاِنَابَةِ لِتَسْتُرَ بِهَا عَوْرَاتِ الْبَاطِنِ مِنَ الذُّنُوبِ وَ اخْلَاقِ السُّوءِ. وَ لَا تَفْضَحْ اَحَدًا حَيْثُ سَتَرَ اللهُ عَلَيْكَ اعْظَمَ مِنْهُ. وَ اسْتَعْلِ بِعَيْبِ نَفْسِكَ، وَ اصْفَحْ عَمَّا لَا يَعْنِيكَ حَالُهُ وَ امْرُؤُهُ. وَ اخْذَرْ اَنْ تُفْنِيَ عَمْرَكَ لِعَمَلِ غَيْرِكَ، وَ يَتَّجِرَ بِرَأْسِ مَالِكَ غَيْرِكَ وَ تُهْلِكَ نَفْسَكَ. فَانْ نَسِيَانَ الذُّنُوبِ مِنْ اعْظَمِ عُقُوبَةِ اللهِ تَعَالَى فِي الْعَاجِلِ، وَ اَوْفِرْ اسْبَابَ الْعُقُوبَةِ فِي الْاَجَلِ وَ مَا دَامَ الْعَبْدُ مُشْتَعِلًا بِطَاعَةِ اللهِ تَعَالَى وَ مِعْرِفَةِ غُيُوبِ نَفْسِهِ وَ تَرْكِ مَا يُشِينُ فِي دِينِ اللهِ، فَهُوَ بِمَعْزِلٍ عَنِ الْاَفَاتِ خَائِضٌ فِي بَحْرِ رَحْمَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، يَفُورُ بِجَوَاهِرِ الْفَوَائِدِ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ الْبَيَانِ. وَ مَا دَامَ نَاسِيًا لِذُنُوبِهِ جَاهِلًا لِعُيُوبِهِ رَاجِعًا اِلَى حَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ، لَا يَفْلُحُ اِذَا اَبْدَأَ (١٦٠). اِگر چه از مراجعه به بیانات سابقه تا اندازه‌ای مقاصد حدیث شریف روشن گردد، ولی به عنوان شبه ترجمه اشارت به بعضی اشارات آن نمودن موجب صفای قلوب است. می‌فرماید:

مزین ترین لباسها برای مؤمنین لباس تقوی است؛ و نرمترین لباس برای آنها لباس ایمان است؛ چنانچه خدای تعالی فرماید: لباس تقوی بهترین لباس است (١٦١).

و اما لباس ظاهر، از نعمتهای خداست که ستر عورت بنی آدم کند. و این کرامت خاص ذریه آدم علیه السلام است [او به دیگر موجودات عطا نفرموده؛ ولی مؤمنین نیز این نعمت را صرف اداء واجبات الهیه نمایند. و نیکوترین لباس تو آن است که تو را از یاد خدا غافل نکند و مشغول به غیر ننماید، بلکه به شکر و ذکر و طاعتش نزدیک کند. پس باید در ماده و هیئت لباس از آنچه موجب غفلت و بُعد از ساحت قدس حق است احتراز کنی؛ و بدانی که در لباسها بلکه در کلیه امور عادیّه اموری است که انسان را از حق غافل و به دنیا مشغول کند و در قلب ضعیف تو تأثیرات بدی نماید و به عجب و ریا و تزین و فخریّه و کبر مبتلا کند که همه آفات دین است و باعث قساوت قلب است.

و چون لباس ظاهر را پوشیدی، به یاد بیاور که حق تعالی با پرده رحمت خود گناهان تو را ستر فرموده. و چنانچه ظاهر را به لباس ظاهر ملبّس نمودی، از لباسهای باطنی غفلت مکن و باطن خود را به لباس راستی ملبّس نما. و باید باطن خویش را در ستر خوف و رهبت و ظاهر خود را در ستر طاعت قرار دهی؛ و از فضل حق تعالی عبرت‌گیری که لباس ظاهر را لطف فرموده که عیوب ظاهره خود را به آن مستور کنی، و ابواب توبه و انابه را به روی تو مفتوح فرموده تا عورتهای باطنیه را که گناهان و خلقهای بد است به آن بپوشانی. و رسوا مکن احدی را، چنانچه حق تو را رسوا نفرموده در چیزهایی که اعظم است. و اشتغال به عیب خود پیدا کن تا در اصلاح به تو باز شود؛ و صرف نظر کن از چیزهایی که اعانت نکند تو را. و بر حذر باش از اینکه عمر خود را فانی کنی برای عمل دیگران، و نتیجه اعمال تو به دفتر دیگران نوشته شود، و با رأس المال تو دیگران تجارت نمایند، و خود را به هلاکت‌انداز؛ زیرا که فراموشی گناه خویش از بزرگترین عقوباتی است که حق تعالی در دنیا انسان را مبتلا کند، چه که به اصلاح نفس قیام نکند؛ و از وافرتر اسباب عذاب است در آخرت. و مادامی که بنده اشتغال به طاعت حق جلّ و علا دارد و مشغول به شناختن عیبهای خویش است و تارک چیزهایی است که عیب است در دین خدا، از آفات برکنار است و در دریای رحمت حق غوطه‌ور است، و فائز شود به گوهرهای حکمت و بیان. و مادامی که فراموش کند گناهان خود را و عیوب خود را نداند و به حول و قوه خود اعتماد کند، رستگاری برای او هرگز حاصل نشود.

مقصد سوم در آداب قلبیه مکان مصلی است و در آن دو فصل است

فصل اوّل در معرفت مکان است

بدان که سالک إلى الله را به حسب نشئات وجودیّه مکان‌هایی است که از برای هر یک از آنها آداب مخصوصه ایست که تا سالک بدانها محقق نشود به صلاة اهل معرفت نائل نگردد.

اول، نشئه طبیعیّه و مرتبه ظاهره دنیاویّه است که مکان آن ارض طبیعت است. قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهْرًا (۱۶۲). سالک را در این مرتبه ادب آنست که به قلب خود بفهماند که نزول او از نشئه غیبیه و هبوط نفس از محلّ اعلاّی ارفع به ارض سفلاّی طبیعت و ردّ او به أسفل سافلین از احسن تقویم برای سلوک اختیاری الی الله و عروج به معراج قرب و وصول به فناء الله و جناب ربوبیت است، که غایت خلقت و نهایت مقصد اهل الله است، می‌باشد- رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ اَيْنَ وَ فِي اَيْنَ وَ اِلَى اَيْنَ (۱۶۳).

سالک باید بداند از دار کرامت الله آمده و در دار عبادت الله واقع است و به دار جزاء الله خواهد رفت. عارف گوید: مِنْ اِلَلّهِ وَ فِي اِلَلّهِ وَ اِلَى اِلَلّهِ. پس، سالک باید به خود بفهماند و به ذائقه روح بچشاند که دار طبیعت مسجد عبادت حق است و او برای همین مقصد در این نشئه آمده، چنانچه حق تعالی جَلَّتْ عِظْمَتُهُ فرماید: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۱۶۴). و چون دار طبیعت را مسجد عبادت یافت و خود را معتکف در آن دانست، باید به آداب آن قیام و از غیر تذکر حق صائم شود؛ و از مسجد عبودیت خارج نشود مگر به قدر حاجت؛ و چون قضای حاجت شد، عود کند و با غیر حق انس نگیرد و دلبستگی به غیر پیدا نکند که اینها خلاف آداب عکوف بباب الله است. و عارف بالله را در این مقام حالاتی است که به نوشتن درست نیاید. و چون نویسنده خارج از فطرت انسانیت و مستغرق در بحر مسجور ظلمانی طبیعت و عاری از حق و حقیقت از همه مقامات سالکان و عارفان عاری است، بهتر آن است که بیش از این خود را در محضر حق جَلَّتْ قُدْرَتُهُ و خاصّان او مفتضح نکند و از این مقام بگذرد، و شکوای نفس امّاره را به درگاه مقدّس ذی الجلال برد، شاید به لطف عمیم و رحمت شامله دستگیری از او شود و بقیه عمر جبران ما سبق گردد. رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَ اِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ (۱۶۵). مقام دوم، مرتبه قوای ظاهره و باطنه که جنود ملکیه و ملکوتیه نفس است که محل آنها ارض طبیعت انسان است که این بنیه و کالبد باشد. و سالک را در این مقام ادب آن است که به باطن قلب بفهماند که ارض طبیعت خود مسجد ربوبیت است و سجده‌گاه جنود رحمانیه است؛ پس، مسجد را به قاذورات تصرف ابلیس پلید نماید و جنود الهیه را در تحت تصرف ابلیس قرار ندهد تا ارض طبیعت به شروق نور ربّ روشن گردد و از ظلمت و

کدورت بعد از ساحت ربوبیت بیرون آید. پس، قوای ملکیه و ملکوتیه خود را معتکف در مسجد بدن داند؛ و با بدن به نظر مسجدیت معامله کند، و با قوا به نظر عکوف بفناء الله رفتار نماید. و در این مقام تکلیف سالک بیشتر است، زیرا که تنظیف مسجد و طهارت آن نیز به عهده خودش است، چنانچه آداب معتکفان در این مسجد را نیز خود متکفل است.

و مقام سوّم، نشئه غیبیه قلبیه سالک است که محلّ آن، بدن برزخی غیبی نفس است که به انشاء و خلاقیت خود نفس پیدا شود. و سالک را در این مقام ادب آن است که به خود بچشاند که این مقام با مقامات دیگر بسیار متفاوت است و حفظ این مقام از مهمّات سلوک است، زیرا که قلب امام معتکفان درگاه است و با فساد او همه آنها فاسد شوند - اِذَا فَسَدَ الْعَالِمُ فَسَدَ الْعَالَمُ لله (۱۶۶). قلب عالم صغیر است، و عالم قلب عالم کبیر است. و در این مقام تکلیف سالک بیشتر گردد از آن دو مقام؛ زیرا که بنای مسجد نیز به خودش تکلیف شده، و ممکن است خدای نخواستہ مسجدش مسجد ضرار و کفر و تفریق بین مسلمین باشد؛ و در چنین مسجد عبادت حق جایز نباشد و تخریب آن لازم باشد. و چون سالک مسجد ملکوتی الهی را با دست تصرف رحمانی و ید ولایت مآبی تأسیس کرد و خود آن مسجد را از جمیع قذارات و تصرفات شیطانی تطهیر نمود و در آن معتکف گردید، باید مجاهده کند که خود را از عکوف به مسجد خارج کند و عکوف به فناء صاحب مسجد پیدا کند. و چون از علاقه به خود پاک شد و از قید خودی بیرون رفت، خود منزلگاه حق شود، بلکه مسجد ربوبیت گردد و حق به تجلیات فعلیه، ثمّ اسمائیه، ثمّ ذاتیه در آن مسجد از خود ثنا کند؛ و این ثنا نماز ربّ است؛ یقول: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ (۱۶۷).

و سالک الی الله را در همه مقامات سلوک مهمّ دیگر است که غفلت از آن به هیچ وجه روا نباشد بلکه غایت سلوک و لبّ لباب آن همین مهمّ است، و آن آن است که در جمیع حالات و مقامات از ذکر حق غافل نشود، و از جمیع مناسک و عبادات معرفه الله را طلب کند و در همه مظاهر خداجو باشد و نعمت و کرامت او را از صحبت و خلوت باز ندارد که این یک نوع استدراج است.

بالجمله، روح و باطن عبادات و مناسک را معرفت الله داند و در آنها جستجوی محبوب کند تا بلکه علقه محبیت و محبوبیت در قلبش مستحکم گردد و مورد عنایات خفیه و مراودات سرّیه گردد.

وصل:

فی مصباح الشریعة، قال الصادق علیه السلام: اذا بَلَغْتَ بابَ الْمَسْجِدِ، فَاعْلَمْ أَنَّكَ قَدْ قَصَدْتَ بابَ مَلِكٍ عَظِيمٍ، لا يَطأُ بِسَاطَهُ اِلا الْمُطَهَّرُونَ، وَ لا يُوذَنُ لِمُجَالَسَتِهِ اِلا الصَّادِقُونَ. فَهَبِ الْقُدُومَ اِلى بِسَاطِ خِدْمَةِ الْمَلِكِ هَيْبَةً؛ فَانْكَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ اِنْ عَفَلْتَ. فَاعْلَمْ، اِنَّهُ قَادِرٌ عَلَى ما يَشَاءُ مِنْ الْعَدْلِ وَ الْفَضْلِ مَعَكَ وَ بِكَ: فَانْ عَطَفَ عَلَيْكَ بِرَحْمَتِهِ وَ فَضْلِهِ، قَبْلَ مِنْكَ يَسِيرَ الطَّاعَةِ وَ اجْزَلَ لَكَ عَلَيْهَا ثَوَاباً كَثِيراً؛ وَ اِنْ طالَبَكَ بِاسْتِحْضاقِ الصَّدَقِ وَ الْاِخْلاصِ عَدْلاً بِكَ، حَجَلَكَ وَ رَدَّ طاعَتَكَ وَ اِنْ كَثُرَتْ؛ وَ هُوَ فَعالٌ لِمَا يُريدُ. وَ اعْتَرَفَ بِعَجْزِكَ وَ تَقْصِيرِكَ وَ اِنْكَسارِكَ وَ فَقْرِكَ بَيْنَ يَدَيْهِ. فَانْكَ قَدْ تَوَجَّهْتَ لِلْعِبادةِ وَ الْمُؤانَسَةِ بِهِ، وَ اعْرِضْ اسرارَكَ عَلَيْهِ؛ وَ لَتَعْلَمْ اِنَّهُ لا يَخْفَى عَلَيْهِ اسرارُ الْخَلْقِ اِجْمَعِينَ وَ عِلانِيَتُهُمْ. وَ كُنْ كَافِقِرٍ عِبادةِ بَيْنَ يَدَيْهِ. وَ اِخْلُ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ شاعِلٍ يَحْجُبُكَ عَنْ رَبِّكَ؛ فَانَّهُ لا يَقْبَلُ اِلا الْاِطْهَرَ وَ الْاِخْلَصَ. وَ انْظُرْ مِنْ اى دِيوانٍ يَخْرُجُ اسْمُكَ. فَانْ ذُقْتَ حِلاوَةَ مُناجاةِهِ وَ لَذِيذَ مُخاطباتِهِ وَ شَرِبْتَ بِكَاسِ رَحْمَتِهِ وَ كَراماتِهِ مِنْ حُسْنِ اقبالِهِ عَلَيْكَ وَ اجابَتِهِ، فَقَدْ صَلَحْتَ لِخِدْمَتِهِ؛ فَادْخُلْ، فَلكَ الْاِذْنَ وَ الْاِمانُ؛ وَ اِلا فَاقِفْ وَ قُوفَ مَنْ انْقَطَعَ عَنْهُ الْحَيْلُ وَ قَصَرَ عَنْهُ الْاِمالُ وَ قَضِيَ عَلَيْهِ الْاِجْلُ. فَانْ عَلِمَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ قَلْبِكَ صِدْقَ الْاَلْتِجاءِ اِلَيْهِ، نَظَرَ اِلَيْكَ بِعَيْنِ الرَّافَةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ اللُّطْفِ، وَ وَقَّفَكَ لِمَا يُحِبُّ وَ يَرْضَى؛ فَانَّهُ كَرِيمٌ يُحِبُّ الْكَرامَةَ لِعبادِهِ الْمُضْطَرِّينَ اِلَيْهِ الْمُحْتَرِقِينَ عَلَى بابِهِ لِطَلَبِ مَرْضاتِهِ. قالَ تَعالَى: اَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ (١٦٨).

و چون این کلام شریف دستوری جامع است برای اصحاب معرفت و ارباب سلوک الی الله، بتمامه نقل نمودم تا از تدبیر در آن حالی حاصل آید.

محصل فرموده آن است که چون به در مسجد رسیدی، به خود آئی که در چه بارگاهی رسیدی و قصد چه درگاهی نمودی. بدان که در درگاه سلطان عظیم الشانی رسیدی که به بساط قرب او کسی پای نگذارد مگر آن که از ارجاس عالم طبیعت و اخبار شیطانیه پاک و پاکیزه باشد؛ و اذن مجالست با او را ندهند مگر به کسانی که از روی صدق و صفا و خلوص از جمیع انواع شرک ظاهر و باطن با او قدم زده باشند. پس، عظمت موقف و هیبت و عزت جلال الهی را در نظر آور، سپس قدم به بارگاه قدس و بساط انشش گذار که در مخاطره بزرگی واقعی با خبر باش که سر می شکند دیوارش (١٦٩). در بارگاهی وارد شدی که قادر مطلق است و هر چه

بخواهد در مملکتش اجرا می‌کند: یا به عدالت با تو رفتار می‌کند و مناقشه در حساب فرماید و مطالبه صدق و اخلاص نماید، محبوب درگاه شوی و طاعات هر چه بسیار باشد ردّ شود؛ و اگر عطف توجهی فرماید به فضل و رحمتش، طاعت ناچیز بی‌قیمت تو را قبول فرماید و ثواب بزرگ مرحمت کند. پس، اکنون که عظمت موقف را دانستی، اعتراف کن به عجز و تقصیر و فقر خویش. و اکنون که متوجه عبادت او شدی و خیال مؤانست با او داری، قلب خود را از اشتغال به غیر که تو را از جمال جمیل محبوب می‌کند فارغ کن، که این اشتغال به غیر قذارت و شرک است و حق تعالی قبول نفرماید مگر قلب پاکیزه خالص را. و اگر در خود یافتی حلاوت مناجات حق را و شیرینی ذکر خدا را چشیدی و از جام رحمت و کراماتش نوشیدی و حسن اقبال و اجابتش را در خود دیدی، بدان که سزاوار خدمت مقدّسش شدی؛ پس داخل شو که مأذونی و در امانی. و اگر در خود این حالات را ندیدی، به درگاه رحمتش وقوف کن همچون مضطری که تمام چاره‌ها از او منقطع است و از آرزوها دور و به اجل نزدیک است. و چون عرض ذلت و مسکنت خود را کردی و به باب او التجاء پیدا نمودی و از تو صدق و صفا دید، به چشم رحمت و رأفت به تو نظر کند و از تو دستگیری فرماید و تو را موقّق به تحصیل رضای خویش فرماید؛ زیرا که آن ذات مقدّس کریم است و کرامت را به بندگان بیچاره‌اش دوست دارد؛ چنانچه فرماید: *اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ* (۱۷۰).

فصل دوم در بعض آداب اباحه مکان است

سالک الی الله چون مراتب مکان را به حسب مقامات و نشئات وجودیه خود فهمید، در آداب قلبیه اباحه آنها باید بکوشد تا نماز او از تصرفات غاصبانه ابلیس پلید خارج شود. پس، در مرتبه اولی به آداب صوریه عبودیت و بندگی قیام کند و وفا به عهد سابقه عالم ذرّ و یوم الميثاق بنماید و دست تصرف ابلیس را از ملک طبیعت خود دور کند تا با صاحب بیت مراوده و محابّه پیدا نماید و تصرفاتش در عالم طبیعت غاصبانه نباشد. بعضی از اهل ذوق گوید که معنی آیه شریفه *يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اؤْفُوا بِالْعُقُودِ احْلَتْ لَكُمْ بِهِمَةَ الْأَنْعَامِ* (۱۷۱). به حسب باطن، آن است که حلیت بهیمه انعام موقوف به وفاء به عهد ولایت است. و در احادیث شریفه وارد است که جمیع ارض از امام است و غیر شیعیان غاصب آن هستند (۱۷۲). و اهل معرفت ولیّ امر را مالک جمیع ممالک وجود و مدارج غیب و شهود دانند و تصرف کسی را در آن بی‌اذن امام روا ندارند.

نویسنده گوید: ابلیس لعین عدو الله است و تصرفات او و هر تصرف ابلیسی در عالم طبیعت جائزانه و غاصبانه است؛ پس، سالک الی الله اگر خود را از تحت تصرفات آن پلید بیرون کرد، تصرفش رحمانی گردد و مکان و ملبس و مطعم و منکح او مباح و پاکیزه شود. و به هر اندازه که در تحت تصرف ابلیس واقع شود، از حلیت بیفتد و شرک شیطان در آن دست یابد: پس اگر اعضاء ظاهره انسان در تصرف ابلیس واقع شد، اعضاء ابلیسیه شود و غاصب مملکت حق شود؛ چنانچه عکوف قوای ملکوتیه در مسجد بدن وقتی مباح و عادلانه است که آن قوا از جنود رحمانی باشد، و آلا جنود ابلیس را حق تصرف در مملکت بدن انسانی، که ملک حق تعالی است، نمی‌باشد. و چون دست تصرف شیطان را از مملکت قلب، که منزلگاه خاص حق است، کوتاه نمود و قلب خود را خالص برای تجلیات حق نمود و غیر حق را که ابلیس راه است در آن راه نداد، مساجد ظاهره و باطنه و امکانه ملکیه و ملکوتیه مباح برای او گردد و صلاة او صلاة اهل معرفت گردد. و بدین وزان طهارت مسجد نیز معلوم گردد.

مقصد چهارم در آداب قلبیه وقت است و در آن دو فصل است

فصل اول

بدان که اهل معرفت و اصحاب مراقبه را به قدر قوت معرفت آنها به مقام مقدس ربوبیت و اشتیاق آنها به مناجات حضرت باری عز اسمہ، از اوقات صلوات، که میقات مناجات و میعاد ملاقات با حق است، مراقبت و مواظبت بوده و هست.

آنان که مجذوب جمال جمیل و عاشق و دلباخته حسن از لند و از جام محبت سرمست و از پیمانہ الست بیخودند، از هر دو جهان رسته و چشم از اقالیم وجود بسته و به عز قدس جمال الله پیوسته‌اند؛ برای آنها دوام حضور است و لحظه‌ای از ذکر و فکر و مشاهدت و مراقبت مهجور نیستند. و آنان که اصحاب معارف و ارباب فضائل و فواضلند و شریف النفس و کریم الطینة‌اند، چیزی را به مناجات حق اختیار نکنند و از خلوت و مناجات حق خود او را طالبند و عز و شرف و فضیلت و معرفت را همه در تذکر و مناجات با حق دانند. اینان اگر توجه به عالم کنند و نظر به کونین اندازند، نظر آنها عارفانه باشد، و در عالم حق جو و حق طلبند و تمام موجودات را جلوه حق و جمال جمیل دانند- عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست (۱۷۳). اینان اوقات صلوات را به جان و دل مواظبت کنند و از وقت مناجات با حق انتظار کشند، و خود را برای میقاتگاه حق حاضر و مهیا کنند. دل آنها حاضر است و از محضر حاضر را طلبند و احترام

محضر را برای حاضر کنند، و عبودیت را مراودت و معاشرت با کامل مطلق دانند و اشتیاق آنها برای عبادت از این باب است.

و آنان که مؤمن به غیب و عالم آخرت و شیفته کرامات حضرت حق جلّ جلاله‌اند و نعمتهای ابدی بهشتی و لذتها و بهجت‌های دائمی سرمدی را با حظوظ داتره دنیاویّه و لذائذ ناقصه موقّته مشوبه مبادله نکنند، نیز در وقت عبادات که بذر نعم اخرویّه است قلوب خود را حاضر نمایند و از روی دلچسبی و اشتیاق قیام به امر کنند، و از اوقات صلوات، که وقت حصول نتایج و کسب ذخایر است، انتظار کشند، و چیزی را به نعم جاویدان اختیار نکنند. اینان نیز چون قلب آنها از عالم غیب با خبر است و ایمان قلبی به نعم همیشگی و لذات دائمه عالم آخرت آوردند، اوقات خود را غنیمت شمارند و تزییع اوقات خود نکنند. اولئك اصحاب الجنّة و ارباب النعمه هم فيها خالدون.

این طوایف که ذکر شد، و بعض دیگر که ذکر نشد، خود عبادات نیز برای آنها لذاتی است به حسب مراتب آنها و معارف آنان؛ و کلفت تکلیف برای آنها به هیچ وجه نیست. ولی ما بیچاره‌های گرفتار آمال و امانی و بسته زنجیرهای هوی و هوس و فرورفتگان در بحر مسجور ظلمانی عالم طبیعت که نه بویی از محبت و عشق به شامه روحمان رسیده و نه لذتی از عرفان و فضیلت را ذائقه قلبمان چشیده، نه اصحاب عرفان و عیانیم و نه ارباب ایمان و اطمینان. عبادات الهیه را تکلیف و کلفت دانیم و مناجات با قاضی الحاجات را سربار و تکلف شماریم. جز دنیا، که معلق حیوانات است، رکون به چیزی نداریم و جز به دار طبیعت، که معتکف ظالمان است، تعلقی نداریم. چشم بصیرت قلبمان از جمال جمیل کور و ذائقه روح از ذوق عرفان مهجور است.

بلی، سرحلقه اهل معرفت و خلاصه اصحاب محبت و حقیقت ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی (۱۷۴) فرماید. خدایا، این چه بیتوته است که در دار الخلوّ انس محمد (ص) را با تو بوده. و این چه طعام و شراب است که با دست خود این موجود شریف را چشاندی و از همه عوالم وارھاندی. آن سرور را رسد که فرماید: لی مع الله وقت لا یسعه ملک مقرب و لا نبی مرسل (۱۷۵). آیا این وقت از اوقات عالم دنیا و آخرت است؟ یا وقت خلوتگاه قاب قوسین و طرح الکوین است؟ چهل روز موسی کلیم صوم موسوی گرفت و به میقات حق نایل شد و خدا فرمود: تمّ میقات ربّه اربعین لیله (۱۷۶). با این وصف به میقات محمدی نرسد و با وقت احمدی

تناسب پیدا نکند. به موسی علیه السلام در میعادگاه فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ (۱۷۷) خطاب رسید، و آن را به محبت اهل تفسیر کردند، و به رسول ختمی امر به حبّ علی شد. در قلب از این سرّ جدوه‌ای است که دم از او نزنم؛ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

فصل دوم در مواظبت از وقت

ای عزیز، تو نیز به قدر میسور و مقدار مقدور این وقت مناجات را غنیمت شمار و به آداب قلبیه آن قیام کن؛ و به قلب خود بفهمان که مایه حیات ابدی اخروی و سرچشمه فضائل نفسانیه و رأس المال کرامات غیر متناهی به مراد و مؤانست با حق است و مناجات با او؛ خصوصاً نماز که معجون روحانی ساخته شده با دست جمال و جلال حق است و از جمیع عبادات جامعتر و کاملتر است. پس، از اوقات آن حتی الامکان محافظت کن. و اوقات فضیلت آن را انتخاب کن که در آن نورانیستی است که در دیگر اوقات نیست. و اشتغالات قلبیه خود را در آن اوقات کم کن بله قطع کن. و این حاصل شود به اینکه اوقات خود را موظف و معین کنی و برای نماز، که متکفل حیات ابدی تو است، وقتی خاصّ تعیین کنی که در آن وقت کارهای دیگری نداشته باشی و قلب را تعلقاتی نباشد؛ و نماز را با امور دیگر مزاحم قرار مده تا بتوانی قلب را راحت و حاضر کنی.

اکنون احادیث وارده در احوال معصومین علیهم السلام را به قدر اقتضا ذکر می‌کنم تا آن که به تدبّر در حالات آن بزرگواران بلکه تنبّهی حاصل آید؛ و شاید عظمت موقف و اهمّیت و خطر مقام را قلب ادراک کند و از خواب غفلت برخیزد.

از بعضی از زندهای رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما صحبت می‌کرد و ما با او صحبت می‌کردیم؛ چون وقت نماز حاضر می‌شد، گویی او ما را نمی‌شناخت و ما او را نمی‌شناختیم، برای اشتغالی که به خدا پیدا می‌کرد از هر چیز (۱۷۸). و از حضرت امیر صلوات الله علیه روایت شده که چون وقت نماز می‌شد، به خود می‌پیچید و متزلزل می‌شد. عرض کردند به آن حضرت این چه حالی است تو را یا امیر المؤمنین. می‌فرمود: آمد وقت امانتی که خدای تعالی عرضه داشت آن را بر آسمانها و زمینها و ابا کردند از حمل آن و ترسیدند از آن (۱۷۹). و سیّد بن طاوس [قدّس سرّه] در فلاح السائل نقل فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام وقتی وضو می‌گرفت رنگش تغییر می‌کرد و مفاصلش می‌لرزید. سبب

از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است برای کسی که وقوف کرد بین دو دست صاحب عرش این که رنگش زرد شود و مفاصلش بلرزد (۱۸۰). و از حضرت امام حسن علیه السلام همین طور منقول است (۱۸۱). و از حضرت امام سجاد علیه السلام روایت شده که وقتی وقت وضو می‌شد، رنگش زرد می‌شد. گفته شد این چه حال است که عارض شما می‌شود وقت وضو می‌فرمود: نمی‌دانید بین دو دست کی ایستاده‌ام (۱۸۲)؟

ما نیز اگر قدری تفکر کنیم، و به قلب محجوب مهجور خود بفهمانیم که اوقات صلوات اوقات حضور در بارگاه قدس حضرت ذی الجلال است، اوقاتی است که حق تعالی که مالک الملوک و عظیم مطلق است بنده ضعیف ناچیز را به مناجات خود دعوت فرموده و به دار الکرامه خود اذن دخول داده تا فوز به سعادت‌های ابدی و سرور و بهجت‌های دائمی پیدا کند، از دخول وقت صلاة به مقدار معرفت خود بهجت و سرور داشتیم. و اگر قلب استشعار عظمت و خطر مقام کند به مقدار فهم عظمت، خوف و خشیت حاصل می‌شود. و چون قلوب اولیاء مختلف و حالات آنها متفاوت است به حسب تجلیات لطفیه و قهریه و استشعار عظمت و رحمت، گاهی اشتیاق ملاقات و استشعار رحمت و جمال آنها را به سرور بهجت وادار کند و اِرْحْنَا یا بِلَال (۱۸۳) گویند. و گاهی تجلیات به عظمت و قهر و سلطنت آنها را از خود بیخود کند و رعشه و رعهده برای آنها دست دهد.

بالجمله، ای ضعیف، آداب قلبیه اوقات آن است که خود را مهیّا کنی برای ورود به حضور مالک دنیا و آخرت و مخاطبه و مکالمه با حضرت حق جلّ و علا؛ پس، با نظری توجّه به ضعف و بیچارگی و ذلّت و بی‌نوائی خود کن و عظمت و بزرگی و جلال و کبریای ذات مقدّس جلّت عظمته که انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین در بارگاه عظمتش از خود بیخود شوند و اعتراف به عجز و مسکنت و ذلّت کنند؛ و چون این نظر را کردی و به دل فهمانندی، دل استشعار خوف کند و خود و عبادات خود را ناچیز شمارد. و با نظری توجّه به سعه رحمت و کمال عطوفت و احاطه رحمانیت آن ذات مقدّس کن که بنده ضعیفی را به بارگاه قدس خود با همه آلودگی و بیچارگی که دارد بار داده، و او را با همه تشریفاتِ فرو فرستادن فرشتگان و نازل نمودن کتابهای آسمانی و فرستادن انبیاء مرسلین علیهم السلام دعوت به مجلس انس خود فرموده بدون آن که سابقه استعدادی از برای ممکن بیچاره باشد، یا در این دعوت و حضور برای حضرتش - نَعُوذُ بِاللّهِ - یا ملائکة اللّهِ و انبیاء علیهم السلام سودی تصوّر بشود. البته قلب را با این توجّه انسی حاصل شود و استشعار رجاء و امیدواری می‌کند. پس، با قدم خوف و رجاء و

رغبت و رهبت خود را مهیای حضور کن؛ و عِدّه و عُدّه حضور را مهیّا کن؛ که عمده آن آنست که با قلب خجل و دل وِجَل و استشعار انکسار و ذلّت و ضعف و بیچارگی وارد محضر شوی، و خود را به هیچ وجه لایق محضر ندانی و لایق عبادت و عبودیت نشماری، و اذن دخول در عبادت و عبودیت را فقط از شمول رحمت و عمیم لطف حضرت احدیت جَلّت قدرته بدانی؛ که اگر ذلّت خود را نصب عین خود کردی و به جان و دل تواضع برای ذات مقدّس حقی نمودی و خود و عبودیت خود را ناچیز و بی‌ارزش دانستی، حق تعالی با تو تَلَطّف فرماید و تو را مرتفع کند و به کرامات خود مخلّع فرماید.

مقصد پنجم در بعض آداب استقبال است و در آن دو فصل است

فصل اوّل در سرّ جملی استقبال است

بدان که ظاهر استقبال متقوم از دو امر است:

یکی، مقدّمی. و آن صرف وجه ظاهر است از جمیع جهات متشکّته.

و دیگر، نفّسی. و آن استقبال به وجه است به کعبه که امّ القری و مرکز بسط ارض است.

و این صورت را باطن را سرّی بلکه اسراری است. و صاحبان اسرار غیبیه باطن روح را از جهات متشکّته کثرات غیب و شهادت منصرف کنند، و وجهه سرّ روح را احدیّ التعلّق کنند و جمیع کثرات را فانی در سرّ احدیت جمع نمایند. و این سرّ روحی در قلب که تنزل کرد، حق به ظهور اسم اعظم، که مقام جمع اسمائی است، در قلب ظهور کند و کثرات اسمائی در اسم اعظم فانی و مضمحلّ گردد، و وجهه قلب در این مقام به حضرت اسم اعظم شود؛ و از باطن قلب که به ظاهر ملک ظهور نمود، نقشه افناء غیر انصراف از غرب و شرق عالم ملک است، و نقشه توجّه به حضرت جمع توجّه به مرکز بسط ارض - که ید الله است در ارض - می‌باشد.

و اما برای سالک الی الله، که از ظاهر به باطن سیر می‌کند و از علن به سرّ ترقّی می‌نماید، باید این توجّه صوری را به مرکز برکات ارضیه، و ترک جهات متشکّته متفرّقه را وسیله حالات قلبیه قرار دهد و به صورت بی‌معنی قناعت نکند؛ و دل را، که مرکز توجّه حضرت حقّ است، از جهات

متشکته متفرقه، که بتهای حقیقی است، منصرف کرده متوجه قبله حقیقت، که اصل اصول برکات سموات و ارض است، نماید؛ و راه و رسم غیر و غیریت را از بین بردارد تا به سرّ و جَهْت و جَهِي لِّلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۱۸۴) تا اندازه‌ای برسد؛ و از تجلیات و بوارق عالم غیب اسمائی در قلبش نمونه‌ای حاصل آید و جهات متشکته و کثرات متفرقه با بارقه الهیه سوخته شود، و حق تعالی از او دستگیری فرماید؛ و از باطن قلب بتهای اصغر و اعظم به دست ولایت مآبی ریخته شود. و این داستان پایان ندارد، بگذارم و بگذرم.

فصل دوم در بعضی از آداب قلبیه استقبال است

بدان ای سالک الی الله که چون وجه ظاهر را از جهات متشکته عالم طبیعت منصرف کردی و به نقطه واحده متوجه نمودی، ادعای دو فطرت از فطرت‌های الهیه را، که به ید غیب در خمیره ذات تو پنهان است و حق تعالی با دست جلال و جمال طینت تو را بدان مخمر فرموده، نمودی؛ و این دو حالت فطری را به صورت ظاهر دنیائی ظاهر و مشهود کردی، و برای محتجب نبودن از نور آن دو فطرت الهیه اقامه بین نمودی به صرف ظاهر از غیر و توجه به قبله که محل ظهور ید الله و قدرت الله می‌باشد. و آن دو فطرت الهیه یکی تنفر از نقص و ناقص است؛ و دوم عشق به کمال و کامل است. و این دو، که یکی اصلی ذاتی و دیگری تبعی ظلی است، از فطرت‌هایی است که تمام عائله بشری بدون استثنای احدی بدان مخمرند؛ و در جمیع سلسله بشر، با اختلاف عقاید و اخلاق و طبایع و امزجه و امکانه و عادات در بدوی و حضری و وحشی و متمدن و عالم و جاهل و الهی و طبیعی، این دو فطرت مخمر است؛ گرچه خود آنها از آن محجوب باشند و در تشخیص کمال و نقص و کامل و ناقص مختلف باشند. آن وحشی خونخوار آدم کش کمال را به آن داند که غلبه پیدا کند به جان و عرض مردم؛ و خونخواری و آدم کشی را کمال تشخیص داده و بدان صرف عمر کند. و آن دنیا طلب جاه و مال خواه کمال را به مال و جاه داند و عشق به آن دارد. بالجمله، صاحب هر مقصدی مقصد خویش را کمال و صاحب آن مقصد را کامل داند، و عشق به آن دارد و از غیر آن متنفر است. انبیاء علیهم السلام و علماء بالله و اصحاب معرفت آمدند تا مردم را از احتجاب بیرون آورند و نور فطرت آنها را از ظلمات جهل خلاصی دهند و به آنها کامل و کمال را بفهمانند. و پس از تشخیص کمال و کامل، توجه به آن و ترک غیر محتاج به دعوت نیست، بلکه نور فطرت خود بزرگترین راهنمای الهی است که در تمام سلسله بشر موجود است.

در این معجون الهی یعنی نماز، که معراج قرب الهی است، استقبال به قبله و توجه به نقطه مرکزیه و دست کشیدن و رو برگرداندن از جهات متفرقه، دعوی بیدار شدن فطرت است و خارج شدن نور فطرت از احتجابات است؛ و این برای کمال و اصحاب معرفت حقیقت دارد. و برای ما، اصحاب حجاب، ادبش آنست که به دل بفهمانیم که در جمیع دار تحقق کمال و کاملی نیست جز ذات مقدس کامل علی الاطلاق که آن ذات مقدس کمالی است بی نقص، و جمالی است بی عیب، و فعلیتی است بی شوب، قوه و خیریتی است بی اختلاط به شریبت، و نوری است بی شوب ظلمت. و در تمام دار تحقق هر چه کمال و جمال و خیر و عزت و عظمت و نوریّت و فعلیت و سعادت یافت شود، از نور جمال آن ذات مقدس است؛ و احدی را در کمال ذاتی با آن ذات مقدس شرکت نیست؛ و موجودی را جمال و کمال و نور و بهاء نیست جز به جمال و کمال و نور و بهای آن ذات مقدس. بالجمله، جلوه نور جمال مقدس او عالم را نورانی فرموده و حیات و علم و قدرت بخشوده، و آلا همه دار تحقق در ظلمت عدم و گمونی نیستی و بطون بطلان بودند؛ بلکه کسی که به نور معرفت دلش روشن باشد، جز نور جمال جمیل همه چیز را باطل و ناچیز و معدوم داند ازلاً و ابداً. در حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون این شعر لبید را استماع فرمود که

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

فرمود: این شعر راست‌ترین شعرها است که عرب گفته.

و چون به قلب خود فهماندی بطلان همه دار تحقق و کمال ذات مقدس را، در توجه قلب به قبله حقیقی و عشق به جمال جمیل علی الاطلاق و تنفر از جمیع دار تحقق جز جلوه ذات مقدس محتاج به اعمال رویه نیست، بلکه خود فطره الله انسان را دعوت جبلّی فطری به آن می نماید و وَجْهَةٌ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ (۱۸۵) لسان ذات و قلب و حال انسان شود؛ و اَنِّي لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ (۱۸۶) لسان فطری انسان گردد.

پس ای فقیر، بدان که عالم به وجهه سوائت زائل و داطر و فانی و باطل است؛ هیچ یک از موجودات را از خود چیزی نیست و در ذات خود جمال و بهائی و نور و سنائی نمی باشد، و جمال و بهاء منحصر به ذات حق است. و آن ذات مقدس چنانچه متفرد در الوهیت و وجوب وجود است، متفرد به جمال و بهاء و کمال، بلکه متفرد به وجود است؛ و در ناصیه دیگران ذلّ

عدم ذاتی و بطلان ثبت است. پس، دل را که مرکز نور فطرت الله است، از جهات متشکته اباطیل و اعدام و نواقص منصرف کن و به مرکز جمال و کمال متوجه نما؛ و در ضمیر صافی خود لسان فطرت این باشد که عارف شیراز می‌فرماید:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

وصل: عن الصادق عليه السلام: اذا اسْتَقْبَلْتَ الْقِبْلَةَ، فَأَيْسُ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا وَ الْخَلْقِ وَ مَا هُمْ فِيهِ؛ وَ اسْتَفْرَغْ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ يَشْغُلُكَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى؛ وَ عَايِنْ بِسِرِّكَ عَظَمَةَ اللَّهِ تَعَالَى؛ وَ اذْكُرْ وَقُوفَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَوْمَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا اسْلَفَتْ وَ رَدُوا إِلَى اللَّهِ مَوْلِيَهُمُ الْحَقَّ. وَ قِفْ عَلَى قَدَمِ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ (۱۸۷).

و این دستور شریف دستوری است برای امثال ما محجوبین که نمی‌توانیم حالات قلبیه خود را دائماً حفظ کنیم و جمع بین وحدت و کثرت و توجه به حق و خلق نماییم. پس، در این صورت هنگام توجه به حق و استقبال قبله، از دنیا و آنچه در او است باید مأیوس گردیم، و از خلق و شئون آنها طمع خود را ببریم، و مشاغل قلبیه و شواغل روحیه را از جان و دل بیرون کنیم، تا آن که لایق حضور حضرت گردیم و جلوه‌ای از جلوه‌های عظمت در سر روح ما تجلی کند. و چون نور عظمت را به مقدار استعداد خود دریافتیم، متذکر شویم رجوع خود را به حق و وقوف خویش را در محضر مقدّسش در روزی که ظاهر شود اعمال هر کس در نزدش و به مولای خود که حق است همه رجوع کنند (۱۸۸) و خط بطلان بر همه هواهای نفسانیّه و معبودهای باطله کشند.

پس، در محضر چنین عظیم الشانی که تمام دار تحقق جلوه‌ای از جلوات فعل او است چون تو و من مسکینی باید به قدم خوف و رجاء تردد کنیم و بایستیم. چون ضعف و فتور و بیچارگی و فقر و ذلت خود و عظمت و حشمت و جلال و کبریای ذات مقدس را دیدیم، از خطر مقام در خوف و خشیت باشیم؛ و چون رحمت و عطوفت و الطاف غیر متناهیّه و کرامات بی‌پایان را دریافتیم، امیدوار گردیم.

مقاله ثالثه در مقارنات نماز است و در آن چند باب است

باب اول در بعض آداب اذان و اقامه است و در آن پنج فصل است

فصل اول در سرّ جملی و آداب اجمالیّه آنها است

بدان که سالک إلى الله در اذان باید قلب، که سلطان قوای ملکوتیه و ملکیه است، و دیگر جنود منتشره در جهات متشتته ملک و ملکوت را اعلان حضور در محضر دهد. و چون وقت حضور و ملاقات نزدیک گردیده، آنها را مهیا نماید تا اگر از مشتاقان و عاشقان است به جلوه ناگهانی دامن از دست ندهد؛ و اگر از محبوبان است، بی تهیه اسباب و آداب وارد محضر مقدس نگردد. پس، سرّ اجمالی اذان اعلان قوای ملکوتیه و ملکیه و جیوش الهیه برای حضور است. و ادب اجمالی آن تنبّه به بزرگی مقام و خطر آن و عظمت محضر و حاضر؛ و تذلل و فقر و فاقه و نقص و عجز ممکن از قیام به امر و قابلیت حضور در محضر است اگر لطف و رحمت حقّ حقّ جلّ و علا دستگیری نکند و جبر نقص نفرماید.

و اقامه بیاداشتن قوای ملکوتیه و ملکیه است در محضر، و حاضر نمودن آنها است در حضور. و ادب آن، خوف و خشیت و حیا و خجلت و رجاء واثق به رحمت غیر متناهی است. و سالک باید در جمیع فصول اذان و اقامه به قلب عظمت محضر و حضور و حاضر را بفهماند؛ و ذلّ و عجز و قصور خود را نصب العین قرار دهد تا خوف و خشیت حاصل آید؛ و از طرفی رحمت و واسعه و الطاف کریمانه را به قلب وانمود کند تا رجاء و شوق حاصل آید.

پس، قلوب عشقیّه شوق و جذبه بر آنها غالب آید و با قدم حبّ و عشق قدم در محضر انس گذارند؛ و قلوب آنها بدان جذبه غیبیه تا آخر نماز به عشق محضر و حاضر با ذکر و فکر حقّ معاشقه و معانقه کند.

و فی الحدیث عن علی بن ابی طالب علیه السلام، قال: أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ وَ عَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا؛ فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا اصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى يُسْرِ امِّ عَلِيٍّ عُسْرًا (۱۸۹).

و قلوب خوفیه سلطان عظمت بر آنها تجلی کند و جذبه قهاریت بر آنها غلبه نماید و آنها را از خود بیخود نماید و خوف و خشیت قلوب آنها را ذوب نماید، و قصور ذاتی خود و استشعار به ذلت و عجز خویش آنها را از هر چیز بازدارد.

و فی الحدیث عن موسی بن جعفر علیهما السلام، قال: قال امیر المؤمنین علیه السلام: ان لله عباداً کسرت قلوبهم خشیته، فاسکتتهم عن المنطق... الحدیث (۱۹۰) و برای اولیای کمال حق تعالی گاه به تجلی لطفی تجلی فرماید، و عشق و جذبه حبیبه رهنمون آنها گردد؛ چنانچه در حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انتظار وقت نماز را می کشیدند و عشق و شوقشان اشتداد پیدا می کرد و به بلال مؤذن می فرمودند: اِرْحْنَا يَا بِلَال (۱۹۱). و گاه به تجلی عظمت و سلطنت تجلی فرماید، و خوف و خشیت در آنها حاصل آید؛ چنانچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از ائمه هدی علیهم السلام حالات خوفیه منقول است. و گاه به تجلی جمعی احدی تجلی فرماید به حسب طاقت قلوب و بزرگی وعاء آن. و ما محجوبان مشغول به دنیا و محبوسان به سجن طبیعت و زنجیرهای شهوات و آرزوها و محرومان از سعادات عقلیه الهیه، که سکر طبیعت ما را تا صبح ازل به خود نیاورد و از خواب گران بر نینگیزاند، از حساب این تقسیمات خارج و از نطق این بیان مستثنی هستیم. پس، برای ما آداب حضور طور دیگری است و قیام به وظایف قلبیه به شکل دیگر. ولی مقدم بر همه چیز آن است که یأس از روح الله و قنوط از رحمت الله را، که از جنود بزرگ ابلیس و از القاتل شیاطین انسی و جنی است، از قلب بیرون کنیم؛ و گمان نکنیم که این مقاماتی است به قامت اشخاص خاصی بریده شده و دست آمال ما از آن کوتاه و پای سیر بشر از آن راجل است؛ پس یکسره دست از پا خطا نکنیم و با سردی و سستی مخلد در ارض طبیعت بمانیم. نه، چنین نیست که توهم شده است. بلی، من نیز گویم که مقام خاص کمال اهل الله برای احدی میسر نیست؛ ولی از برای مقامات معنویّه و معارف الهیه مدارجی بی پایان و مراتبی فراوان است که بسیاری از آن مقامات و معارف و حالات و مدارج را برای نوع میسر است اگر سردی و سستی خود آنها بگذارد و عناد و تعصب اهل جهل و عناد دست از قلوب بندگان خدا بردارد و شیطان راه سلوک آنها نگیرد.

پس، ادب حضور برای ما آن است که در اول امر چون از مرتبه حسّ و ظاهر تجاوز ننمودیم و جز عظمت و جلالت دنیایی چیزی در نظر نداریم و از عظمت های غیبیه الهیه بی خبر هستیم، محضر حق را باید چون محضر سلطانی عظیم الشان که قلب عظمت او را ادراک کرده بدانیم؛ و به قلب خود بفهمانیم که همه عظمتها و جلال و کبریاها جلوه ای از عظمت عالم ملکوت است

که تنزل کرده در این عالم، و عالم ملکوت در جنب عوالم غیبیه قدر محسوسی ندارد. پس به قلب بفهمانیم که عالم محضر مقدس حق است و حق تعالی حاضر در جمیع امکانه و احیاز است؛ و خصوصاً نماز که اذن خاص حضور است و میعاد مخصوص ملاقات و مرآمده با حضرت احدیت است. پس، چون قلب را مستشعر به عظمت و حضور کردیم و لو اینکه در اول امر با تکلف باشد، ولی کم کم قلب انس می گیرد و این مجاز حقیقت پیدا می کند. پس، چون به آداب صوریه معامله با مالک الملوک و سلطان السلاطین قیام نمودیم و ادبهای حضور ظاهری را به جا آوردیم، در دل نیز تأثیر حاصل شود و قلب استشعار عظمت نماید و کم کم به نتایج مطلوبه انسان برسد. و همین طور راجع به اثره حبّ و عشق که آن نیز با تحصیل و ریاضت حاصل شود.

پس، در اول امر رحمتهای صوریه و الطاف حسیه حق تعالی را به قلب وانمود باید کرد و مقام رحمانیت و رحیمیت و منعمیت را به قلب رساند تا کم کم قلب انس گیرد و از ظاهر به باطن اثر حاصل آید و مملکت باطن از آثار جمال نورانی گردد و نتایج مطلوبه حاصل شود. و انسان اگر قیام به امر کند و جهاد در راه خدا نماید، حق تعالی از او دستگیر فرماید و او را از ظلمات عالم طبیعت به ید غیبی نجات دهد، و ارض مظلومه قلب او را به نور جمال خود روشن فرماید و او را مبدل به سماوات روحیه فرماید. و مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۱۹۲).

فصل دوم در بعضی از آداب و اسرار تکبیرات اذان و اقامه است

بدان که چون اذان اعلام حضور قوای ظاهره و باطنه نفس است در محضر ربوبیت برای ثنای ذات مقدس به حسب جمیع اسماء و صفات و شئون و آیات زیرا که نماز، چنانچه اشاره به آن شد، ثنای جامع است و مورد این ثناء ذات مقدس است به حسب جلوه به اسم اعظم که مقام احدیت جمع اسماء است در حضرت واحدیت، و مقام تجلی به جمع و تفریق و ظهور و بطون است در حضرات اعیان و اسماء عینیه، پس، سالک در اول امر متوجه به کبریای ذات مقدس شود به حسب این شأن جامع؛ پس، اعلان عظمت و کبریای آن را کند اولاً به قوای ملکوتیه و ملکیه مملکت خود؛ و ثانیاً به ملائکه الله موکله به ملکوت قوای منتشره در مملکت نفس؛ و ثالثاً به موجودات عوالم غیب و شهادت؛ و رابعاً به ملائکه الله موکله به ملکوت سموات و ارضین. پس، به حسب چهار تکبیر، کبریای اسم اعظم را به جمیع سکنه عوالم غیب و شهادت مملکت

داخلی و خارجی اعلان کند؛ و این خود، اعلان عجز خود از قیام به ثنای ذات مقدس است و اعلام قصور خود از اقامه نماز است؛ و این خود از امور شامله سلوک و آداب محیطه ثنا و عبادت است که در تمام احوال نماز نصب العین سالک باید باشد. و از این جهت در اذان و اقامه مکرر ذکر شود و در نماز دائماً تکرار شود؛ در انتقال از هر حالی به حال دیگر اعاده آن شود که در قلب سالک قصور ذاتی خود و عظمت و کبریای ذات مقدس تمکین پیدا کند.

و از این جا ادب آن نیز معلوم شود که باید سالک در هر تکبیری قلب و قوای خود را متذکر کند به عجز خود و کبریای حق. و به وجه دیگر ممکن است که این تکبیرات اولیّه اذان هر یک اشاره به مقامی باشد: پس اول، اشاره باشد به تکبیر از توصیف ذاتاً. و دوم، به تکبیر از توصیف وصفاً. و سوم، به تکبیر از توصیف اسماً. و چهارم، تکبیر از توصیف فعلاً. پس گویی که سالک گوید: الله اکبر از توصیف ذات یا تجلیات ذاتیه و از توصیف صفات و اسماء و افعال یا تجلیات به حسب آنها.

و فی حدیث طویل عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال: و الْوَجْهُ الْآخِرُ اللَّهُ اكْبَرُ فِيهِ نَفْيُ كَيْفِيَّتِهِ؛ كَأَنَّهُ يَقُولُ (ای الْمُؤَدِّنُ): اللَّهُ اجْلٌ مِنْ أَنْ يُدْرِكَ الْوَاصِفُونَ قَدْرَ صِفَتِهِ الَّذِي هُوَ مَوْصُوفٌ بِهِ؛ و أَنَّمَا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ صِفَتَهُ عَلَى قَدْرِهِمْ لَا قَدْرَ عَظَمَتِهِ وَ جَلَالِهِ. تَعَالَى اللَّهُ عَنِ أَنْ يُدْرِكَ الْوَاصِفُونَ صِفَتَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا (۱۹۳)...

الحدیث و از آداب مهمه تکبیرات آن است که سالک مجاهده نماید و با ریاضات قلبیه قلب را محلّ کبریای حق جلّ جلاله قرار دهد؛ و کبر شأن و عظمت و سلطان و جلال را به ذات مقدس حق جلّ و علا منحصر کند و سلب کبریا از دیگر موجودات نماید؛ و اگر در دل از کبریای احدی اثری باشد که آن را پرتو کبریای حق نبیند و نداند، قلبش مریض و معلل است و مورد تصرف شیطان است؛ و چه بسا باشد که تصرفات شیطانیه سبب شود که غیر حق را در قلب سلطان کبریا از حق بیشتر شود و قلب او را اکبر از حق شناسد، و در این صورت انسان در زمره منافقان محسوب گردد. و علامت این مرض مهلک آن است که انسان رضای مخلوق را مقدم بر رضای حق دارد و برای خوشنودی مخلوق خالق را به سخط آورد.

و فی الحدیث، قال الصادق علیه السلام: إذا كَبَّرْتَ، فَاسْتَصْغِرْ ما بَيْنَ السَّمَاوَاتِ الْعُلَا وَ الثَّرَى دُونَ كِبْرِيَاءِهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا اطَّلَعَ عَلَى قَلْبِ الْعَبْدِ وَ هُوَ يُكَبِّرُ وَ فِي قَلْبِهِ عَارِضٌ عَنْ حَقِيقَةِ تَكْبِيرِهِ، قَالَ: يَا

كَاذِبٌ، اَتَّخِذْنِي؟ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَأَحْرِمَنَّكَ حِلَاوَةَ ذِكْرِي وَ لَأَحْبُبَنَّكَ عَن قُرْبِي وَ الْمُسَارَّةَ بِمُنَاجَاتِي (۱۹۴).

می‌فرماید: چون تکبیر گفتی، کوچک شمار در محضر کبریای آن ذات مقدس از عرش تا فرش را؛ زیرا که خداوند تبارک و تعالی اگر بنده‌ای را ببیند که تکبیر گوید ولی در قلبش علتی است از حقیقت تکبیر، یعنی آنچه به زبان آورده قلب موافقت نکند، فرماید: ای دروغگو، با من خدعه می‌کنی؟ به عزت و جلالم قسم است که از شیرینی ذکر خود تو را محروم می‌کنم و از قرب خود تو را محجوب نمایم و از سرور به مناجات خویش تو را محتجب کنم.

ای عزیز، این که قلوب بیچاره ما از حلاوت ذکر حق تعالی محروم است و لذت مناجات آن ذات مقدس در ذائقه روح ما وارد نشده و از وصول به قرب درگاه محتجب و از تجلیات جمال و جلال محرومیم، برای آن است که قلوب ما معلل و مریض است و توجّه به دنیا و اخلاص به ارض و احتجاب به حجب مظلّمه طبیعت ما را از معرفت کبریای حق و انوار جمال و جلال محجوب نموده. تا نظر ما به موجودات نظر ابلیسی استقلالی است، از شراب وصل نخواهیم چشید و به لذت مناجات نائل نخواهیم شد. تا در عالم وجود عزّت و کبریا و عظمت و جلال برای کسی می‌بینیم و در حجاب بت‌های تعینات خلقیه هستیم، سلطان کبریای حق جلّ جلاله در قلب ما تجلّی نکند.

پس، از آداب تکبیر آن است که سالک واقف در صورت آن نشود و به لفظ تنها و لقلقه لسان اکتفا نکند؛ بلکه در اوّل امر، به قوّت برهان و نور علوم الهیه قلب را از کبریای حقّ و قصر عظمت و جلال به ذات مقدّس جلّت عظمت و به فقر و ذلّت و مسکنت کافّه سکنه امکانی و قاطبه موجودات جسمانی و روحانی با خبر کند؛ و پس از آن، به قوّت ریاضت و کثرت مرادوت و انس تامّ قلب را زنده به این لطیفه الهیه نماید و سعادت و حیات عقلی روحانی بخشد. و چون فقر و ذلّت ممکن و عظمت و کبریای حقّ جلّت قدرته نصب العین سالک شد و تفکر و تذکر به حدّ نصاب رسید و قلب را انس و سکونت حاصل شد، در همه موجودات آثار کبریا و جلال حق را به عین بصیرت مشاهده کند و علل و امراض قلبیه علاج شود؛ پس، لذت مناجات و حلاوت ذکر الله را دریابد و قلب مقررّ سلطان کبریای حقّ جلّ جلاله شود، و در ظاهر و باطن مملکت آثار کبریا ظاهر گردد و قلب و لسان و سرّ و علن با هم موافق شوند؛ پس، تمام قوای باطن و

ظاهر و ملک و ملکوت تکبیر گویند و یکی از حجب غلیظه مرتفع شود، و یک مرحله به حقیقت نماز که معراج قرب است نزدیک شود.

و اشاره به بعضی از آنچه ذکر شد نموده در حدیثی که از علل منقول است از حضرت صادق سلام الله علیه در حدیث طویلی که در آن حدیث وصف معراج را فرموده:

قال: انزل الله العزيز الجبار عليه محملاً من نور، فيه اربعون نوعاً من انواع النور كانت مكدقة حول العرش؛ عرشه تبارك و تعالى تغشى ابصار الناظرين. اما واحد منها فاصفر؛ فمن اجل ذلك اصفرت الصفرة. و واحد منها احمر؛ فمن اجل ذلك احمرت الحمرة. الى ان قال: فجلس فيه ثم عرج به الى السماء الدنيا. فنفت الملائكة الى اطراف السماء؛ الى ان قال: فجلس فيه ثم عرج به الى السماء؛ ثم خرت سجداً، فقالت: سبح قدوس ربنا و رب الملائكة و الروح؛ ما اشبه هذا النور بنور ربنا فقال جبرئيل: الله اكبر، الله اكبر. فسكت الملائكة، و فتحت السماء، و اجتمعت الملائكة؛ ثم جاءت و سلمت عليه صلى الله عليه و آله و آله افواجا ... الحديث (١٩٥).

و در این حدیث شریف اسراری بزرگ است که دست آمال ما از آن کوتاه است. و آنچه ذکر کردنی است اکنون از مقصد ما خارج است، مثل سرّ تنزل محمل از نور، و سرّ کثرت انوار، و سرّ کثرت نوعیه، و سرّ عدد اربعین، و سرّ تنزیل خدا آن را، و سرّ احاطه آنها حول عرش، و حقیقت عرش در این مقام، و سرّ اصفرار صفره و احمرار حمره به واسطه آنها، و سرّ نفور فرشتگان، و سجده کردن آنها و تسبیح و تقدیس آنها، و تشبیه کردن آنها آن را به نور پروردگار، الی غیر ذلك که بیان در اطراف هر یک طولانی است. و آنچه تناسب با این مقام دارد و شهادت بر مطلب ما می دهد، آن است که ملائکه الله به واسطه تکبیر جبرئیل ساکت و مطمئن شدند، و اجتماع بر گرد شمع جمع ولیّ مطلق کردند؛ و به واسطه تکبیر فتح آسمان اول گردید و یکی از حجب، که بین راه عروج الی الله بود، خرق گردید. و باید دانست که این حجب که در اذان خرق و رفع شود غیر از حجبی است که در تکبیرات افتتاحیه است؛ و شاید پس از این اشاره به این معنی بیاید ان شاء الله.

و شاید این که در اقامه دو تکبیر وارد است، برای آن است که سالک قوای خود را در محضر اقامه نموده و از کثرت تا اندازه‌ای رو به وحدت رفته تکبیر ذات و اسماء و یا اسماء و صفات کند؛ و شاید در تکبیر ذات و اسماء تکبیر صفات و افعال منطوی باشد.

فصل سوم در بعض آداب شهادت به الوهیت است و بیان ارتباط آن با اذان و نماز

بدان که از برای الوهیت مقاماتی است که به حسب جمع به دو مقام تعبیر شود: یکی، مقام الوهیت ذاتیه؛ و دیگر، مقام الوهیت فعلیه است. و اگر مقصود از شهادت بر قصر الوهیت در حق الوهیت ذاتیه باشد، حقیقت آن با تکبیر قریب به هم می‌شود اگر مشتق از الة فی الشیء ای، تَحْيِرٌ فیه باشد، یا مشتق از لاه به معنای اَرْتَفَعَ باشد، یا مشتق از لاه، يُلَوُّهُ به معنای اِحْتَجَبَ باشد. و در این صورت، ربط آن به اذان و صلاة معلوم شود پس از مراجعه به باب تکبیر، و ادب آن نیز معلوم گردد. و اعاده آن گرچه خالی از بعض فوائد نیست ولی منافی با اختصار است. و اگر از الة به معنی عَبَدَ باشد و مراد مألوه به معنای معبود باشد، پس سالک باید شهادت صوری به قصرِ معبودیت را به حق تعالی جَلَّتْ عظمته منطبق کند به شهادت قلبی باطنی؛ و بداند که اگر در قلب معبود دیگری باشد، در این شهادت منافق است.

پس، با هر ریاضتی است شهادت به الوهیت را به قلب برساند، و از کعبه دل بتهای بزرگ و کوچک را که به دست تصرف شیطان و نفس اماره تراشیده شده درهم شکند و فرو ریزد تا لایق حضور حضرت قدس گردد. و تا بتهای حب دنیا و شئون دنیویته در کعبه دل است، سالک را راه به مقصد نیست. پس، شهادت به الوهیت برای اعلان به قوای ملکیه و ملکوتیه است که معبودهای باطله و مقصودهای معوجه را زیر پا نهند تا بتوانند به معراج قرب عروج کنند.

و اگر مقصود از قصر الوهیت الوهیت فعلیه باشد، که عبارت اخرای تصرف و تدبیر و تأثیر است، پس چنین شود معنی شهادت که شهادت می‌دهم که متصرفی در دار تحقق و مؤثری در غیب و شهادت نیست جز ذات مقدس حق جلّ و علا. و اگر در قلب سالک اعتماد به موجودی از موجودات و اطمینان به احدی از آحاد باشد، قلبش معلل و شهادتش زور و مختلق است.

پس، سالک باید حقیقت لا مؤثر فی الوجود الا الله را اول با برهان حکمی مستحکم کند؛ و از معارف الهیه، که غایت بعثت انبیاء است، فرار نکند، و از تذکر حق و شئون ذاتیه و صفاتیته اعراض نکند که سرچشمه تمام سعادت‌ها تذکر حق است: وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا (۱۹۶). و پس از آن که به حقیقت این لطیفه الهیه که سرچشمه معارف الهیه و باب الابواب حقایق غیبیه است با قدم تفکر و برهان رسید، به قدم تذکر و ریاضت قلب را با آن مانوس کند تا قلب ایمان آورد به آن. و این اول مرتبه صدق مقاله او است؛ و علامت آن، انقطاع

به حق و چشم طمع و امید از جمیع موجودات پوشیدن است؛ و نتیجه آن توحید فعلی است که از مقامات بزرگ اهل معرفت است. و چون سالک الی الله قصر جمیع تأثیرات را در حق کرد و چشم طمع را از جمیع موجودات جز ذات مقدّسش بست، لایق محضر مقدّس شود، بلکه قلبش فطرتاً و ذاتاً متوجّه به آن محضر شود. و شاید تکرار شهادت برای تمکین باشد و مقصود از شهادت یکی از دو شهادت باشد. و شاید تکرار نباشد و یکی اشاره به الوهیت ذاتیه، و دیگر اشاره به الوهیت فعلیه باشد؛ در این صورت ممکن است اعاده آن در آخر برای تمکین باشد، و از این جهت به لفظ شهادت آنجا ذکر نشده.

تنبيه عرفانی

بدان که از برای شهادت مراتبی است که ما به بعض مراتب آن اکتفا می‌کنیم به حسب مناسبت این اوراق.

اول، شهادت قولیه است. و آن معلوم است. و این شهادت قولیه اگر مشفوع با شهادت قلبیه نشود، و لو به بعض مراتب نازل آن، شهادت نخواهد بود، بلکه خدعه و نفاق خواهد بود؛ چنانچه در باب تکبیر از حضرت صادق حدیث شد (۱۹۷).

دوم، شهادت فعلیه است. و آن چنان است که انسان به حسب عملهای جوارحی شهادت دهد؛ مثلاً، در طرز اعمال و جریان افعال خود حقیقت لا مؤثّر فی الوجود الا الله را داخل کند؛ و چنانچه لازمه شهادت قولیه‌اش آن است که کسی را مؤثّر نداند، نقشه اعمالش نیز چنان باشد؛ پس، دست احتیاج خود را جز در محضر مقدس حق جلّ و علا دراز نکند و چشم امید خود را به موجودی از موجودات باز ننماید، و پیش بندگان ضعیف اظهار غنا و استغنا کند و از ضعف و ذلت و عجز کناره گیرد. و این مطلب در احادیث شریفه بسیار است؛ چنانچه در روایت کافی شریف است که عزّ مؤمن استغناء اوست از مردم. (۱۹۸) و اظهار نعمت و غنی نمودن خود یکی از مستحبات شرعیّه است و طلب حوائج از مردم از مکروهات است. بالجمله، انسان باید لطیفه الهیه لا مؤثّر فی الوجود الا الله را در مملکت ظاهر خود اجرا کند.

سوم، شهادت قلبیه است. و آن سرچشمه شهادت افعالیّه و اقوالیه است؛ و تا آن نباشد، اینها صورت نگیرد و حقیقت پیدا نکند. و آن، چنان است که توحید فعلی حق در قلب تجلی کند و

قلب به سرّ باطنی خود دریابد حقیقت این لطیفه را و از دیگر موجودات منقطع و منفصل شود. و عمده اخباری که از اهل بیت عصمت راجع به ترک طمع از دست مردم و یأس از بندگان و ثقه و اعتماد به خدای تبارک و تعالی وارد شده، راجع به این مقام است.

عن الکافی باسناده عن علی بن الحسین علیهما السلام، قال: رَأَيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ قَدْ اجْتَمَعَ فِي قَطْعِ الطَّمَعِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ؛ وَ مَنْ لَمْ يَرْجُ النَّاسَ فِي شَيْءٍ وَ رَدَّ امْرَأَهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي جَمِيعِ امْرُؤِهِ، اسْتَجَابَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ (۱۹۹). و از این قبیل احادیث بسیار است.

چهارم، شهادت ذاتیه است؛ و مقصود شهادت وجودیه است. و آن در کمال اولیاء تحقق یابد. و در نظر اولیاء در جمیع موجودات به یک معنی این شهادت هست. و شاید آیه شریفه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ. اشاره به شهادت ذاتیه باشد؛ زیرا که حق تعالی در مقام احدیت جمع شهادت ذاتیه به وحدانیت خود دهد، زیرا که صرف وجود احدیت ذاتیه دارد و در طلوع یوم القیمه ظهور به وحدانیت تامه کند. و این احدیت اول در مرآت جمع، و پس از آن در مرآت تفصیل ظهور کند؛ و لهذا فرموده: وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ. و در اینجا مقاماتی از معارف است که از عهده این اوراق خارج است.

وصل: عن محمد بن مسعود العیاشی فی تفسیره عن عبد الصمد بن بشیر، قال: ذُكِرَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بَدْءُ الْأَذَانِ إِلَى أَنْ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَانَ نَائِمًا فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ؛ فَاتَاهُ جِبْرَائِيلُ، وَ مَعَهُ طَاسٌ فِيهِ مَاءٌ مِنَ الْجَنَّةِ؛ فَأَيْقَظُهُ وَ امْرَأَةٌ أَنْ يَغْتَسِلَ بِهِ. ثُمَّ وَضِعَ فِي مَحْمِلٍ لَهُ الْفُؤُفُ لَوْنٍ مِنْ نُورٍ؛ ثُمَّ صُعِدَ بِهِ حَتَّى أَنْتَهَى إِلَى أَبْوَابِ السَّمَاءِ. فَلَمَّا رَأَتْهُ الْمَلَائِكَةُ، نَفَرَتْ عَنْ أَبْوَابِ السَّمَاءِ وَ قَالَتْ: الْهَيْئِ: اللَّهُ فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ فِي السَّمَاءِ. فَأَمَرَ اللَّهُ جِبْرَائِيلَ، فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ. فَتَرَجَعَتِ الْمَلَائِكَةُ نَحْوَ أَبْوَابِ السَّمَاءِ؛ فَفُتِحَتِ الْبَابُ، فَدَخَلَ حَتَّى أَنْتَهَى إِلَى السَّمَاءِ الثَّانِيَةِ؛ فَانْفَرَتِ الْمَلَائِكَةُ عَنْ أَبْوَابِ السَّمَاءِ، فَقَالَ: اشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَتَرَجَعَتِ الْمَلَائِكَةُ، وَ عَلِمَتْ أَنَّ مَخْلُوقٌ؛ ثُمَّ فُتِحَ الْبَابُ، فَدَخَلَ ... الحديث (۲۰۰) و در حدیث علل نیز قریب به این مضمون وارد است (۲۰۱). و از این حدیثها معلوم شود که شهادت به الوهیت موجب فتح ابواب سماء و خرق حجاب است، و باعث اجتماع ملائکه الله می باشد. و این حجاب که به واسطه شهادت به الوهیت و قصر آن در ذات مقدس خرق می شود، از حجب غلیظه ظلمانیّه است که تا سالک در آن حجاب است، راهی به حضور محضر ندارد؛ و تا فتح این باب بر او نشده، طریقی بر سلوک نخواهد داشت. و آن، حجاب کثرت افعالی است، و وقوع در احتجاب

تکثیری است که نتیجه آن رؤیت فاعلیت و مؤثریت موجودات است، که ثمره آن رؤیت استقلال آنها است فدر فاعلیت، و تفویض محال و شرک اعظم است؛ چنانچه نتیجه شهادت به الوهیت و حصر آن در حق تعالی، توحید افعالی و افناء کثرات در فعل حق و نفی تأثیر و فاعلیت از غیر و طرد استقلال از غیر حق تعالی است؛ و از این جهت ملکوتیین از حجاب کثرت الة فی السماء و الة فی الارض بیرون آمدند به واسطه این شهادت؛ و از نفور و تفرقه به انس و اجتماع برگشتند و فتح ابواب آسمان گردید. پس، سالک نیز باید با این شهادت خرق حجاب ظلمانی خویش نماید و ابواب آسمان را به روی خود مفتوح کند، و از حجاب بزرگ استقلال قدمی بردارد تا راه عروج به معراج قرب نزدیک شود. و این حقیقت با لقلقه لسان و ذکر قولی حاصل نشود؛ و از این جهت، عبادات ما از حدّ صورت و دنیا تجاوز نکند و فتح باب و رفع حجاب به روی ما نکند.

فصل چهارم در بعض آداب شهادت به رسالت است و در آن اشاره به شهادت به ولایت است

بدان که طی این سفر روحانی و معراج ایمانی را با این پای شکسته و عنان گسسته و چشم کور و قلب بی نور نتوان نمود: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۲۰۲). پس، در سلوک این طریق روحانی و عروج این معراج عرفانی تمسک به مقام روحانیت هادیان طرق معرفت و انوار راه هدایت، که اصلان الی الله و عاکفان علی الله اند، حتم و لازم است؛ و اگر کسی با قدم انانیت خود بی تمسک به ولایت آنان بخواهد این راه را طی کند، سلوک او الی الشیطان و الهاویة است. و به بیان علمی، چنانچه در ربط حادث به قدیم و متغییر به ثابت، محتاج به واسطه و رابطه‌ای است که وجهه ثبات و تغیر و قدم و حدوث داشته باشد که اگر آن واسطه نباشد فیض قدیم ثابت عبور به متغیر حادث در سنت الهیه نکند رابطه کونیّه وجودیه حاصل نشود- و در رابط بین این دو، انظار علمی ارباب علوم برهانی مختلف است، چنانچه ذوق عرفانی را اقتضای دیگری است که تفصیل آن از عهده این اوراق خارج است، و در ذوق عرفانی رابط فیض مقدّس و وجود منبسط است که مقام برزخیت کبری و وسطیت عظمی را دارد و آن بعینه مقام روحانیت و ولایت رسول ختمی که متحد با مقام ولایت مطلقه علویّه است می‌باشد و تفصیل آن در رساله مصباح الهدایة (۲۰۳) نویسنده داده شده- همین طور، در رابطه روحانیّه عروجیه، که عکس رابطه کونیّه نزولیّه است و بعبارۀ اخری قبض وجود و رجوع الی ما بدء است، محتاج به واسطه است که بدون آن واسطه صورت نگیرد، و ارتباط قلوب ناقصه مقیده و

ارواح نازله محدوده به تام فوق التمام و مطلق من جميع الجهات بی واسطه‌های روحانی و رابطه‌های غیبی تحقق پیدا نکند.

و اگر کسی گمان کند که حق تعالی با هر موجودی قیوم و به هر یک از اکوان محیط است بی‌واسطه و ساینط، چنانچه اشاره به آن شده در آیه شریفه ما مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اَخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا (۲۰۴)، اختلاط بین مقامات و اشتباه بین اعتبارات نموده و مقام کثرت مراتب وجود را با فنای تعینات به هم خلط نموده. و این بحث را بدین رساله چندان ارتباطی نیست و این قدر نیز از طغیان قلم واقع شد.

بالجملة، تمسک به اولیاء نعم که خود راه عروج به معارج را یافته و سیر الی الله را به اتمام رسانده‌اند از لوازم سیر الی الله است؛ چنانچه در احادیث شریفه به آن بسیار اشاره شده و در وسائل بابی منعقد فرموده در بطلان عبادت بدون ولایت ائمه و اعتقاد امامت آنان. و از کافی شریف حدیث نموده به سند خود از محمد بن مسلم که گفت: شنیدم حضرت باقر العلوم علیه السلام می‌فرمود: بدان ای محمد، همانا امامان جور و اتباع آنها از دین خداوند معزولند و گمراهند و گمراه کنند؛ پس، اعمالی که می‌کنند مثل خاکستری است که در روز طوفانی باد سخت به او وزد و او را متفرق کند (۲۰۵).

و در روایت دیگر است که حضرت باقر علیه السلام فرمود: اگر کسی شبها را به عبادت قیام کند و روزها را روزه بگیرد و تمام مالش را تصدق دهد و در تمام عمر حج به جا آورد و نشناسد ولایت ولی الله را تا موالات او کند جمیع اعمالش به دلالت او باشد، برای او پیش خداوند ثوابی نیست و نیست او از اهل ایمان (۲۰۶).

و شیخ صدوق به سند خود از ابو حمزه ثمالی حدیث کند که گفت: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام به ما فرمود: کدام یک از بقعه‌ها افضل است؟ گفتیم: خداوند و رسول او و پسر رسول او بهتر می‌دانند. فرمود: افضل بقعه‌ها برای ما، بین رکن و مقام است. اگر کسی عمر کند چندان که نوح عمر کرد در قومش هزار سال، الا پنجاه سال روزه بگیرد روز را و شبها به عبادت بایستد در آن مکان، پس از آن ملاقات کند خدا را بی‌ولایت ما، نفع نرساند او را چیزی از آن (۲۰۷).

و اخبار در این باب بیش از این است که در این مختصر بگنجد.

و اما آداب شهادت به رسالت آن است که شهادت به رسالت از حق را به قلب برساند و عظمت مقام رسالت؛ خصوصاً رسالت ختمیه را که تمام دایره وجود از عوالم غیب و شهود تکویناً و تشریحاً وجوداً و هدایتاً ریزه‌خوار خوان نعمت آن سرور هستند؛ و آن بزرگوار واسطه فیض حق و رابطه بین حق و خلق است. و اگر مقام روحانیت و ولایت مطلقه او نبود، احدی از موجودات لایق استفاده از مقام غیب احدی نبود و فیض حق عبور به موجودی از موجودات نمی‌کرد و نور هدایت در هیچ یک از عوالم ظاهر و باطن نمی‌تابید. و آن سرور نوری است که در آیه نور وارد است که الله نور السموات و الارض (۲۰۸).

و چون عظمت مشرّع دین و رسول ربّ العالمین در قلب انسان وارد شد، اهمّیت و عظمت احکام و سنن او در قلب وارد شود؛ و چون قلب عظمت آن را ادراک کرد، سایر قوای ملکّیه و ملکوتیه خاضع آن شود و شریعت مقدّسه در جمیع مملکت انسانی نافذ گردد. و علامت صدق شهادت آن است که در جمیع قوای غیبیه و ظاهره آثار آن ظاهر گردد و تخلف از آن نکنند؛ چنانچه اشاره به آن در سابق شده است.

و از آنچه تا کنون ذکر شد ارتباط شهادت به رسالت به اذان و اقامه و نماز معلوم گردید؛ چه که سالک در این طریق روحانی محتاج به تمسّک به آن وجود مقدس است تا به وسیله مصاحبت و دستگیری او این عروج روحانی را بنماید.

و وجه دیگر آنکه در این شهادت اعلان به قوای ملکّیه و ملکوتیه است که نماز، که حقیقت معراج مؤمنین و سرچشمه معارف اصحاب عرفان و ارباب ایقان است، نتیجه کشف تامّ محمدی صلی الله علیه و آله است که خود به سلوک روحانی و جذبات الهیه و جذوات رحمانیه به وصول به مقام قاب قوسین او ادنی (۲۰۹) کشف حقیقت آن را به تبع تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیّه و الهامات انسیّه در حضرت غیب احدی فرموده. و فی الحقیقه این سوغات و ره‌آوردی است که از این سفر معنوی روحانی برای امت خود، که خیر امم است، آورده و آنها را قرین منت و مستغرق نعمت فرموده. و چون این عقیدت در قلب مستقرّ شد و به تکرار متمکن گردید، البته سالک عظمت مقام و بزرگی محل را ادراک می‌کند و با قدم خوف و رجاء طیّ این مرحله را می‌نماید. و امید است ان شاء الله اگر به مقدار مقدور قیام به امر کند، آن سرور

دستگیری از او بنماید و او را به مقام قرب احدی که مقصد اصلی و مقصود فطری است برساند. و در علوم الهیه به ثبوت پیوسته که معاد همه موجودات به توسط انسان کامل تحقق پیدا کند: کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ (۲۱۰) بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ وَ آيَابُ الْخَلْقِ الْيَكْمُ (۲۱۱).

نکته عرفانی

در حدیث شریف علل، که صلاة معراج را تفصیل می‌دهد و توصیف می‌کند، وارد است که پس از آن که رسول خدا با محمل نوری که از جانب ربّ العزّة نازل شده بود به مصاحبت جبرئیل عروج کردند و به آسمان سوم رسیدند، ملائکه فرار کردند و سجده نمودند و تسبیح گفتند و جبرئیل گفت: اشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ، اشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ. ملائکه مجتمع شدند و سلام بر رسول خدا کردند، و از حال حضرت امیر المؤمنین سؤال کردند. و درهای آسمان گشوده شد و حضرت عروج به آسمان چهارم فرمودند، و در آنجا ملائکه الله چیزی نگفتند. پس، ابواب آسمان گشوده شد و ملائکه مجتمع شدند و جبرئیل بقیه اقامه را گفت ... الحدیث (۲۱۲).

و از تفسیر عیاشی نیز قریب به این مضمون وارد شده. و از این حدیث معلوم شود که ملائکه هیچ یک از آسمانها طاقت مشاهده جمال احمدی ندارند، و به رؤیت آن نور مقدّس به سجده بیفتند و متفرّق شوند و توهم نور حق مطلق کنند؛ و با فصول اذان و اقامه به انس رجوع کنند، و ابواب سماوات مفتوح گردد و رفع حجب شود.

پس، سالک باید به واسطه این شهادت از احتجابات بیرون آید، و در شهادت به رسالت از احتجاب تعین خلقی بکلی خارج شود؛ چه که مقام رسالت را که برای اشرف الخلقیه ثابت نمود، مقام فنای مطلق و لا استقلالی تامّ است؛ زیرا که رسالت مطلقه ختمیه خلافت کبرای الهیه برزخیه است؛ و این خلافت خلافت در ظهور و تجلّی و تکوین و تشریح است؛ و خلیفه را از خود به هیچ وجه استقلال و تعینی نباید باشد و الا خلافت به اصالت برگردد، و این برای احدی از موجودات امکان ندارد.

پس، سالک الی الله باید مقام خلافت کبرای احمدیه را به باطن قلب و روح برساند؛ و به واسطه آن، کشف حجاب و خرق ستور نماید و از حجب تعین خلقی بکلی خارج شود؛ پس، ابواب جمیع سماوات برای او مفتوح شود و به مقصد خود بی حجاب نائل گردد.

فَرَعُ فِقْهِيٍّ وَاصلٌ عِرْفَانِيٍّ

در بعضی از روایات غیر معتبره وارد شده است که پس از شهادت به رسالت در اذان بگویند: اَشْهَدُ اَنْ عَلِيًّا وَلِيًّا لِلّٰهِ. مَرَّتَيْنِ. و در بعضی از روایات است که اَشْهَدُ اَنْ عَلِيًّا اميرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا مَرَّتَيْنِ. و در بعضی دیگر است: مُحَمَّدٌ وَاَلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. و شیخ صدوق رحمه الله این روایات را از موضوعات مفوضه قرار دادند و تکذیب آنها را کردند (۲۱۳). و مشهور بین علما رضوان الله علیهم عدم اعتماد به این روایات است. و بعضی از محدثین آن را جزء مستحبی قرار دادند به واسطه تسامح در ادله سنن. و این قول بعید از صواب نیست؛ گرچه به قصد قربت مطلقه گفتن اولی و احوط است، زیرا پس از شهادت به رسالت، مستحب است شهادت به ولایت و امارت مؤمنین. چنانچه در حدیث احتجاج وارد است که قاسم بن معاویه گفت که به حضرت صادق عرض کردم که اهل سنت حدیثی در معراج نقل کنند که چون رسول خدا را به معراج بردند، دید بر عرش لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابو بکر الصديق. فرمود: سبحان الله، تغییر دادند هر چیز را حتی این را گفت: آری. فرمود: خدای عز و جل چون خلق فرمود عرش را، نوشت بر او لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین. پس ذکر فرمود کتابت این کلمات را بر آب و کرسی و لوح و جبهه اسرافیل و دو جناح جبرائیل و اکتاف آسمانها و زمینها و سر کوهها و بر شمس و قمر. پس فرمود: وقتی یکی از شما گفت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، بگوید: علی امیر المؤمنین (۲۱۴).

بالجمله، این ذکر شریف مطلقاً پس از شهادت به رسالت مستحب است؛ و در فصول اذان، بالخصوص، بعید نیست که مستحب باشد، گرچه به واسطه تکذیب علماء اعلام این روایات را احتیاط اقتضا کند که به قصد قربت مطلقه گویند نه خصوصیت در اذان.

و اما نکته عرفانیّه برای نوشتن این کلمات بر جمیع موجودات از عرش اعلا تا منتهای ارضین آن است که حقیقت خلافت و ولایت ظهور الوهیت است؛ و آن اصل وجود و کمال آن است. و هر موجودی که حظی از وجود دارد، از حقیقت الوهیت و ظهور آن که حقیقت خلافت و ولایت

است حظی دارد؛ و لطیفه الهیّه در سرتاسر کائنات از عوالم غیب تا منتهای عالم شهادت بر ناصیه همه ثبت است. و آن لطیفه الهیّه حقیقت وجود منبسط و نفس الرحمن و حق مخلوق به است که بعینه باطن خلافت ختمیه و ولایت مطلقه علویّه است. و از این جهت است که شیخ عارف شاه‌آبادی دام ظلّه می‌فرمود که شهادت به ولایت در شهادت به رسالت منطوی است، زیرا که ولایت باطن رسالت است. و نویسنده گوید که در شهادت به الوهیت شهادتین منطوی است جمعاً، و در شهادت به رسالت آن دو شهادت نیز منطوی است؛ چنانچه در شهادت به ولایت آن دو شهادت دیگر منطوی است. و الحمد لله اولاً و آخراً.

فصل پنجم در بعضی از آداب حیعلات است

و چون سالک الی الله با تکبیرات اعلان عظمت حق تعالی را از توصیف نمود و با شهادت به الوهیت قصر توصیف و تحمید بلکه هر تأثیر را در حق نمود و خود را از لیاقت قیام به امر انداخت و با شهادت به رسالت و ولایت اختیار رفیق و مصاحب کرد و تمسک به مقام قدس خلافت و ولایت پیدا نمود - کما قیل: الرّقیقُ نَمَّ الطّریق (۲۱۵) - پس از آن، باید به صراحت لهجه قوای ملکیه و ملکوتیه را مهیا نماید برای نماز و اعلان حضور را به آنها بدهد بقوله: حَىَّ عَلَى الصَّلَاةِ. و تکرار آن برای تنبیه کامل و ایقاز تام است؛ یا یکی به قوای مملکت داخل است، و دیگر به قوای مملکت خارج است؛ چه که آنها نیز در این سفر با انسان سالکند، چنانچه اشاره به آن گردید و بیاید.

و در این مقام ادب سالک آن است که قلب و قوای خود را تفهیم کند و به باطن قلب بفهماند قرب حضور را تا خود را مهیا کند برای آن، و آداب صورتیه و معنویّه را کاملاً مراقبت نماید. پس از آن، سرّ صلاه و نتیجه آن را اجمالاً اعلان کند بقوله: حَىَّ عَلَى الْفَلَّاحِ وَ حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ تا فطرت را بیدار نماید؛ زیرا که فلاح و رستگاری سعادت مطلقه است، و فطرت همه بشر عاشق سعادت مطلقه است، زیرا که فطرت کمال طلب و راحت طلب است و حقیقت سعادت کمال مطلق و راحت مطلق است. و آن در نماز که خیر الاعمال است قلباً و قالباً و ظهوراً و بطوناً حاصل آید، زیرا که صلاه به حسب صورت و ظاهر، ذکر کبیر و جامع است و ثنای به اسم اعظم است که مستجمع جمیع شئون الهیّه است، و از این جهت اذان و اقامه مفتوح است به الله و مختتم است به آن؛ و الله اکبر در جمیع حالات و انتقالات نماز تکرار شود و توحیدات ثلاثه، که قره العین اولیاء است، در نماز حاصل شود؛ و صورت فناء مطلق و رجوع تام در آن آمیخته

است. و به حسب باطن و حقیقت، معراج قرب حق است و حقیقت وصول به جمال جمیل مطلق است و فنای در آن ذات مقدس است، که فطرت بر آن عاشق است؛ و طمأنینه تامّه و راحت مطلقه و سعادت عقلیه تامّه به آن حاصل آید- الا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۲۱۶).

پس، کمال مطلق، که وصول بفناء الله و اتصال به بحر غیر متناهی و جویی است و شهود جمال ازل و استغراق در دریای نور مطلق است، در نماز حاصل شود؛ و راحتی مطلق و استراحت تامّ و طمأنینه کامله نیز در آن پیدا شود؛ و دو رکن سعادت حاصل آید. پس، نماز فلاح مطلق است، و آن خیر الاعمال است. و سالک باید این لطیفه الهیه را با تکرار و تذکر تامّ به قلب بفهماند و فطرت را بیدار کند؛ و پس از ورود به قلب، فطرت از جهت کمال و سعادت طلبی به آن اهمیت دهد و از آن محافظت و مراقبت نماید. و در تکرار آنها نیز همان نکته است که گفته شد.

و چون سالک بدین مقام رسید، اعلان حضور دهد فَقَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ. پس، باید خود را در حضور مالک الملوك عوالم وجود و سلطان السلاطين و عظیم مطلق ببیند؛ و به قلب خود خطرهای حضور را که همه‌اش به قصور و تقصیر امکانی رجوع کند، بفهماند، و با کمال شرمندگی و خجلت از عدم قیام به امر و قدم خوف و رجا وارد شود؛ و وفود به کریم کند و خود را دارای زاد و راحله نبیند و قلب خود را از سلامت تهی بیند و عمل خویش را از حسنات نداند و به پیشیزی نشمرد. و اگر این حال در قلبش مستحکم شد، امید است که مورد عنایت گردد: اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ. وَصَلُّ وَ تَتَمِيمٌ (۲۱۷)

محمد بن یعقوب، باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام، قال: إِذَا ادَّانَتْ وَ اَقَمْتَ، صَلَّى خَلْفَكَ صَقَانٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ؛ وَ إِذَا اَقَمْتَ، صَلَّى خَلْفَكَ صَفًّا مِنَ الْمَلَائِكَةِ (۲۱۸). و احادیث به این مضمون زیاد است. و در بعض اخبار است که حد صف بین مشرق و مغرب است (۲۱۹).

و در ثواب الاعمال است که حضرت صادق فرمود: کسی که نماز کند با اذان و اقامه، دو صف از ملائکه پشت سرش نماز کند؛ و کسی که نماز کند با اقامه بدون اذان، پشت سرش یک صف از ملائکه نماز کند. راوی سؤال می‌کند که مقدار هر صفی چقدر است. فرمود: اقلش ما بین مشرق و مغرب است، و اکثرش ما بین آسمان و زمین است. و در بعضی روایات است که اگر اقامه به غیر اذان گفت، از طرف راست او یک ملک و از طرف چپش یک ملک بایستد (۲۲۰) - الی غیر ذلك من الاخبار. و اختلاف اخبار شاید به واسطه اختلاف معارف و خلوص نمازگزاران باشد؛

چنانچه از بعضی روایات باب استفاده شود؛ مثل روایتی که وارد شده راجع به نماز با اذان و اقامه در بیابان یا ارض قفراء (۲۲۱).

بالجمله، چون سالک خود را پیشوای ملائکه الله دید و قلب خود را پیشوای قوای ملکیه و ملکوتیه دید و به اذان و اقامه مجتمع کرد قوای ملکیه و ملکوتیه خود را و بر او اجتماع نمودند ملائکه الله، قلب را که افضل قوای ظاهر و باطن است و شفیع قوای دیگر است امام باید قرار دهد. و چون قلب ضامن قرائت مأمومین است و وزر دیگران به عهده او است، باید محافظه تامه و مراقبه جمیله از آن کند که حفظ حضرت و حضور نماید و به ادب مقام مقدس قیام کند، و این اجتماع مقدس را غنیمت شمارد، و توجه ملائکه الله و تأیید آنها را بزرگ داند و از نعم ولی نعمت حقیقی شناسد و عجز و قصور خود را از شکر این نعم بزرگ تقدیم مقام مقدس نماید. **اِنَّهُ وَلِيُّ النَّعَمِ.**

باب دوم در قیام است و در آن دو فصل است

فصل اول در سرّ جملی قیام است

بدان که اهل معرفت قیام را اشاره به توحید افعال دانند؛ چنانچه رکوع را به توحید صفات، و سجود را به توحید ذات اشاره دانند. و بیان این دو در محل خود بیاید. و اما بیان آن که قیام اشاره به توحید فعلی است آن است که در خود قیام وضعاً، و قرائت لفظاً، اشارت به آن مقام است:

اما این که قیام وضعاً اشارت به آن است این است که در آن اشارت به قیام عبد به حق و مقام قیومیت حق است که آن تجلی به فیض مقدس و تجلی فعلی است؛ و در این تجلی مقام فاعلیت حق ظاهر شود و همه موجودات مستهلک در تجلی فعلی و مضمحلّ در تحت کبریای ظهوری شود. و ادب عرفانی سالک در این مقام آن است که این لطیفه الهیه را به یاد قلب آورد و ترک تعینات نفسیه را هر چه بتواند بکند و حقیقت فیض مقدس را به قلب تذکر دهد و نسبت قیومیت حق و تقوّم خلق به حق را به باطن قلب برساند. و چون این حقیقت در قلب سالک متمکن شد، قرائت او به لسان حق واقع شود و ذاکر و مذکور خود حق گردد، و بعضی از اسرار قدر بر قلب عارف کشف گردد و **اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ (۲۲۲)** و **وَ اَعُوذُ بِكَ**

مِنْكَ (۲۲۳) به بعض مراتب برای او مکشوف شود و بعضی از اسرار صلاة را قلب عارف دریابد؛ چنانچه در نظر نمودن به محل سجود، که تراب است و نشئه اصلیّه است، و در خاضع نمودن رقبه و سر به زیر انداختن که لازمه آن است، اشاره به ذلّ و فقر امکانی و فناى تحت عزّ و سلطان کبریا است - يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۲۲۴).

و اما آنکه در قرائت لفظاً اشارت به مقام توحید فعلی است، در تفسیر سوره مبارکه حمد تفصیل آن بیاید ان شاء الله.

فصل دوم در آداب قیام است

و آن، چنان است که سالک خود را حاضر در محضر حق ببیند و عالم را محضر ربوبیت بداند و خود را از حضار مجلس و مقیم بین یدی الله محسوب کند، و عظمت حاضر و محضر را به قلب برساند و اهمّیت مناجات با حق تعالی و خطر آن را به قلب بفهماند؛ و با تفکر و تدبّر، قبل از ورود در صلاة، قلب را حاضر کند و به او بزرگی مطلب را بفهماند و آن را ملتزم کند به خضوع و خشوع و طمأنینه و خشیت و خوف و رجا و ذلّ و مسکنت تا آخر نماز. و با قلب مشارطه کند که از این امور مراقبت و محافظت کند، و تفکر و تدبّر در احوال بزرگان دین و هادیان سبیل کند که برای آنها چه حالاتی دست می‌داده و آنها چه معامله‌ای با مالک الملوک می‌کردند؛ و از احوال ائمه هدی سرمشق اتخاذ کند و تأسی به آن بزرگواران کند و از تاریخ بزرگان دین و ائمه معصومین اکتفا به سال و روز وفات و تولّد و مقدار عمر شریف و امثال این امور، که چندان فایده بزرگی ندارد، نکند؛ بلکه عمده سیر او در سیر و سلوک ایمانی و عرفانی آنها باشد، که معاملات آنها در عبودیت چه بوده و در سیر الی الله چه مشیی داشتند و مقامات عرفانی آنها، که از کلمات معجز آیات آنها به دست می‌آید، چه اندازه بوده.

افسوس که ما اهل غفلت و سکر طبیعت و مغروران بی‌مایه در تمام امور دست نشانده شیطان پلید هستیم و هیچ گاه از خواب گران و نسیان بی‌پایان بیرون نمی‌آییم؛ و استفادات ما از مقامات و معارف ائمه هدی علیهم السلام به قدری کم و ناچیز است که به حساب درست نیاید؛ و از تاریخ حیات آنها به قشر و صورت اکتفا کردیم و از آنچه غایت بعثت انبیاء علیهم السلام است بکلی صرف نظر کرده و در حقیقت مشمول مثل معروف استَسْمَنَ ذَا وَرَمٍ (۲۲۵). هستیم. و ما اکنون در این مقام بعضی از روایاتی که در این باب وارد است ذکر می‌کنیم شاید بعضی از

اخوان مؤمنين را تذكري حاصل آيد. و الحمد لله و له الشكر. عن محمد بن يعقوب باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: كانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ، تَغَيَّرَ لَوْنُهُ. فَإِذَا سَجَدَ لَمْ يَرْفَعْ رَأْسَهُ حَتَّى يَرْفُضَ عِرْقًا (٢٢٦).

و باسناده عنه عليه السلام، قال: كانَ اَبِي يَقُولُ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ إِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ، كَأَنَّهُ سَاقُ شَجَرٍ لَا يَتَحَرَّكُ مِنْهُ شَيْءٌ إِلَّا مَا حَرَّكَتِ الرِّيحُ مِنْهُ (٢٢٧).

و عن محمد بن علي بن الحسين في العلل باسناده عن ابا بن تغلب قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنِّي رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ إِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ، غَشِيَ لَوْنُهُ لَوْنًا آخَرَ. فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ كَانَ يَعْرِفُ الَّذِي يَقُومُ بَيْنَ يَدَيْهِ (٢٢٨).

و عن السَّيِّدِ عَلِيِّ بْنِ طَاوُسٍ فِي فَلَاحِ السَّائِلِ فِي حَدِيثٍ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَتِمَّ الصَّلَاةُ إِلَّا لِذِي طَهْرٍ سَابِغٍ وَ تَمَامٍ بِالْغِ غَيْرِ نَازِغٍ وَ لَا زَائِغٍ، عَرَفَ فَوَقَّفَ، وَ اخْبَتَ فَتَبَّتْ؛ فَهَوَ وَاقِفٌ بَيْنَ الْيَأْسِ وَ الطَّمَعِ وَ الصَّبْرِ وَ الْجَزَعِ كَأَنَّ الْوَعْدَ لَهُ صُنِعَ وَ الْوَعِيدَ بِهِ وَقِعَ؛ يُذِلُّ عِرْضَهُ وَ يُمَثِّلُ عِرْضَهُ؛ وَ بَدَلَ فِي اللَّهِ الْمُهْجَةَ، وَ تَنَكَّبَ إِلَيْهِ الْمَحْجَّةَ غَيْرَ مُرْتَعِمٍ بَارْتِعَامٍ؛ يَقْطَعُ عِلَاقِقَ الْأَهْتِمَامِ بَعَيْنٍ مَنْ لَهُ قَصْدٌ، وَ إِلَيْهِ وَقَدَ وَ مِنْهُ اسْتَرْفَدَ. فَإِذَا اتَى بِذَلِكَ، كَانَتْ هِيَ الصَّلَاةُ الَّتِي بِهَا امْرُؤٌ وَ عَنْهَا اخْبِرَ. وَ أَنَّهَا هِيَ الصَّلَاةُ الَّتِي تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ ... الْحَدِيثُ (٢٢٩).

و عن محمد بن يعقوب باسناده الى مولانا زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: وَ أَمَّا حُقُوقُ الصَّلَاةِ، فَأَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا وَفَادَةٌ إِلَى اللَّهِ وَ أَنَّكَ فِيهَا قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ. فَإِذَا عَلِمْتَ ذَلِكَ، كُنْتَ خَلِيقًا أَنْ تَقُومَ فِيهَا مَقَامَ الْعَبْدِ الدَّلِيلِ الرَّاعِبِ الرَّاهِبِ الْخَائِفِ الرَّاجِي الْمِسْكِينِ الْمُتَضَرِّعِ الْمُعْظِمِ مَقَامَ مَنْ يَقُومُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِالسُّكُونِ وَ الْوَقَارِ وَ خُشُوعِ الْأَطْرَافِ وَ لِينِ الْجَنَاحِ وَ حُسْنِ الْمُنَاجَاتِ لَهُ فِي نَفْسِهِ وَ الْأَطْلَبِ إِلَيْهِ فِي فِكَارِ رَقَبَتِهِ الَّتِي احاطت به خطيئته و استهلكتها ذنوبه، و لا قوة الا بالله (٢٣٠).

و عن النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: اعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ؛ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ، فَإِنَّهُ يَرَاكَ (٢٣١).

و عن فِقه الرضا عليه السلام: فَإِذَا ارْتَدَّتْ أَنْ تَقُومَ إِلَى الصَّلَاةِ، فَلَا تَقُمْ إِلَيْهَا مُتَكَاسِلًا وَ لَا مُتَنَاعِسًا وَ لَا مُسْتَعْجَلًا وَ لَا مُتَلَاهِيًا؛ وَ لَكِنْ تَأْتِيهَا عَلَى السُّكُونِ وَ الْوَقَارِ وَ التَّوَدُّدِ. وَ عَلَيْكَ بِالْخُشُوعِ وَ الْخُضُوعِ مُتَوَاضِعًا لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مُتَخَاشِعًا؛ عَلَيْكَ الْخَشْيَةُ وَ سِيَمَاءُ الْخَوْفِ رَاجِيًا خَائِفًا بِالطَّمَأْنِينَةِ

عَلَى الْوَجَلِ وَالْحَذَرِ؛ فَقِفْ بَيْنَ يَدَيْهِ كَالْعَبْدِ الْأَبْقِ الْمُدْنِبِ بَيْنَ يَدَيْ مَوْلَاهُ. فَصِفْ قَدَمَيْكَ، وَانصَبْ نَفْسَكَ؛ وَلَا تَلْتَفِتْ يَمِينًا وَشِمَالًا؛ وَتَحَسَّبْ كَأَنَّكَ تَرَاهُ؛ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ، فَانَّهُ يَرَاكَ ... الحديث (٢٣٢).

و فی عُدَّة الداعی: رُوِيَ أَنَّ اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يُسْمَعُ تَأْوُهُهُ عَلَى حَدِّ مِيلٍ، حَتَّى مَدَحَهُ اللَّهُ بِقَوْلِهِ: إِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ. وَ كَانَ فِي صَلَاتِهِ يُسْمَعُ لَهُ أَزِيرٌ كَأَزِيرِ الْمَرْجَلِ. وَ كَذَلِكَ يُسْمَعُ مِنْ صَدْرِ سَيِّدِنَا رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِثْلُ ذَلِكَ. وَ كَانَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ تَنْهَجُ فِي الصَّلَاةِ مِنْ خَيْفَةِ اللَّهِ (٢٣٣). اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْاِخْبَارِ.

و در این موضوعات اخبار شریفه بیش از این است که در این مختصر بگنجد. و تفکر در همین چند حدیث نیز برای اهل تذکر و تفکر کفایت می‌کند- هم راجع به آداب صوریه و هم راجع به آداب قلبیه و معنویه و کیفیت قیام بین یدی الله.

قدری تفکر کن در حالات علی بن الحسین، و مناجات آن بزرگوار با حضرت حق، و دعاهاى لطیف آن سرور که کیفیت آداب عبودیت را به بندگان خدا تعلیم می‌کند. من نمی‌گویم مناجات آن بزرگواران برای تعلیم عباد است، زیرا که این کلام بی‌مغز باطلی است که صادر شده از جهل به مقام ربوبیت و معارف اهل البیت؛ خوف و خشیت آنها از همه کس بیشتر بوده و عظمت و جلال حق در قلب آنها از هر کس بیشتر تجلی نموده؛ لکن می‌گویم باید بندگان خدا از آنها کیفیت عبودیت و سلوک الی الله را تعلّم کنند، وقتی ادعیه و مناجات‌های آنها را می‌خوانند لقلقه لسان نباشد، بلکه تفکر کنند در چگونگی معامله آنها با حق و اظهار تذلل و عجز و نیاز نمودن آنها با ذات مقدس.

و لَعَمْرُ الْحَبِيبِ که جناب علی بن الحسین از بزرگترین نعمتهایی است که ذات مقدس حق بر بندگان خود به وجودش منت گزارده و آن سرور را از عالم قرب و قدس نازل فرموده برای فهماندن طرق عبودیت به بندگان خود و لَتُسْتَلَّنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (٢٣٤). و اگر از ما سؤال شود که قدر این نعمت را چرا ندانستید و استفادت از این بزرگوار چرا نکردید، جوابی نداریم جز آنکه سر خجلت به پیش افکنیم و به نار پشیمانی و تأسف بسوزیم؛ و در آن وقت پشیمانی نتیجه ندارد.

در موعظه‌ای حسنه

ای عزیز، اکنون که فرصت است و سرمایه عمر عزیز در دست است و طریق سلوک الی الله مفتوح است و درهای رحمت حق باز است و سلامتی و قوت اعضاء و قوا برقرار است و دار الزرع عالم ملک برپا است، همتی کن و قدر این نعم الهیه را بفهم و از آنها استفاده نما و کمالات روحانیه و سعادات ازلیه ابدیه را تحصیل کن، و از این همه معارف که قرآن شریف آسمانی و اهل بیت عصمت علیهم السلام در بسیط ارض طبیعت مظلّمه بسط دادن و عالم را به انوار ساطعه الهیه روشن فرمودند تو نیز بهره‌ای بردار، و ارض طبیعت مظلّمه خود را به نور الهی روشن کن و چشم و گوش و لسان و دیگر قوای ظاهره و باطنه را به نور حق تعالی منور کن و تبدیل این ارض ظلمانی را به ارض نورانی بلکه آسمان عقلانی کن: *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ* (۲۳۵) و *أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا* (۲۳۶). در آن روز اگر ارض تو غیر ارض نشده باشد و به نور رب نورانی نگردیده باشد، ظلمتها و سختیها و وحشتها و فشارها و ذلّتها و عذابها داری.

اکنون قوای ظاهره و باطنه ما مظلّمه به ظلمتهای شیطانی است؛ و از آن ترسم که اگر با این حال باقی بمانیم، کم کم ارض هیولانی دارای نور فطرت متبدّل شود به ارض سجّینی مظلّمه خالی از نور فطرت و محجوب از همه احکام فطرت اللّهی. و این شقاوتی است که سعادت در دنبالش نیست و ظلمتی است که نورانیت در عقب ندارد و وحشتی است که روی اطمینان نبیند و عذابی است که راحت در پی آن نیاید. *فَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ* (۲۳۷). پناه می‌برم به خدای تعالی از غرورهای شیطانی و نفس اماره بالسوء.

عمده مقصد و مقصود انبیاء عظام و تشریح شرایع و تأسیس احکام و نزول کتابهای آسمانی، خصوصاً قرآن شریف جامع که صاحب و مکاشف آن نور مطهّر رسول ختمی صلی الله علیه و آله است، نشر توحید و معارف الهیه و قطع ریشه کفر و شرک و دوبینی و دوپرستی بوده، و سرّ توحید و تجرید در جمیع عبادات قلبیه و قالبیه ساری و جاری است. بلکه شیخ عارف کامل، شاه‌آبادی، روحی فداه می‌فرمودند: عبادات اجراء توحید است در ملک بدن از باطن قلب. بالجمله، نتیجه مطلوبه از عبادات تحصیل معارف و تمکین توحید و دیگر معارف است در قلب. و این مقصد حاصل نشود مگر آنکه حظوظ قلبیه عبادات را سالک استیفاء کند، و از صورت و قالب به حقیقت و لبّ عبور نماید، و واقف نشود در دنیا و قشر که وقوف در این امور خار راه سلوک انسانیت است. و کسانی که دعوت به صورت محض می‌کنند و مردم را از آداب باطنیه

بازمی‌دارند و گویند شریعت را جز این صورت و قشر معنی و حقیقتی نیست، شیاطین طریق الی الله و خارهای راه انسانیتند، و از شر آنها باید به خدای تعالی پناه برد که نور فطرت الله را که نور معرفت و توحید و ولایت و دیگر معارف است در انسان منطفی می‌کنند و حجابهای تقلید و جهالت و عادت و اوهام را به روی آن می‌کشند، و بندگان خدای تعالی را از عکوف به درگاه او و وصول به جمال جمیل او باز می‌دارند و سدّ طریق معارف می‌نمایند، و قلوب صافی بی‌آلایش بندگان خدا را که حق تعالی با دست جمال و جلال خود تخم معرفت در خمیره آنها پنهان فرموده و انبیاء عظام و کتب آسمانی را فرستاده برای تربیت و تنمیه آن، به دنیا و زخارف آن و جهات مادی و جسمانی و عوارض آن متوجه می‌کنند و از روحانیات و سعادات عقلیه منصرف می‌کنند، و حصر عوالم غیب و جنتهای موعوده را می‌نمایند به همان مأكولات حیوانیه و مشروبات و منکوحات و دیگر از مشتتهیات حیوانی.

اینها گمان کنند که حق تعالی این همه بسط بساط رحمت فرموده و با این همه تشریفات کتابها نازل فرموده و ملائکه الله معظم فرو فرستاده و انبیاء عظام مأمور فرموده برای اداره کردن بطن و فرج، غایت معارفشان این است که بطن و فرج را در دنیا حفظ کن تا به شهوات آن در آخرت برسی. آن قدری که اهمیت به جماع پانصد ساله می‌دهند به توحید و نبوت نمی‌دهند؛ و تمام معارف را مقدمه تعمیر بطن و فرج می‌دانند. و اگر حکیمی الهی یا عارفی ربّانی به روی بندگان خدا بخواهد دری از رحمت باز کند و ورقی از حکمت الهی بخواند، از هیچ نسبت و بدگویی و فحش و تکفیری به او خودداری نمی‌کنند. اینها به طوری منغمر در دنیا شدند و به شهوات بطن و فرج اهمیت می‌دهند - من حیث لا یَشعرون - که میل ندارند سعادت دیگری در دار تحقّق موجود باشد جز شهوات حیوانی، با آن که اگر سعادت عقلیه هم در عالم باشد به بطن و فرج آنها ضرری نمی‌رساند.

امثال ماها که از حدّ حیوانیت تجاوز نکردیم، جز بهشت جسمانی و اداره بطن و فرج چیز دیگر نداریم، و به آن هم با تفضل خدای تعالی امید است برسیم؛ لکن گمان نکنیم که سعادت منحصر به آن است و بهشت حق تعالی محصور به همین بهشت حیوانی است؛ بلکه برای حق تعالی عوالمی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و خطور در قلب هیچ کس نکرده. و اهل محبت الهیه و معرفت الله را اعتنائی به هیچ یک از بهشتهای نیست و توجهی به عالم غیب و شهادت نمی‌باشد، و برای آنها جنت لقاء است.

و اگر آیات قرآنیّه و احادیث وارده از اهل بیت عصمت را بخوایم در این باب ذکر کنیم، مخالف با وضع این اوراق است؛ و این مقدار نیز از طغیان قلم ذکر شد. و مقصود عمده ما توجّه دادن قلوب بندگان خدا است به آنچه برای آن خلق شدند که آن معرفت الله است که از همه سعادات بالاتر است و هیچ چیز جز مقدمه آن نیست. و مقصود ما از کسانی که خار راه سلوکند علماء بزرگ اسلام و فقهاء کرام مذهب جعفری علیهم رضوان الله نیست، بلکه بعضی از اهل جهل و منتحلین به علم از راه قصور و جهل، نه تقصیر و عناد، راهزن بندگان خدا شدند. و به خدای تعالی پناه می‌برم از شرّ طغیان قلم و نیت فاسده و مقصود باطل و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

باب سوم در سرّ نیت و آداب آن است و در آن پنج فصل است

فصل اول در حقیقت نیت است در عبادات

بدان که نیت عبارت است از تصمیم عزم به اتیان شیء و اجماع نفس بر آوردن آن پس از تصور آن و تصدیق به فائده آن و حکم به لزوم اتیان آن. و آن حالتی است نفسانی وجدانی که پس از این امور پیدا شود، که از آن تعبیر به همت و تصمیم عزم و اراده و قصد می‌کنیم. و این در جمیع افعال اختیاری موجود است و هیچ فعل اختیاری ممکن التخلّف از آن نیست. و این امر در تمام عمل حقیقتاً موجود است بدون شائبه مجاز. و لازم نیست در اثناء آن یا در اوّل آن تفصیلاً در ذهن حاصل باشد، یا این قصد و تصمیم را تفصیلاً تصور نماید فاعل؛ بلکه گاه شود که انسان به همان تصمیم عزم اتیان می‌کند عمل را در صورتی که از صورت تفصیلیّه عمل و تصمیم بکلی ذاهل و غافل است، ولی آن حقیقت موجود است و عمل به تحریک آن در خارج موجود شود؛ چنانچه در افعال اختیاریّه وجداناً این امر واضح است.

بالجمله، این تصمیم عزم، که عبارت از نیت است در لسان فقها رضوان الله علیهم در هر عملی موجود است بدون تخلّف، که اگر کسی بخواهد عمل اختیاری را بدون آن ایجاد کند امکان ندارد. با این وصف وسوسه شیطان پلید و دعابه واهمه عقل را محکوم خود می‌کند و امر ضروری را بر انسان بیچاره تعمیه می‌کند؛ و به جای آن که انسان عمر گران بهای خود را صرف در تجوید و تخلیص عمل کند و آن را از مفاسد باطنیه تخلیص کند و به جای آن که آن را صرف در معارف توحید و حق شناسی و حق طلبی کند، ابلیس پلید او را وسوسه کند و نصف

عمر را صرف در امری ضروری و شیئی واجب الحصول کند. شیطان را دامها و مکاید بسیار است: یکی را به ترک اصل عمل وادار کند؛ و دیگری را که مأیوس شود از آن که ترک عمل کند، به ریا و عجب و دیگر مفسدات وادار کند؛ و اگر به این امر موفق نشد، عملش را از راه مقدّس مآبی باطل کند- عبادات همه مردم را در نظر انسان خوار کند و مردم را نسبت به عدم مبالغات دهد؛ آن وقت وادار کند که در نیت مثلاً، که امری است ملازم با عمل، یا تکبیر یا قرائت، که از اموری است عادی و بی‌مایه، جمیع عمر را صرف کند. و بالأخره راضی نشود از انسان مگر آن که عملش را به یکی از این طرق باطل کند.

وسواس را شئون بسیار و طرق بی‌شمار است که اکنون نتوان در جمیع آن بحث کرد و تمام شئون آن را استقصا نمود؛ ولی در بین همه، وسوسه در نیت شاید از همه مضحکتر و عجیبتر باشد؛ زیرا که اگر کسی بخواهد با تمام قوا قیام کند در همه عمر به اتیان یک امر اختیاری بدون نیت، ممکن نیست از عهده برآید؛ مع ذلک، یک نفر بیچاره مریض النفس ضعیف العقل را می‌بینی که در هر نماز مدت‌های مدید خود را معطل می‌کند که نمازش با نیت و عزم موجود شود. و این شخص به آن ماند که مدت‌ها تفکر کند که برای بازار رفتن یا نهار خوردن نیت و عزم تهیه کند. بیچاره‌ای که باید نماز معراج قرب و مفتاح سعادت او باشد و با تأدب به آداب قلبیه و اطلاع بر اسرار این لطیفه الهیه تکمیل ذات و تأمین نشئه حیات خود کند، از همه این امور غفلت کرده، بلکه این امور را لازم نداند سهل است، همه را باطل شمارد و سرمایه عزیز خود را صرف در خدمت شیطان و اطاعت وسواس خناس کند و عقل خدا داد را که نور هدایت است محکوم حکم ابلیس کند.

عبد الله بن سنان گفت: ذکر کردم پیش حضرت صادق مردی را که مبتلا بود به وضوء و نماز (یعنی وسواسی بود) و گفتم: او مرد عاقلی است. فرمود: چه عقلی دارد، با آنکه اطاعت شیطان می‌کند. گفتم: چگونه اطاعت شیطان می‌کند؟ فرمود: سؤال کن از او این که می‌آید او را از چه چیز است، می‌گوید از عمل شیطان است (۲۳۸).

بالجمله، قطع این ریشه را انسان باید با هر ریاضت و زحمتی است بکند، که از همه سعادات و خیرات انسان را بازمی‌دارد. ممکن است چهل سال انسان جمیع عباداتش حتی به حسب صورت نیز صحیح به جا نیاید و اجزای صوری فقهی هم نداشته باشد، فضلاً از آداب باطنیه و شرعیّه. مضحکتر آنکه بعضی از این اشخاص وسواسی عمل جمیع مردم را باطل می‌دانند و

تمام مردم را بی‌مبالا به دین محسوب می‌کنند. با آنکه خود اگر مقلد است، مرجع تقلیدش نیز چون متعارف مردم می‌باشد؛ و اگر اهل فضل است، به اخبار رجوع کند ببیند رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام نیز در این امور متعارف بودند. فقط در تمام مردم این طایفه وسواسیه هستند که به خلاف رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام و فقهاء مذهب و علماء ملت عمل می‌کنند، و اعمال همه را ناچیز می‌شمارند و عمل خود را موافق با احتیاط و خود را مبالی به دین می‌دانند. مثلاً، در باب وضو اخباری که وضوی رسول خدا را بیان کرده‌اند متواتر است. علی‌الظاهر، حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک مشت آب [به صورت می‌زدند و یک مشت به دست راست و یک مشت به دست چپ (۲۳۹)]. و اجماع فقهاء امامیه قائم است علی‌التحقیق که این وضوء صحیح است. و ظاهر کتاب خدا نیز همین است. در شستن دوم، بلکه غرفه دوم، بعضی اشکال کردند؛ ولی غرفه دوم، بلکه شستن دوم نیز، ضرر ندارد، گرچه در استحبابش کلامی است. و لیکن شستن سوم بدعت و مبطل وضوء است بلا اشکال روایتاً و فتوی. اکنون عمل وسواسی بیچاره را ببین که به بیست غرفه که هر یک از آن غرفه‌ها فرا می‌گیرد تمام دست را و غسله تا مه محسوب می‌شود اکتفا نمی‌کند؛ در این صورت وضویش بی‌اشکال باطل است. این بدبخت ضعیف‌العقل این عمل را که از اطاعت شیطان و وسوسه او بجا آورده صحیح می‌داند و موافق احتیاط، آن وقت عمل سایرین را باطل می‌شمارد. اکنون وجه صدق حدیث شریف که او را بی‌عقل شمرده است معلوم می‌شود. کسی که عمل مخالف با عمل رسول خدا را صحیح بداند و عمل موافق با آن حضرت را باطل بداند، یا از دین خدا خارج است یا بی‌عقل. و چون این بیچاره از دین خارج نیست، پس بی‌عقل است و مطیع شیطان و مخالف رحمان.

و برای علاج این مصیبت و داء عضال چاره‌ای نیست جز آن که قدری تفکر کند در این امور که ذکر شد و مقایسه کند عمل خود را با عمل نوع متدینین و علماء و فقهاء رضوان الله علیهم؛ و اگر خود را مخالف با آنها دید ارغام انف شیطان کند و بی‌اعتنائی به آن پلید نماید. و چند مرتبه که شیطان وسوسه کرد که عملت باطل است، جواب دهد که اگر عمل همه فقهاء امت باطل شد، عمل من نیز باطل باشد. امید است چندی که مخالفت شیطان نمود و در ضمن به حق تعالی با عجز و نیاز از شر او پناه برد، این مرض رفع شود و شیطان چشم طمعش از او بریده گردد؛ چنانچه برای دفع کثرت شک، که آن نیز از القائنات شیطان است، در روایات شریفه همین دستور را دادند:

در کافی شریف سند به حضرت باقر العلوم علیه السلام رساند که گفت: وقتی که زیاد شد شکت در نماز، ممضی دار نماز را، یعنی اعتنا به آن مکن، امید است که رها کند تو را؛ همانا این نیست مگر از شیطان (۲۴۰).

و در روایت دیگر است که حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام می فرمایند: عادت ندهید شیطان را به خودتان به شکستن نماز، پس به طمع بیندازید او را؛ زیرا که شیطان پلید است معتاد است به آنچه عادت داده شد.

زراره گوید که فرمود: همانا می خواهد آن خبیث که اطاعت شود، پس وقتی که عصیان شد، عود نمی کند به کسی از شماها (۲۴۱).

و این از معالجات مهمه است در جمیع اموری که از القائات شیطان است و از دعابه های واهمه شیطانیه است. و در احادیث شریفه ادعیه نیز دستور داده اند، هر کس خواهد به وسائل و مستدرک آن در اواخر کتاب خلل رجوع کند.

فصل دوم

یکی از مهمات آداب نیت، که از مهمات جمیع عبادات است و از دستورات کلّیه شامله است، اخلاص است. و حقیقت آن، تصفیه نمودن عمل است از شائبه غیر خدا، و صافی نمودن سرّ است از رؤیت غیر حق تعالی در جمیع اعمال صوریه و لبّیه و ظاهریه و باطنیه. و کمال آن، ترک غیر است مطلقاً و پا نهادن بر انیت و انانیت و غیر و غیریت است یکسره. قال تعالی: **الَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ** (۲۴۲). (خدای تعالی اختیار فرموده برای خویش دین خالص را.) و اگر یکی از حظوظ نفسانیه و شیطانیه در دین باشد، خالص نخواهد بود؛ و آنچه خالص نیست، حق تعالی اختیار نفرموده؛ و آنچه شائبه غیریت و نفسانیت دارد از حدود دین حق خارج است.

و قال تعالی: **وَ مَا امْرُؤًا اَلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ** (۲۴۳).

و قال تعالی: **مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْاٰخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ** (۲۴۴).

و قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - عَلَى مَا نُقِلَ: أَمَّا لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى: فَمَنْ كَانَ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ؛ وَ مَنْ كَانَ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ أَمْرًا يَنْكَحُهَا، فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ (٢٤٥).

و قال تعالى: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (٢٤٦). و این آیه شریفه ممکن است متکفل جمیع مراتب اخلاص باشد: یکی هجرت صوری که به بدن واقع شود. و این هجرت اگر خالص برای خدا و رسول نباشد، بلکه برای حظوظ نفسانی باشد، هجرت إلى الله و رسوله نیست. و این مرتبه اخلاص صوری فقهی است.

و دیگر، هجرت معنوی و مسافرت باطنی است که مبدأ آن، بیت مظلومه نفس است؛ و غایت آن، خدای تعالی و رسول او است که آن هم به حق برگردد، زیرا که رسول بما هو رسول استقلال ندارد، بلکه آیت و مرآت و نماینده است؛ پس هجرت به او هجرت به حق است (حبّ خاصان خدا حبّ خدا است). (٢٤٧)

پس، محصل معنای آیه شریفه، به حسب این احتمال، آن است که کسی که به مهاجرت معنوی و سفر قلبی عرفانی از بیت نفس و منزل انانیت خارج شد و مهاجرت إلى الله کرد بدون دیدن خود و نفسانیت و حیثیت خود، جزای او با حق تعالی است. و اگر سالک در سلوک إلى الله یکی از حظوظ نفسانیه را طالب باشد، و لو وصول به مقامات بلکه گرچه وصول به قرب حق که برای رسیدن خود به قرب حق باشد، این سلوک إلى الله نیست؛ بلکه سالک خارج از بیت نشده، بلکه مسافر در جوف بیت است از گوشه‌ای به گوشه‌ای و از زاویه‌ای به زاویه‌ای.

پس، سفر اگر در مراتب نفس شد و برای رسیدن به کمالات نفسانیه، سفر إلى الله نیست بلکه من النفس إلى النفس است؛ ولی سالک را برای سفر إلى الله این سفر ناچار پیش آمد کند. و جز کمال از اولیاء علیهم السلام نتواند کسی سفر ربانی بی سفر نفسانی کند؛ فقط این شأن برای کمال است؛ و شاید آیه شریفه سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ (٢٤٨) اشاره به این سلامت از تصرفات شیطانیه و نفسانی باشد در جمیع مراتب سیر در لیالی مظلومه طبیعت، که برای کمال لیلَةُ الْقَدْرِ است تا طلوع فجر یوم القیمه، که برای کمال رؤیت جمال احدیت است. و اما غیر آنها، در جمیع مراتب سیر به سلامت نیستند، بلکه در اوائل امر هیچ سالکی از تصرفات شیطانیه خارج نیست.

پس، معلوم شد که این مرتبه از اخلاص - که سلامت از اول مرتبه سیر الی الله تا آخر مراتب آن که حصول موت حقیقی است بلکه تا پس از حیات ثانوی حقانی که صحو بعد المحو است - برای اهل السلوک و متعارف از اصحاب معرفت و ریاضت دست ندهد. و علامت این نحو از خلوص آن است که غوایت شیطان را در آنها راهی نیست و طمع شیطان از آنها یکسره بریده است؛ چنانچه در آیه شریفه فرماید از قول آن پلید: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ (۲۴۹). و در اینجا اخلاص به عین عبد نسبت داده شده نه به فعل عبد؛ و این مقامی است بالاتر از اخلاص در عمل. و شاید حدیث معروف نبوی که می فرماید: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ ارْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ (۲۵۰). مراد جمیع مراتب اخلاص باشد؛ یعنی، اخلاص عملی و صفتی و ذاتی. و شاید هم ظهور در اخلاص ذاتی داشته باشد که مراتب اخلاص دیگر از لوازم او است.

و شرح این حدیث شریف و بیان مقصود از ینابیع الحکمة و کیفیت جریان آن از قلب به لسان، و مدخلیت خلوص در این جریان، و خصوصیت اربعین صباح، از نطق بیان در این رساله خارج است و محتاج به رساله ای جداگانه است. و رساله معروف به تحفة الملوک فی السیر و السلوک منسوب به عارف بالله مرحوم بحر العلوم است که عمده نظرش شرح این حدیث شریف است. و آن رساله لطیفه ای است، گرچه خالی از بعض مناقشات نیست؛ و لهذا بعضی آن را از آن بزرگوار نمی دانند؛ بعید هم نیست.

فصل سوم در بیان بعضی مراتب اخلاص است

به طریق اجمال به طوری که مناسب با وضع این اوراق است یکی از مراتب آن، تصفیه عمل است - چه عمل قلبی یا قالبی - از شائبه رضای مخلوق و جلب قلوب آنها، چه برای محمدت یا برای منفعت یا برای غیر آن. و در مقابل این، اتیان عمل است ریاءاً. و این ریاء فقهی، و از همه مراتب ریاء پست تر و صاحب آن از همه مرئی ها بی ارزش تر و خسیستر است.

مرتبه دوم، تصفیه عمل است از حصول مقصودهای دنیوی و مآرب زائله فانیه، گرچه داعی آن باشد که خدای تعالی به واسطه این عمل عنایت کند؛ مثل، خواندن نماز شب برای توسعه روزی، و اتیان صلاة اول ماه مثلاً برای سلامت از آفات آن ماه، و دادن صدقات برای سلامتی، و دیگر مقصودهای دنیوی. و این مرتبه از اخلاص را بعضی از فقهاء علیهم الرحمة شرط صحت

عبادات شمرده‌اند در صورتی که اتیان عمل برای رسیدن به آن مقصود باشد. و این، خلاف تحقیق است به حسب قواعد فقهیه؛ گرچه پیش اهل معرفت این نماز را به هیچ وجه ارزشی نیست و مثل سایر کسبهای مشروعه است، بلکه شاید از آن نیز کمتر باشد.

مرتبه سوّم، تصفیه آن است از رسیدن به جنّات جسمانیّه و حور و قصور و امثال آن از لذات جسمانیّه. و مقابل آن، عبادت اجیران است؛ چنانچه در روایات شریفه است. و این نیز در نظر اهل الله چون سایر کسبها است، آلا آن که عمل این کاسب اجرتش بیشتر و بالاتر است در صورتی که قیام به امر کند و از مفسدات صوریه عمل را تخلیص کند.

مرتبه چهارم، آن است که عمل را تصفیه کند از خوف عقاب و عذابها [ی] جسمانی موعود. و مقابل آن، عبادت عبید است؛ چنانچه در روایات است. (۲۵۱) و این عبادت نیز در نظر اصحاب قلوب قیمتی ندارد و از نطاق عبودیت الله خارج است. و در نظر اهل معرفت فرق نکند که انسان عملی را بکند از خوف حدود و تعزیرات در دنیا، یا خوف عقاب و عذاب آخرتی، یا برای رسیدن به زندهای دنیائی، یا برای رسیدن به زندهای بهشتی، در این که هیچ یک برای خدا نیست، و داعی بر داعی امری است که مطابق قواعد فقهیه عمل را از بطلان صوری خارج کند؛ ولی در بازار اهل معرفت این متاع را ارزشی نباشد.

مرتبه پنجم، تصفیه عمل است از رسیدن به سعادات عقلیه و لذات روحانیّه دائمه ازلیّه ابدیه و منسلک شدن در سلک کروبیین و منخرط شدن در جرگه عقول قادسه و ملائکه مقربین. و در مقابل آن، عمل نمودن برای این مقصد است. و این درجه گرچه درجه بزرگ و مقصد عالی مهمی است، و حکماء و محققین به این مرتبه از سعادت خیلی اهمّیت دادند و برای او ارزش قائل شدند، ولی در مسلک اهل الله این مرتبه نیز از نقصان سلوک و سالک آن نیز کاسب و از اجیران به شمار می‌رود، گرچه در متجر و مکسب با سایرین فرقهها دارد.

و در ازاء این مرتبه که مرتبه ششم است تصفیه آن است از خوف عدم وصول به این لذات و حرمان از این سعادات. و در مقابل، عمل برای این مرتبه از خوف است. و این نیز گرچه مرتبه عالی‌ای است و از حدّ اشتهای امثال نویسنده خارج است، ولی در نظر اهل الله این نیز عبادت عبید است و عبادت معلّل است.

مرتبه هفتم، تصفیه آن است از وصول به لذات جمال الهی و رسیدن به بهجت‌های انوار سبحات غیر متناهی که عبارت از جنت لقاء است. و این مرتبه، یعنی جنت لقاء از مهمات مقاصد اهل معرفت و اصحاب قلوب است و دست آمال نوع از آن کوتاه است، و اوحدی از اهل معرفت به سعادت این شرف مشرفند، و اهل حبّ و جذبۀ از کمال اهل الله و اصفیاء الله هستند؛ و لکن این کمال مرتبه کمال اهل الله نیست، بلکه از مقامات معمولی سرشار آنها است. و این که در ادعیه، مثل مناجات شعبانیه، حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرینش این مرتبه را خواسته یا اشاره به داشتن آن نموده، نه آن که مقامات آنها منحصر به همین مرتبه است؛ چنانچه مرتبه هشتم که در ازاء این مرتبه است و آن عبارت است از تصفیه عمل از خوف فراق نیز از کمال مقامات کمال نیست، و این که جناب امیر المؤمنین کَیْفَ اصْبِرُ عَلٰی فِرَاقِکَ (۲۵۲) گوید از مقامات معمولی سرشار او و مثل او است.

بالجمله، تصفیه عمل از این دو مرتبه نیز در نزد اهل الله لازم است، و عمل با آن معلل و از حظوظ نفسانیه خارج نیست؛ و این کمال خلوص است. و پس از این، مراتب دیگری است که از حدود خلوص خارج و در تحت میزان توحید و تجرید و ولایت است که بیان آن اینجا مناسب نیست.

فصل چهارم

اکنون که مراتب اخلاص و مقامات عبادات را تا اندازه‌ای دانستی، خود را مهیا کن برای تحصیل آن، که علم بدون عمل را ارزشی نیست و بر عالم حجت تامتر و مناقشه بیشتر است. افسوس که ما از معارف الهیه و از مقامات معنویّه اهل الله و مدارج عالیّه اصحاب قلوب بکلی محرومیم. یک طایفه از ما به کلی مقامات را منکر و اهل آن را به خطا و باطل و عاطل دانند؛ و کسی که ذکری از آنها کند یا دعوتی به مقامات آنها نماید، او را بافنده و دعوت او را شطح محسوب دارند. این دسته از مردم را امید نیست که بتوان متنبّه به نقص و عیب خویش کرد و از خواب گران بیدار نمود- اَنْکَ لَا تَهْدٰی مَنْ اَحْبَبَتْ- (۲۵۳). و ما اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ (۲۵۴).

آری، آنهایی که چون نویسنده بیچاره از همه جا بی‌خبر دلشان زنده به حیات معرفت و محبت الهیه نیست مردگانی‌اند که غلاف بدن قبور پوسیده آنها است، و این غبار تن و تنگنای بدن مظلّم آنها را از همه عوالم نور و نور علی نور محجوب نموده: وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ

مِنْ نُورٍ (۲۵۵). این طایفه هر چه حدیث و قرآن از محبت و عشق الهی و حبّ لقاء و انقطاع به حق بر آنها فرو خوانند، به تأویل و توجیه آن پردازند و مطابق آراء خود تفسیر کنند- آن همه آیات لقاء و حبّ الله را به لقاء درختهای بهشتی و زندهای خوشگل توجیه نمایند. نمی دانم این گروه با فقرات مناجات شعبانیه چه می کنند که عرض می کنند: الهی، هَبْ لِي كَمَالَ الْانْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَ انْرِ ابْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ ابْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ. الهی، وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَاجَابَكَ، وَ لَاحَظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ (۲۵۶).

آیا این حجب نور چیست؟ آیا نظر به حق، مقصود گلابیهای بهشت است؟ آیا معدن عظمت قصرهای بهشتی است؟ آیا تعلق ارواح به عزّ قدس، یعنی تعلق به دامن حور العین برای قضای شهوت؟ آیا این صعق و محو از جلال، یعنی محو در جمال زندهای بهشتی است؟ آیا این جذبهها و غشوهها که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز معراج دست می داده و آن انوار عظمت و بالاتر از آن را که مشاهده می کرده در آن محفلی که اعظم ملائکه الله که جبرئیل امین علیه السلام است محرم سرّ نبود و جرأت پیش رفت انمله‌ای نداشت، جذبه برای یکی از زندهای خیلی خوب بوده؟ یا انواری مثل نور شمس و قمر و بالاتر از آن می دید؟ آیا آن قلب سلیمی که معصوم علیه السلام در ذیل آیه شریفه اَلَا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۲۵۷) فرمود: سلیم آن است که ملاقات کند حق تعالی را در صورتی که در آن غیر حق نباشد (۲۵۸). مقصود از آن که غیر حق نباشد، یعنی غیر کرامت حق نباشد؟ که برگشت به آن کند که غیر از گلابی و زردآلو نباشد؟

خاک بر فرق من که عنان قلم از دستم رها شد و به شطحیات مشغول شد. ولی لَعَمْرِ الْحَبِيبِ که مقصودی از این کلام نیست جز آن که برای برادران ایمانی، خصوصاً اهل علم، تنبّه‌ی حاصل آید و لا اقل منکر مقامات اهل الله نباشند، که این انکار سر منشأ تمام بدبختیها و شقاوتها است. مقصود ما آن نیست که اهل الله کیانند، بلکه مقصود آن است که مقامات انکار نشود؛ اما صاحب این مقامات کیست، خدا می داند. و این امری است که کسی را بر آن اطلاعی نیست- آن را که خبر شد خبری باز نیامد (۲۵۹).

و یک طائفه دیگر آناند که مقامات اهل معرفت را منکر نیستند و عناد با اهل الله ندارند، ولی اشتغال به دنیا و تحصیل آن و اخلاص به لذات فانیه آنها را از کسب علمی و عملی و ذوقی و

حالی بازداشته. اینها مریضانی را مانند که تصدیق مرض خویش را دارند، ولی شکم آنها را نمی‌گذارد که به پرهیز و خوردن دوی تلخ اقدام کنند؛ چنانچه طائفه اول مریضانی را مانند که اصل وجود چنین مریضی و مرضی را در دار تحقق تصدیق نکنند؛ با آن که خود مبتلا هستند، اصل وجود مرض را انکار کنند.

و یک طایفه آنانند که به کسب علمی پرداختند و اشتغال به تحصیل معارف علماً پیدا کردند، ولی از حقایق معارف و مقامات اهل الله به اصطلاحات و الفاظ و به زرق و برق عبارات اکتفا نموده خود و عده‌ای بیچاره را در رشته الفاظ و اصطلاحات به زنجیر کشیده و از جمیع مقامات قناعت به گفتار نموده‌اند. در اینان یکدسته پیدا شود که خود خود را می‌شناسند، ولی برای ترأس بر یک دسته بیچاره این اصطلاحات بی‌مغز را مایه کسب معیشت قرار داده‌اند و با الفاظ فریبنده و اقوال جالب توجه صید قلوب صافیه بندگان خدا را می‌کنند. اینها شیاطینی هستند انسی که ضررشان از ابلیس لعین کمتر نیست بر عباد الله. بیچارگان ندانند که قلوب بندگان خدا منزلگاه حق است و کسی را حق تصرف در آن نیست. اینها غاصب منزلگاه حقند و مخرب کعبه حقیقی هستند؛ بتهایی تراشند و در دل بندگان خدا که کعبه بلکه بیت المعمور است جای‌گزين کنند؛ اینها مریضانی هستند که به صورت طبیب خود را در آورده و آنها را به مرضهای گوناگون مهلك گرفتار کنند.

و علامت این طایفه آنست که به ارشاد اغنیاء و بزرگان بیشتر علاقه دارند تا ارشاد فقراء و درویشان. بیشتر مریدان اینان از صاحبان جاه و مال است، و خود آنها به زیّ اغنیاء و صاحبان جاه و مال هستند. اینها سخنانی بسیار فریبنده دارند، که خود را در عین حال که به قذارات دنیاویّه هزار گونه آلودگی دارند، در نظر مریدان تطهیر کنند و از اهل الله قلم دهند. آن بیچارگان ابله نیز چشم خود را از همه معایب محسوسه آنها پوشیده و به اصطلاحات و الفاظی بی‌مغز دل خوش داشته‌اند.

اکنون که کلام بدین جا رسید، سزاوار باشد که یکی دو حدیث که در این موضوع وارد شده ذکر کنم؛ گرچه از رشته سخن خارج است، ولی تبرک به کلام اهل بیت نیکو است.

عَنْ كِتَابِ الْخِصَالِ لِلشَّيْخِ الصَّدُوقِ رَحِمَهُ اللهُ بِإِسْنَادِهِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: إِنَّ مِنْ الْعُلَمَاءِ مَنْ يُحِبُّ أَنْ يَجْمَعَ عِلْمَهُ وَلَا يُحِبُّ أَنْ يُؤْخَذَ عَنْهُ: فَذَاكَ فِي الدَّرَكِ الْأَوَّلِ مِنَ النَّارِ. وَ مِنْ

الْعُلَمَاءِ مَنْ إِذَا وَعِظَ أَنْفَ، وَ إِذَا وَعِظَ عَنَفًا؛ فِذَاكَ فِي الدَّرَكِ الثَّانِي مِنَ النَّارِ. وَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَرَى أَنْ يَضَعَ الْعِلْمَ عِنْدَ ذَوِي الثَّرْوَةِ وَ الشَّرَفِ، وَ لَا يَرَى لَهُ فِي الْمَسَاكِينِ وَضْعًا؛ فِذَاكَ فِي الدَّرَكِ الثَّلَاثِ مِنَ النَّارِ. وَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَذْهَبُ فِي عِلْمِهِ مَذْهَبَ الْجَبَابِرَةِ وَ السَّلَاطِينِ: فَإِنْ رُدَّ عَلَيْهِ وَ قُصِّرَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ، غَضِبَ؛ فِذَاكَ فِي الدَّرَكِ الرَّابِعِ مِنَ النَّارِ. وَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَطْلُبُ أَحَادِيثَ الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى لِيُغْزِرَ بِهِ عِلْمَهُ وَ يُكْثِرَ بِهِ حَدِيثَهُ؛ فِذَاكَ فِي الدَّرَكِ الْخَامِسِ مِنَ النَّارِ. وَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَضَعُ نَفْسَهُ لِلْفُتْيَا وَ يَقُولُ: سَلُونِي. وَ لَعَلَّهُ لَا يُصِيبُ حَرْفًا وَاحِدًا، وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَلِّفِينَ؛ فِذَاكَ فِي الدَّرَكِ السَّادِسِ مِنَ النَّارِ. وَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَتَّخِذُ الْعِلْمَ مَرُوءَةً وَ عَقْلًا؛ فِذَاكَ فِي الدَّرَكِ السَّابِعِ مِنَ النَّارِ (٢٦٠).

و عن الكليني رحمه الله في جامع الكافي بإسناده إلى الباقر عليه السلام: مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفَ (به- خ) وَجْهَ النَّاسِ إِلَيْهِ، فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ الرِّئَاسَةَ لَا تَصْلِحُ إِلَّا لِأَهْلِهَا (٢٦١).

و عن الصادق عليه السلام: إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبًّا لِلدُّنْيَا فَاتَّهَمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ. فَإِنَّ كُلَّ مُحِبِّ شَيْءٍ يَحُوطُ مَا أَحَبَّ. وَ قَالَ: أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عَالَمًا مَفْتُونًا بِالدُّنْيَا، فَيَصُدِّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي. فَإِنْ أَوْلَيْكَ قُطَاعُ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ. إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ أَنْ أَنْزَعَ خَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ (٢٦٢).

و آنان که در این طایفه شیاد و کلاه بردار نیستند و خود سالک طریق آخرت و در صدد تحصیل معارف و مقامات هستند، گاهی اتفاق افتد که از شیطان قاطع طریق گول خورده مغرور شوند و معارف و مقامات را حقیقه عبارت از اصطلاحات علمیّه که خود تراشیده یا از تراشیدن دیگران استفاده کرده اند می دانند. اینان نیز تا آخر عمر نقد جوانی و روزگار زندگانی را صرف در تکثیر اصطلاح و ضبط کتب و صحف کنند؛ مثل یک طایفه از علماء تفسیر قرآن که استفادات از قرآن را منحصر به ضبط و جمع اختلاف قرائات و معانی لغات و تصاریف کلمات و محسنات لفظیّه و معنویّه و وجوه اعجاز قرآن و معانی عرفیّه و اختلاف افهام ناس در آنها دانند، و از دعوات قرآن و جهات روحیّه و معارف الهیّه آن بکلی غافلند. اینان نیز به مریضی مانند که رجوع به طبیب نموده نسخه او را گرفته، و معالجه خود را به ضبط نسخه و حفظ آن و کیفیت ترکیبات آن دانند. اینان را مرض خواهد کشت و علم به نسخه و مراجعه به طبیب برای آنها بکلی بی نتیجه است.

عزیزا، جمیع علوم عملی است حتی علم التوحید را نیز اعمالی است قلبیه و قلبیه. توحید تفعیل است؛ و آن، کثرت را به وحدت برگرداندن است؛ و این از اعمال روحیه و قلبیه است. تا در کثرات افعالیه واقعی و سبب حقیقی را نشناختی و دیده حق بین پیدا نکردی و خدا را در طبیعت ندیدی و جهات کثرات طبیعیه و غیر طبیعیه را فانی در حق و افعال او نکردی و سلطان وحدت فاعلیت حق در قلبت علم نیفراشته، از خلوص و اخلاص و صفا و تصفیه بکلی دور و از توحید مهجوری. تمام ریاهای افعالیه و اکثر ریاهای قلبیه از نقصان توحید افعالی است. آن که مردم ضعیف بیچاره بیکاره را مؤثر در دار تحقق می‌داند و متصرف در مملکت حق می‌شمارد، از کجا می‌تواند خود را از جلب قلوب آنها بی‌نیاز داند و عمل خود را از شرک شیطان تصفیه و تخلیص کند؟ تو سرچشمه را باید صافی کنی تا آب صافی از آن بیرون آید، و آلا با سرچشمه گل‌آلود توقع صفای آب نداشته باش. تو اگر قلوب بندگان خدا را در تحت تصرف حق بدانی و معنی یا مقلب القلوب را به ذائقه قلب بچشانی و به سامعه قلب برسانی، خود با این همه ضعف و بیچارگی در صدد صید قلوب برنمایی. و اگر حقیقت بیده ملکوت کُلّ شیء و لَهُ الْمُلْکُ وَ بَیْدَهُ الْمُلْکُ را به قلب بفهمانی، از جلب قلوب بی‌نیاز شوی، و به قلوب ضعیفه این مخلوق ضعیف خود را محتاج ندانی، و غنای قلبی برای تو رخ دهد. تو در خود حسّ احتیاج کردی و مردم را کارگشا دانستی، پس محتاج به جلب قلوب شدی؛ و خود را به قدس فروشی متصرف در قلوب انگاشتی، پس محتاج به ریا شدی؛ اگر کارگشا را حق می‌دید و خود را نیز متصرف در کون نمی‌دید، بدین شرکها احتیاج پیدا نمی‌کردی.

ای مشرک مدّعی توحید و ای ابلیس در صورت آدمزاده، تو این ارث را از شیطان لعین بردی که خود را متصرف می‌بیند و فریاد لَأَعُوذَنَّهُمْ (۲۶۳) می‌زند. آن بدبخت و شقیّ در حجابهای شرک و خودبینی است؛ و آنان که عالم و خود را مستقل دانند نه مستظلّ و متصرف دانند نه مملوک، از شیطنت ابلیس ارث برده‌اند. از خواب گران برآی، و به قلب خود برسان آیات شریفه کتاب الهی و صحیفه نورانی ربوبی را. این آیات با عظمت برای بیدار کردن من و تو فرو فرستاده شده، و ما جمیع حظوظ خود را منحصر به تجوید و صورت آن کردیم و از معارف آن غفلت ورزیدیم تا شیطان بر ما حکومت کرد و حکمفرما شد و در تحت سلطه شیطان واقع شدیم. عجالاً مطلب را اینجا ختم کنم و این سخن را بگذارم برای جای دیگر. ان شاء الله در آداب قرائت به شمه‌ای از این مطلب خواهیم پرداخت و راه استفاده قرآن شریف را بر خود و بر بندگان خدا باز خواهیم کرد باذن الله و حسن توفیقه. والسلام.

فصل پنجم

اکنون که رشته سخن بدین جا رسید ناچارم از ذکر بعض درجات دیگر اخلاص به طوری که مناسب این مقام است

یکی از درجات اخلاص، تصفیه عمل است از رؤیت استحقاق ثواب و اجر. و در مقابل آن، شوب آن است به طلب اجر و رؤیت استحقاق مزد و ثواب. و این از یک مرتبه اعجاب به عمل خالی نیست، که سالک باید خود را از آن تخلیص کند. و این رؤیت استحقاق از نقصان معرفت به حال خود و حق خالق تعالی شانه است؛ و این نیز از شجره خبیثه شیطانیه است که به رؤیت خود و عمل خود و انانیت و انانیت برگردد. بیچاره انسان تا در حجاب رؤیت اعمال خویش است و آن را از خود می‌داند و خود را متصرف در امر می‌داند، از این مرض نجات پیدا نکند و به این تصفیه و تخلیص نائل نگردد. پس، سالک باید جهد کند و با ریاضات قلبیه و سلوک عقلی و عرفانی به قلب بفهماند که جمیع اعمال از موهبات و نعمتهای الهیه است که حق تعالی به دست بنده اجرا فرموده. و چون توحید فعلی در دل سالک جای‌گزین شد، عمل را از خود نداند، پس طلب ثواب نکند بلکه ثواب را تفضل و نعم را ابتدائی داند.

و در کلمات ائمه اطهار علیهم السلام، خصوصاً صحیفه سجادیّه همان صحیفه نورانیّه الهیه که از سماء عرفان عارف بالله و عقل نورانی سید ساجدین نازل شده برای خلاص بندگان خدا از سجن طبیعت و فهماندن ادب عبودیت و قیام در خدمت ربوبیت، این لطیفه الهیه بسیار مذکور است؛ چنانچه در دعای سی و دوم عرض کند: فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى ابْتِدَائِكَ بِالنَّعْمِ الْجِسَامِ وَ الْهَامِكِ الشُّكْرَ عَلَى الْاِحْسَانِ (۲۶۴).

و در جای دیگر گوید: نَعْمَكَ ابْتِدَاءً وَ احْسَانَكَ التَّفَضُّلَ (۲۶۵).

و در مصباح الشریعه فرماید: وَ اذْنِي حَدَّ الْاِخْلَاصِ بَدَلُ الْعَبْدِ طَاقَتَهُ، ثُمَّ لَا يَجْعَلُ لِعَمَلِهِ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا فَيُوجِبُ بِهِ عَلَى رَبِّهِ مُكَافَاةً لِعَمَلِهِ (۲۶۶).

درجه دیگر اخلاص، تصفیه عمل است از استکثار و خوشنودی به آن و اعتماد و دلبستگی بدان. و این نیز از مهمات سلوک سالک است که او را از قافله سالکان الی الله بازدارد و به سجن

مظلّم طبیعت محبوس کند. و این نیز از شجره خبیثه شیطانیه روید، و از خودخواهی است که از ارث شیطانمی می‌باشد که خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۲۶۷) گفت و این از جهل انسانی است به مقام خود و مقام معبود جَلَّتْ عَظْمَتُهُ.

اگر بیچاره ممکن، مقام نقص و عجز و ضعف و بیچارگی خود را بداند و مقام عظمت و بزرگواری و کمال حق را بشناسد، هر گز عمل خود را بزرگ نبیند و خود را قائم به امر محسوب ندارد. بیچاره، عملی را که در بازار دنیا برای یک سال او بیش از چند تومان ارزش قائل نیستند اگر از صحت و اجزاء آن مأمون باشند، از دو رکعت آن توقعهای غیر متناهی دارد. این خوشنودی و استکثار عمل است که مبدأ بسیاری از مفاسد اخلاقی و اعمالی است که ذکرش به طول انجامد.

در احادیث شریفه بدین مطلب اشاره فرموده‌اند؛ چنانچه در کافی شریف سند به حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما رساند أَنَّهُ قَالَ لِبَعْضِ وَلَدِهِ: يَا بُنَيَّ، عَلَيْكَ بِالْجِدِّ؛ وَ لَا تُخْرِجَنَّ نَفْسَكَ مِنْ حَدِّ التَّفْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ طَاعَتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ (۲۶۸).

و قال علیه السلام فی حدیث آخر: كُلُّ عَمَلٍ تُرِيدُ بِهِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَكُنْ فِيهِ مُقَصِّرًا عِنْدَ نَفْسِكَ؛ فَإِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ فِي أَعْمَالِهِمْ فِيهَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ مُقَصِّرُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ (۲۶۹).

و عنه علیه السلام: لَا تَسْتَكْثِرُوا كَثِيرَ الْخَيْرِ (۲۷۰). و در صحیفه کامله در وصف ملائکه الله فرماید: الَّذِينَ يَقُولُونَ إِذَا نَظَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ تَزْفَرُوا إِلَى أَهْلِ مَعْصِيَتِكَ: سُبْحَانَكَ، مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ (۲۷۱).

ای ضعیف، جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله اعرف خلق الله است و عمل او از همه کس نورانی تر و با عظمت تر است اعتراف به عجز و تقصیر کند و ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ (۲۷۲) گوید و ائمه معصومین علیهم السلام آن طور در محضر مقدس اظهار قصور و تقصیر کنند، از پشه لاغری چه خیزد؟ (۲۷۳) آری، آنها مقام معرفتشان به عجز ممکن و عزت و عظمت واجب تعالی شأنه اقتضا می‌کرد آن اظهارات و اعترافات را. ما بیچارگان از جهل و حجابهای گوناگون به گردن فرازی برخاستیم و خودفروشی و عمل فروشی کنیم. سبحان الله! چه کلام صادقی است فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: عَجِبُ

الْمَرْءُ بِنَفْسِهِ أَحَدٌ حُسَادٍ عَقْلِهِ (۲۷۴). این از بی‌عقلی نیست که شیطان امر ضروری را بر ما تعمیمه کند و ما در میزان عقل به سنجش آن بر نخیزیم؟ ما خود بالضرورة می‌دانیم که اعمال ما و همه بشر عادی بلکه همه ملائکه الله و روحانیین در میزان مقایسه با اعمال رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی سلام الله علیهم قدر محسوسی ندارد و به هیچ وجه در حساب نیاید، آن گاه، اعتراف به تقصیر و اظهار عجز از قیام به امر از آن بزرگواران متواتر بلکه فوق حد تواتر است. این دو قضیه ضروری به ما نتیجه می‌دهد که باید به هیچ یک از اعمال خود خوشنود نباشیم؛ بلکه اگر به قدر عمر دنیا به عبادت و اطاعت قیام کنیم، خجل و شرمسار باشیم و منفعل و سرافکنده باشیم؛ مع الوصف، چنان شیطان در قلب ما متمکن شده و حکومت بر عقول و حواس ما می‌کند که از این مقدمات ضروری نتیجه نگرفته بلکه احوال قلوب ما به عکس است.

آن سروری که یک ضربت یوم الخندقش به تصدیق رسول الله (ص) افضل از جمیع عبادات جن و انس است (۲۷۵) با آن همه عبادات و ریاضات که علی بن الحسین، که ابد خلق الله است، اظهار عجز می‌کند که مثل او باشد (۲۷۶)، اظهار عجز و تذللش و اعتراف به قصور و تقصیرش از ما بیشتر و بالاتر است. رسول خدا که علی مرتضی و جمیع ما سوی الله بنده درگاه اویند و ذره‌خور خوان نعمت معارفش هستند و متعلم به تعلیم او هستند، آن طور قیام به امر می‌کند. پس از خلعت نبوت ختمیه، که تمام سیر دایره کمال و لبه اخرای معرفت و توحید است، ده سال در کوه حرا برپا می‌ایستد و قیام به اطاعت می‌کند تا آن که قدمهای مبارکش ورم می‌کند و خدای تعالی بر او آیه فرو می‌فرستد: طه، ما انزلنا عليك القرآن لتشقى (۲۷۷). ای طاهر هادی، ما قرآن بر تو فرو نفرستادیم که به مشقت بیفتی، تو پاکیزه و هادی هستی، اگر مردم اطاعت تو نکنند، از نقص و شقاوت آنها است نه نقصان سلوک یا هدایت تو، مع ذلک، عجز و قصور خود را اعلان می‌فرماید.

سید بن طاوس قدس سره از جناب علی بن الحسین حدیثی نقل کنند که ما این رساله را متبرک به آن می‌کنیم؛ گرچه قدری طولانی است، ولی چون شرح بعضی حالات آن سرور است، شامه ارواح از آن متعطر شود و ذائقه قلوب از آن ملتذ گردد.

عنه قُدّسَ سِرُّهُ فِي فَتْحِ الْاَبْوَابِ بِاسْنَادِهِ عَنِ الزَّهْرِيِّ، قَالَ: دَخَلْتُ مَعَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامِ عَلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ. قَالَ: فَاسْتَعْظَمَ عَبْدُ الْمَلِكِ مَا رَأَى مِنْ اَثْرِ السُّجُودِ بَيْنَ عَيْنَيْ

علی بن الحسین علیهما السلام. فقال: يا ابا مُحَمَّدٍ، لَقَدْ بَيَّنَّ عَلَيَّكَ الاجْتِهَادُ، وَ لَقَدْ سَبَقَ لَكَ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى، وَ أَنْتَ بَضْعَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، قَرِيبُ النَّسَبِ، وَ كَيْدُ السَّبَبِ، وَ أَنْكَ لَذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ وَ ذَوَى عَصْرِكَ، وَ لَقَدْ أُوتِيَتْ مِنْ الْفَضْلِ وَ الْعِلْمِ وَ الدِّينِ وَ الْوَرَعِ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدٌ مِثْلَكَ وَ لَا قَبْلَكَ إِلَّا مَنْ مَضَى مِنْ سَلْفِكَ. وَ أَقْبَلَ يُثْنِي عَلَيْهِ وَ يُطْرِيهِ. قَالَ: فقال علي بن الحسین علیهما السلام: كُلَّمَا ذَكَرْتَهُ وَ وَصَفْتَهُ، مِنْ فَضْلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَأْيِيدِهِ وَ تَوْفِيقِهِ؛ فَإِنَّ شُكْرَهُ عَلَى مَا أَنْعَمَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقِفُ فِي الصَّلَاةِ حَتَّى تَرْمَ قَدَمَاهُ، وَ يَظْمَأُ فِي الصِّيَامِ حَتَّى يَعْصِبَ فَوْهُ. فَقِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَمْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ؟ فَيَقُولُ (ص): أ فَلَأَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا. الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى أَوْلَى وَ ابْلَى وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَ الْأُولَى. وَ اللَّهُ، لَوْ تَقَطَّعَتْ أَعْضَائِي وَ سَأَلْتِ مُقَلَّتَيَّ عَلَى صَدْرِي أَنْ أَقُومَ لِلَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ بِشُكْرِ عَشْرِ الْعُشْرِ مِنْ نِعْمَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ جَمِيعِ نِعْمَةِ اللَّهِ الَّتِي لَا يُحْصِيهَا الْعَادُونَ وَ لَا يَبْلُغُ حَدَّ نِعْمَةٍ مِنْهَا عَلَى جَمِيعِ حَمْدِ الْحَامِدِينَ، لَا وَ اللَّهُ، أ وَ يَرَانِي اللَّهُ لَا يَشْغَلُنِي شَيْءٌ عَنْ شُكْرِهِ وَ ذِكْرِهِ فِي لَيْلٍ وَ لَا نَهَارٍ وَ لَا سِرٍّ وَ لَا عَلَانِيَةٍ. وَ لَوْ لَا أَنَّ لِأَهْلِي عَلَى حَقًّا وَ لِسَائِرِ النَّاسِ مِنْ خَاصَّتِهِمْ وَ عَامَّتِهِمْ عَلَى حَقُوقًا لَا يَسْعُنِي إِلَّا الْقِيَامُ بِهَا حَسَبَ الْوُسْعِ وَ الطَّاقَةِ حَتَّى أُوَدِّيَهَا إِلَيْهِمْ، لَرَمَيْتُ بِطَرْفِي إِلَى السَّمَاءِ وَ بِقَلْبِي إِلَى اللَّهِ، ثُمَّ لَمْ أَرُدْهُمَا حَتَّى يَقْضِي اللَّهُ عَلَى نَفْسِي، وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. وَ بَكَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَكَى عَبْدُ الْمَلِكِ ... الخبر (٢٧٨). وَ مَا أَزِ ترجمه حدیث شریف خودداری کردیم، چنانچه از بعضی مراتب اخلاص که مناسب مقام و وضع رساله نیست صرف نظر نمودیم که موجب طول کلام و ملالت خاطر نگردد.

باب چهارم در ذکر شمه‌ای از آداب قرائت و پاره‌ای از اسرار آن

و در این باب است تفسیر سوره مبارکه حمد و شمه‌ای از تفسیر سوره مبارکه توحید و سوره مبارکه قدر و این از اعز ابواب این رساله است و در آن چند مصباح است.

مصباح اول در آداب مطلقه قرائت قرآن شریف است و در آن چند فصل است

فصل اول

یکی از آداب مهمه قرائت کتاب الهی، که عارف و عامی در آن شرکت دارند و از آن نتایج حسنه حاصل شود و موجب نورانیت قلب و حیات باطن شود، تعظیم است. و آن موقوف به فهم

عظمت و بزرگی و جلالت و کبریای آن است. و این معنی گرچه به حسب حقیقت از نطق بیان خارج و از طاقت بشر بیرون است، زیرا که فهم عظمت هر چیز به فهم حقیقت آن است و حقیقت قرآن شریف الهی قبل از تنزل به منازل خلقیه و تطوّر به اطوار فعلیه از شئون ذاتیه و حقایق علمیه در حضرت واحدیت است و آن حقیقت کلام نفسی است که مقارعه ذاتیه در حضرات اسمائیه است. و این حقیقت برای احدی حاصل نشود به علوم رسمیه و نه به معارف قلبیه و نه به مکاشفه غیبیه مگر به مکاشفه تامّه الهیه برای ذات مبارک نبی ختمی صلی الله علیه و آله در محفل انس قاب قوسین بلکه در خلوتگاه سرّ مقام او ادنی. و دست آمال عائله بشریه از آن کوتاه است مگر خلصّ از اولیاء الله که به حسب انوار معنویّه و حقایق الهیه با روحانیت آن ذات مقدس مشترک و به واسطه تبعیت تامّه فانی در آن حضرت شدند، که علوم مکاشفه را بالوراثه از آن حضرت تلقی کنند و حقیقت قرآن به همان نورانیت و کمال که در قلب مبارک آن حضرت تجلی کند به قلوب آنها منعکس شود بدون تنزل به منازل و تطوّر به اطوار؛ و آن قرآن بی تحریف و تغییر است و از کتاب وحی الهی. کسی که تحمل این قرآن را می تواند کند وجود شریف ولی الله مطلق، علی بن ابی طالب، علیه السلام آست و سایرین نتوانند اخذ این حقیقت کنند مگر با تنزل از مقام غیب به موطن شهادت و تطوّر به اطوار ملکیه و تکسّی به کسوه الفاظ و حروف دنیاویّه. و این یکی از معانی تحریف است که در جمیع کتاب الهی و قرآن شریف واقع شده و تمام آیات شریفه با تحریف بلکه تحریفات بسیار، به حسب منازل و مراحل که از حضرت اسماء تا اخیره عوالم شهادت و ملک طی نموده، در دسترس بشر گذاشته شده. و عدد مراتب تحریف مطابق با عدد مراتب بطون قرآن است مطابق النعل بالنعل؛ الا آن که تحریف تنزل از غیب مطلق به شهادت مطلقه است به حسب مراتب عوالم، و بطون رجوع از شهادت مطلقه به غیب مطلق است. پس، مبدأ تحریف و مبدأ بطون متعکس است. و سالک الی الله به هر مرتبه از مراتب بطون که نائل شد، از یک مرتبه تحریف تخلص پیدا کند؛ تا به بطون مطلق، که بطن سابع است به حسب مراتب کلّیه که رسید، از تحریف مطلقاً متخلص شود. پس، ممکن است قرآن شریف برای کسی محرّف به جمیع انواع تحریف باشد، و برای کسی به بعض مراتب، و برای کسی محرّف نباشد، و ممکن است برای یک نفر در حالی محرّف و در حالی غیر محرّف باشد، و در حالی محرّف به بعض انواع تحریف باشد.

و چنانچه دانستی، فهم عظمت قرآن خارج از طوق ادراک است، لکن اشاره اجمالیّه به عظمت همین کتاب متنزل، که در دسترس همه بشر است، موجب فوائد کثیره است.

بدان ای عزیز که عظمت هر کلام و کتابی یا به عظمت متکلم و کاتب آن است، و یا به عظمت مطالب و مقاصد آن است، و یا به عظمت نتایج و ثمرات آن است، و یا به عظمت رسول و واسطه آن است، و یا به عظمت مُرسَلِّ إلیه و حامل آن است، و یا به عظمت حافظ و نگاهبان آن است، و یا به عظمت شارح و مبین آن است، و یا به عظمت وقت ارسال و کیفیت آن است. و بعض از این امور ذاتاً و جوهرراً در عظمت دخیل است، و بعضی عَرَضاً و بالواسطه، و بعضی کاشف از عظمت است. و جمیع این امور که ذکر شد، در این صحیفه نورانیّه به وجه اعلی و اوفی موجود بلکه از مختصات آن است، که کتاب دیگری را در آن یا اصلاً شرکت نیست و یا به جمیع مراتب نیست.

اما عظمت متکلم آن و منشی و صاحب آن: پس آن، عظیم مطلق است که جمیع عظمت‌های متصوره در ملک و ملکوت و تمام قدرتهای نازل در غیب و شهادت رشحه‌ای از تجلیات عظمت فعل آن ذات مقدس است. و حق تعالی با تجلی به عظمت برای احدی ممکن نیست تجلی کند؛ و از پس هزاران حجب و سرادقادت تجلی کند؛ چنانچه در حدیث است: انّ لله سبعین الف حجابٍ من نورٍ و ظلّمةٍ، لو کُشِفَتْ، لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ دُونَهُ (۲۷۹) و پیش اهل معرفت این کتاب شریف از حق تعالی به مبدئیت جمیع شئون ذاتیه و صفاتیّه و فعلیه و به جمیع تجلیات جمالیه و جلالیه صادر شده، و دیگر کتب سماویّه را این مرتبت و منزلت نیست.

و اما عظمت آن به واسطه محتویات و مقاصد و مطالب آن: پس آن، عقد فصلی علی حدّه بلکه فصول و ابوابی و رساله و کتابی جداگانه لازم دارد تا شمه‌ای از آن در رشته بیان و تحریر درآید. و ما به طریق اجمال در فصلی مستقلّ به کلیات آن اشاره می‌کنیم؛ و در آن فصل ان شاء الله اشاره به عظمت آن از حیث نتایج و ثمرات می‌نمائیم.

و اما عظمت رسول وحی و واسطه ایصال: پس آن، جبرئیل امین و روح اعظم است که پس از خروج رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جلیباب بشریت و توجه دادن شطر قلب را به حضرت جبروت، متصل به آن روح اعظم شود. و آن یکی از ارکان اربعه دار تحقق، بلکه اعظم ارکان و اشرف انواع آن است؛ چه که آن ذات شریف نورانی ملک موکّل علم و حکمت و صاحب ارزاق معنویّه و اطعمه روحانیّه است. و از کتاب خدا و احادیث شریفه تعظیم جبرئیل و تقدّم او بر دیگر ملائکه استفاده شود. (۲۸۰)

و اما عظمت مرسل إليه و متحمل آن: پس آن، قلب تقیّ نقیّ احمدی احدی جمعی محمّدی است که حق تعالی به جمیع شئون ذاتیه و صفاتیّه و اسمائیّه و افعالیّه بر آن تجلّی نموده؛ و دارای ختم نبوت و ولایت مطلقه است؛ و اکرم بریه و اعظم خلیقه و خلاصه کون و جوهره وجود و عصاره دار تحقّق و لبنه اخیره و صاحب برزخیّت کبری و خلافت عظمی است.

و اما حافظ و نگاهبان آن، ذات مقدس حق جل جلاله است؛ چنانچه فرماید در کریمه مبارکه: **اَنَا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اَنَا لَهُ لِحَافِظُونَ (۲۸۱).**

و اما شارح و مبیین آن، ذوات مطهره معصومین از رسول خدا تا حجت عصر عجل الله فرجه، که مفاتیح وجود و مخازن کبریا و معادن حکمت و وحی و اصول معارف و عوارف و صاحبان مقام جمع و تفصیلند.

و اما وقت وحی، لیلۃ القدر است، که اعظم لیالی و خیر من الف شهر و نورانی ترین ازمنه و فی الحقیقه وقت وصول ولیّ مطلق و رسول ختمی صلی الله علیه و آله است.

و اما کیفیّت وحی و تشریفات آن از نطق بیان در این مختصر خارج است و محتاج به فصلی است جداگانه که به واسطه طول آن از آن صرف نظر می کنیم.

فصل دوم

در بیان مقاصد و مطالب و مشتملات کتاب شریف الهی به طریق اجمال و اشاره بدان که این کتاب شریف، چنانچه خود بدان تصریح فرموده، کتاب هدایت و راهنمای سلوک انسانیّت و مربّی نفوس و شفای امراض قلبیه و نوربخش سیر الی الله است.

بالجمله، خدای تبارک و تعالی به واسطه سعه رحمت بر بندگان، این کتاب شریف را از مقام قرب و قدس خود نازل فرموده و به حسب تناسب عوالم تنزل داده تا به این عالم ظلمانی و سجن طبیعت رسیده و به کسوه الفاظ و صورت حروف درآمده برای استخلاص مسجونین در این زندان تاریک دنیا و رهایی مغلولین در زنجیرهای آمال و امانی، و رساندن آنها را از حسیض نقص و ضعف و حیوانیّت به اوج کمال و قوّت و انسانیّت، و از مجاورت شیطان به مرافقت

ملکوتیین بلکه به وصول به مقام قرب و حصول مرتبه لقاء الله که اعظم مقاصد و مطالب اهل الله است. و از این جهت، این کتاب کتاب دعوت به حق و سعادت است و بیان کیفیت وصول بدین مقام است؛ و مندرجات آن اجمالاً آن چیزی است که در این سیر و سلوک الهی مدخلیت دارد و یا اعانت می‌کند سالک و مسافر الی الله را. و به طور کلی یکی از مقاصد مهمه آن، دعوت به معرفت الله و بیان معارف الهیه است از شئون ذاتیه و اسمائیه و صفاتیّه و افعالیّه؛ و از همه بیشتر در این مقصود، توحید ذات و اسماء و افعال است که بعضی از آن به صراحت و بعضی به اشارت مستقصی مذکور است.

و باید دانست که در این کتاب جامع الهی به طوری این معارف، از معرفه الذات تا معرفه الافعال، مذکور است که هر طبقه به قدر استعداد خود از آن ادراک می‌کنند؛ چنانچه آیات شریفه توحید، و خصوصاً توحید افعال، را علماء ظاهر و محدثین و فقها رضوان الله علیهم طوری بیان و تفسیر می‌کنند که بکلی مخالف و مبین است با آنچه اهل معرفت و علماء باطن تفسیر می‌کنند؛ و نویسندگان هر دو را در محل خود درست می‌داند، زیرا که قرآن شفای دردهای درونی است و هر مریض را به طوری علاج می‌کند. چنانچه کریمه هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ (۲۸۲). و کریمه الله نُوْرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ (۲۸۳). و کریمه هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ اللهُ وَ فِي الْاَرْضِ اللهُ. و کریمه هُوَ مَعَكُمْ (۲۸۴).

و کریمه اینما تُؤَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللهُ (۲۸۵). الی غیر ذلک در توحید ذات، و آیات کریمه آخر سوره حشر و غیر آنها در توحید صفات، و کریمه وَ مَا رَمَيْتَ اذْرَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللهَ رَمَى (۲۸۶). و کریمه الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. و کریمه يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ (۲۸۷). در توحید افعال، که بعضی به وجه دقیق و بعضی به وجه ادق عرفانی دلالت دارد، برای هر یک از طبقات علماء ظاهر و باطن طوری شفای امراض است. و در عین حال که بعضی آیات شریفه، مثل آیات اوّل حدید و سوره مبارکه توحید، به حسب حدیث شریف کافی برای متعمّقان از آخر الزّمان وارد شده، اهل ظاهر را نیز از آن بهره کافی (۲۸۸) است. و این از معجزات این کتاب شریف و از جامعیت آن است.

و دیگر از مقاصد و مطالب آن، دعوت به تهذیب نفوس و تطهیر بواطن از ارجاس طبیعت و تحصیل سعادت، و بالجمله، کیفیت سیر و سلوک الی الله است. و این مطلب شریف به دو شعبه مهمه منقسم است: یکی تقوا به جمیع مراتب آن، که مندرج در آن است تقوی از غیر

حق و اعراض مطلق از ما سوی الله و دیگر، ایمان به تمام مراتب و شئون، که در آن مندرج است اقبال به حق و رجوع و انابه به آن ذات مقدس. و این از مقاصد مهمه این کتاب شریف است که اکثر مطالب آن بلا واسطه یا مع الواسطه به این مقصد رجوع کند.

و دیگر از مطالب این صحیفه الهیه، قصص انبیاء و اولیاء و حکماء است، و کیفیت تربیت حق آنها را، و تربیت آنها خلق را؛ که در این قصص فوائد بی‌شمار و تعلیمات بسیار است. و در آن قصص به قدری معارف الهیه و تعلیمات و تربیتهای ربوبیه مذکور و مرموز است که عقل را متحیر کند. سبحان الله و له الحمد و المنه. در همین قصه خلق آدم علیه السلام و امر به سجود ملائکه و تعلیمات اسماء و قضایای ابلیس و آدم (ع) که در کتاب خدا مکرر ذکر شده، به قدری تعلیم و تربیت و معارف و معالم است برای کسی که له قلب او الفی السمع و هو شهید (۲۸۹) که انسان را حیران کند. و اینکه قصص قرآنی، مثل قصه آدم و موسی و ابراهیم و دیگر انبیاء علیهم السلام، مکرر ذکر شده، برای همین نکته است که این کتاب، کتاب قصه و تاریخ نیست، بلکه کتاب سیر و سلوک الی الله و کتاب توحید و معارف و مواعظ و حکم است. و در این امور، مطلوب تکرار است تا در نفوس قاسیه تأثیری کند و قلوب از آن موعظت گیرد. و به عبارت دیگر، کسی که بخواهد تربیت و تعلیم و انذار و تبشیر کند، باید مقصد خود را با عبارات مختلفه و بیانات متشتمه - گاهی در ضمن قصه و حکایت و گاهی در ضمن تاریخ و نقل و گاهی به صراحت لهجه و گاهی به کنایت و امثال و رموز - تزریق کند تا نفوس مختلفه و قلوب متشتمه هر یک بتوانند از آن استفادت کنند.

و چون این کتاب شریف برای سعادت جمیع طبقات و قاطبه سلسه بشر است، و این نوع انسانی در حالات قلوب و عادات و اخلاق و ازمنه و امکانه مختلف هستند، همه را نتوان به یک طور دعوت کرد؛ ای بسا نفوسی که برای اخذ تعالیم به صراحت لهجه و القاء اصل مطلب به طور ساده حاضر نباشند و از آن متأثر نگردند؛ اینها را باید به طور ساختمان دماغ آنها دعوت کرد و مقصد را به آنها فهمانید. و بسا نفوسی که با قصص و حکایات و تواریخ سر و کار ندارند و علاقمند به لب مطالب و لباب مقاصدند؛ اینها را نتوان با دسته اول در یک ترازو گذاشت. ای بسا قلوب که با تخویف و انذار متناسبند؛ و قلوبی که با وعده و تبشیر سر و کار دارند. از این جهت است که این کتاب شریف به اقسام مختلفه و فنون متعدده و طرق متشتمه مردم را دعوت فرموده؛ و چنین کتابی را تکرار حتم و لازم است. دعوت و موعظه بی‌تکرار و تفنن، از

حدّ بلاغت خارج، و آنچه متوقع از آن است، که تأثیر در نفوس باشد، بی تکرار از آن حاصل نشود.

مع الوصف، در این کتاب شریف قضایا به طوری شیرین اتفاق افتاده که تکرار آن انسان را کسل نکند؛ بلکه در هر دفعه که اصل مطلب را تکرار کند، خصوصیات و لواحق در آن مذکور است که در دیگران نیست؛ بلکه در هر دفعه یک نکته مهمّه عرفانی یا اخلاقی را مورد نظر قرار داده و قضیه را در اطراف آن چرخ می‌دهد. و بیان این مطلب استقصای کامل از قصص قرآنیّه لازم دارد که در این مختصرات ننگند. و در آرزوی این ضعیف بی‌مایه ثبت است که با توفیق الهی کتابی در خصوص قصص قرآنیّه و حل رموز و کیفیت تعلیم و تربیت آنها فراهم آورم به قدر میسور. گرچه قیام به این امر از مثل نویسنده آرزویی است بسی خام و خیالی است بس باطل.

بالجمله، ذکر قصص انبیاء علیهم السلام، و کیفیت سیر و سلوک آنها، و چگونگی تربیت آنها از بندگان خدا، و حکم و مواعظ و مجادلات حسنه آنها از بزرگترین ابواب معارف و حکم و بالاترین درهای سعادت و تعالیم است که حق تعالی جلّ مجده به روی بندگان خود مفتوح فرموده. و چنانچه ارباب معرفت و اصحاب سلوک و ریاضت را از آنها حظّی وافر و بهره کافی است، کسان دیگر را نیز نصیبی وافی و قسمتی بی‌پایان است؛ چنانچه از کریمه شریفه فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا (۲۹۰) ... الخ، مثلاً، اهل معرفت کیفیت سلوک و سیر معنوی حضرت ابراهیم علیه السلام را ادراک می‌کنند، و راه سلوک الی الله و سیر الی جنابه را تعلّم می‌نمایند، و حقیقت سیر انفسی و سلوک معنوی را از منتهای ظلمت طبیعت، که به جَنِّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ در آن مسلک تعبیر شده، تا القاء مطلق انیت و انانیت و ترک خودی و خودپرستی و وصول به مقام قدس و دخول در محفل انس، که در این مسلک اشارت به آن است وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ (۲۹۱) ... الخ، از آن دریابند. و دیگران از آن، سیر آفاقی و کیفیت تربیت و تعلیم جناب خلیل الرحمن امت خود را، ادراک کنند. و بدین منوال، سایر قصص و حکایات، مثل قصّه آدم و ابراهیم و موسی و یوسف و عیسی و ملاقات موسی و خضر، که استفادات اهل معارف و ریاضات و مجاهدات و دیگران هر یک با دیگری فرق دارد. و در این قسمت داخل است، یا مقصدی مستقلّ است، حکم و مواعظ ذات مقدّس حق؛ که هر جا مناسب شده خود به لسان قدرت بندگان را دعوت فرموده، یا به معارف الهیه و توحید و تنزیه، چون سوره مبارکه توحید و اواخر سوره حشر و اوائل حدید، و دیگر موارد کتاب شریف الهی. و اصحاب قلوب و سوابق حسنی را از این قسمت حظوظی است بی‌شمار. مثلاً، اصحاب معارف از کریمه مقدّسه و

مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (۲۹۲).
 قرب نافله و فریضه را استفادت کنند؛ در عین حال که دیگران خروج به بدن و هجرت، مثلاً به مکه یا مدینه، را می فهمند. و یا دعوت فرموده به تهذیب نفوس و ریاضات باطنیه چون کریمه شریفه قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا (۲۹۳). الی غیر ذلک. و یا دعوت به عمل صالح است؛ چنانچه معلوم است. و یا تحذیر از مقابلات هر یک از اینها است. و در این قسمت نیز داخل است حکم لقمانی و دیگر بزرگان و مؤمنین که در موارد مختلفه این صحیفه الهیه مذکور است، چون قضایای اصحاب کهف.

و دیگر از مطالب این صحیفه نورانیه، بیان احوال کفار و جاحدین و مخالفان با حق و حقیقت و معاندین با انبیاء و اولیاء علیهم السلام، و بیان کیفیت عواقب امور آنها و چگونگی بوار و هلاک آنها، چون قضایای فرعون و قارون و نمرود و شداد و اصحاب فیل، و دیگر از کفره و فجره، که در هر یک از آنها موعظتها و حکم بلکه معارفی است برای اهلش. و در این قسمت داخل است قضایای ابلیس ملعون. و در این قسمت نیز داخل است - یا قسمتی مستقل است - قضایای غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله، که در آنها نیز مطالب شریفه مذکور است، که یکی از آنها کیفیت مجاهدات اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است برای بیدار کردن مسلمین از خواب غفلت و برانگیختن آنها است برای مجاهدت فی سبیل الله و تنفیذ کلمه حق و امامت باطل.

و یکی دیگر از مطالب قرآن شریف، بیان قوانین ظاهر شریعت و آداب و سنن الهیه است، که در این کتاب نورانی کلیات و مهمات آن ذکر شده. و عمده در این قسم دعوت به اصول مطالب و ضوابط آن است؛ مثل باب صلاه، و زکات، و خمس، و حج، و صوم، و جهاد، و نکاح، و ارث، و قصاص، و حدود، و تجارت، و امثال آن. و چون این قسم، که علم ظاهر شریعت است، عام المنفعه و برای جمیع طبقات از حیث تعمیر دنیا و آخرت مجعول است و تمام طبقات مردم از آن به مقدار خود استفادت کنند، از این جهت در کتاب خدا دعوت به آن بسیار است و در احادیث و اخبار نیز خصوصیات و تفصیل آنها به حدّ وافر است و تصانیف علماء شریعت در این قسمت بیشتر و بالاتر از سایر قسمتها است.

و یکی دیگر از مطالب قرآن شریف، احوال معاد و براهین بر اثبات آن، و کیفیت عذاب و عقاب و جزا و ثواب آن، و تفصیل جنّت و نار و تعذیب و تنعیم. و در این قسمت حالات اهل سعادت

و درجات آنها از اهل معرفت و مقربین و از اهل ریاضت و سالکین و از اهل عبادت و ناسکین، و همین طور حالات و درجات اهل شقاوت از کفار و محجوبین و منافقین و جاحدین و اهل معصیت و فاسقین مذکور است. ولی آنچه به حال عموم بیشتر فایده داشته بیشتر مذکور و با صراحت لهجه است؛ و آنچه برای یک طبقه خاصه مفید است، به طریق رمز و اشاره مذکور است؛ مثل و رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ الْكَبِيرِ (۲۹۴) و آیات لقاء الله برای آن دسته. و مثل كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ (۲۹۵). برای دسته دیگر. و در این قسمت، یعنی در قسم تفصیل معاد و رجوع الی الله، معارفی بی‌شمار و اسراری بس دشوار مذکور است که اطلاع بر کیفیت آنها جز به سلوک برهانی یا نور عرفانی نتوان پیدا کرد.

و یکی دیگر از مطالب این صحیفه الهیه کیفیت احتجاجات و براهینی است که ذات مقدس حق تعالی یا خود اقامه فرموده بر اثبات مطالب حقه و معارف الهیه، مثل احتجاج بر اثبات حق و توحید و تنزیه و علم و قدرت و دیگر اوصاف کمالیه؛ که در این قسمت گاهی براهین دقیقه‌ای پیدا شود که اهل معرفت از آن استفاده کامل نمایند، مثل شَهِدَ اللَّهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ (۲۹۶). و گاهی براهینی است که حکماء و دانشمندان طوری از آن استفاده کنند، و اهل ظاهر و عامه مردم از آن طوری بهره بردارند، مثل کریمه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (۲۹۷). و مثل کریمه اِذَا لَذَهَبَ كُلُّ اِلٰهٍ بِمَا خَلَقَ (۲۹۸). و مثل آیات اول سوره حدید و سوره مبارکه توحید، و غیر آن. و مثل احتجاج بر اثبات معاد و رجوع ارواح و انشاء نشئه اخری، و احتجاج بر اثبات ملائکه الله و انبیاء عظام، که در موارد مختلفه این کتاب شریف موجود است. این حال احتجاجات خود ذات مقدس. و یا آن که حق تعالی نقل براهین انبیاء و دانشمندان را فرموده بر اثبات معارف؛ مثل احتجاجات جناب خلیل الرحمن سلام الله علیه و غیر آن.

اینها مهمات مطالب این کتاب است؛ و الا دیگر مطالب متفرقه نیز موجود است که احصاء آن وقتی کافی لازم دارد.

فصل سوم

اکنون که مقاصد و مطالب این صحیفه الهیه را دانستی، یک مطلب مهمی را باید در نظر بگیری که با توجه به آن راه استفاده از کتاب شریف بر تو باز شود و ابواب معارف و حکم بر قلبت مفتوح گردد. و آن، آن است که به کتاب شریف الهی نظر تعلیم داشته باشی و آن را

کتاب تعلیم و افاده بدانی، و خود را موظف به تعلّم و استفاده بدانی. و مقصود ما از تعلیم و تعلّم و افاده و استفاده آن نیست که جهات ادبیّت و نحو و صرف را از آن تعلیم بگیری، یا حیث فصاحت و بلاغت و نکات بیانیه و بدیعیّه از آن فراگیری، یا در قصص و حکایات آن به نظر تاریخی و اطلاع بر امم سالفه بنگری؛ هیچ یک از اینها داخل در مقاصد قرآن نیست و از منظور اصلی کتاب الهی به مراحل دور است.

و این که استفاده ما از این کتاب بزرگ بسیار کم است، برای همین است که یا به آن نظر تعلیم و تعلم نداریم - چنانچه غالباً این طوریم - فقط قرائت قرآن می‌کنیم برای ثواب و اجر، و لهذا جز به جهت تجوید آن اعتنائی نداریم. می‌خواهیم قرآن را صحیح بخوانیم که ثواب به ما عنایت شود، و در همین حد واقف می‌شویم و به همین امر قناعت می‌کنیم؛ و لهذا چهل سال قرآن شریف را می‌خوانیم و به هیچ وجه از آن استفاده‌ای حاصل نشود جز اجر و ثواب قرائت. و یا اگر نظر تعلیم و تعلّم داشته باشیم، با نکات بدیعیّه و بیانیه و وجوه اعجاز آن، و قدری بالاتر، جهات تاریخی و سبب نزول آیات، و اوقات نزول، و مکی و مدنی بودن آیات و سور، و اختلاف قرائات و اختلاف مفسرین از عامّه و خاصه، و دیگر امور عرضیه خارج از مقصد که خود آنها موجب احتجاب از قرآن و غفلت از ذکر الهی است، سر و کار داریم. بلکه مفسرین بزرگ ما نیز عمده هم خود را صرف در یکی از این جهات یا بیشتر کرده و باب تعلیمات را به روی مردم مفتوح نکرده‌اند.

به عقیده نویسنده تا کنون تفسیر برای کتاب خدا نوشته نشده. به طور کلی معنی تفسیر کتاب آن است که شرح مقاصد آن کتاب را بنماید؛ و نظر مهم به آن، بیان منظور صاحب کتاب باشد. این کتاب شریف، که به شهادت خدای تعالی کتاب هدایت و تعلیم است و نور طریق سلوک انسانیت است، باید مفسّر در هر قصه از قصص آن، بلکه هر آیه از آیات آن، جهت اهتداء به عالم غیب و حیث راه‌نمایی به طرق سعادت و سلوک طریق معرفت و انسانیت را به متعلّم بفهماند. مفسّر وقتی مقصد از نزول را بما فهماند مفسر است، نه سبب نزول به آن طور که در تفاسیر وارد است. در همین قصه آدم و حوا و قضایای آنها با ابلیس از اوّل خلقت آنها تا ورود آنها در ارض، که حق تعالی مکرّر در کتاب خود ذکر فرموده، چقدر معارف و مواعظ مذکور و مرموز است و ما را به چقدر از معایب نفس و اخلاق ابلیسی و کمالات آن و معارف آدمی آشنا می‌کند و ما از آن غافل هستیم.

بالجمله، کتاب خدا کتاب معرفت و اخلاق و دعوت به سعادت و کمال است؛ کتاب تفسیر نیز باید کتاب عرفانی اخلاقی و مبین جهات عرفانی و اخلاقی و دیگر جهات دعوت به سعادت آن باشد. مفسّری که از این جهت غفلت کرده یا صرف نظر نموده یا اهمّیت به آن نداده، از مقصود قرآن و منظور اصلی انزال کتب و ارسال رسل غفلت ورزیده. و این یک خطائی است که قرن‌ها است این ملت را از استفاده از قرآن شریف محروم نموده و راه هدایت را به روی مردم مسدود کرده. ما باید مقصود از تنزیل این کتاب را قطع نظر از جهات عقلی برهانی، که خود به ما مقصد را می‌فهماند، از خود کتاب خدا اخذ کنیم. مصنف کتاب مقصد خود را بهتر می‌داند. اکنون به فرموده‌های این مصنف راجع به شئون قرآن نظر کنیم، می‌بینیم خود می‌فرماید: ذلک الْکِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (۲۹۹). این کتاب را کتاب هدایت خوانده. می‌بینیم در یک سوره کوچک چندین مرتبه می‌فرماید: وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْرِكٍ (۳۰۰). می‌بینیم می‌فرماید: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۳۰۱)

می‌فرماید: کِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ (۳۰۲). الی غیر ذلک از آیات شریفه که ذکرش به طول انجامد.

بالجمله، مقصود ما از این بیان نه انتقاد در اطراف تفاسیر است، چه که هر یک از مفسّرين زحمتهای فراوان کشیده و رنجهای بی‌پایان برده تا کتابی شریف فراهم آورده فَلِلَّهِ ذَرْهُمْ وَ عَلَى اللَّهِ أَجْرُهُمْ، بلکه مقصود ما آن است که راه استفاده از این کتاب شریف را، که تنها کتاب سلوک الی الله و یکتا کتاب تهذیب نفوس و آداب و سنن الهیّه است و بزرگتر وسیله رابطه بین خالق و خلق و عروه الوثقی و حبل المتین تمسک به عزّ ربوبیت است، باید به روی مردم مفتوح نمود. علماء و مفسّرين تفاسیر فارسی و عربی بنویسند و مقصود آنها بیان تعالیم و دستورات عرفانی و اخلاقی و بیان کیفیت ربط مخلوق به خالق و بیان هجرت از دار الغرور به دار السرور و الخلود باشد، به طوری که در این کتاب شریف به ودیعت گذاشته شده. صاحب این کتاب سگاکاکی و شیخ نیست که مقصدش جهات بلاغت و فصاحت باشد؛ سیبویه و خلیل نیست تا منظورش جهات نحو و صرف باشد؛ مسعودی و ابن خلکان نیست تا در اطراف تاریخ عالم بحث کند؛ این کتاب چون عصای موسی و ید بیضای آن سرور، یا دم عیسی که احیاء اموات می‌کرد نیست که فقط برای اعجاز و دلالت بر صدق نبی اکرم آمده باشد؛ بلکه این صحیفه الهیّه کتاب احیاء قلوب به حیوه ابدی علم و معارف الهیّه است؛ این کتاب خدا است و به شئون الهیّه جلّ و علا دعوت می‌کند. مفسّر باید شئون الهیّه را به مردم تعلیم کند، و مردم باید برای تعلّم شئون

الهیّه به آن رجوع کنند تا استفادت از آن حاصل شود- وَ نُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ
لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا(۳۰۳). چه خسارتی بالاتر از این که سی-چهل سال
کتاب الهی را قرائت کنیم و به تفاسیر رجوع کنیم و از مقاصد آن بازمانیم. رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ
إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ(۳۰۴).

فصل چهارم

اکنون که عظمت کتاب خدا از جمیع جهات مقتضیه عظمت معلوم شد و راه استفادت مطالب
آن مفتوح گردید، بر متعلم و مستفید از کتاب خدا لازم است که یکی دیگر از آداب مهمّه را به
کار بندد تا استفاده حاصل شود؛ و آن رفع موانع استفاده است که ما از آنها تعبیر کنیم به
حجب بین مستفید و قرآن. و این حجابها بسیار است که ما به بعضی از آن اشاره نمائیم:

یکی از حجابهای بزرگ حجاب خودبینی است که شخص متعلم خود را به واسطه این حجاب
مستغنی بیند و نیازمند به استفاده نداند. و این از شاهکارهای مهمّ شیطان است که همیشه
کمالات موهومه را بر انسان جلوه دهد و انسان را به آنچه که دارد راضی و قانع کند و ما وراء
آنچه پیش او است هر چیز را از چشم او ساقط کند. مثلاً، اهل تجوید را به همان علم جزئی
قانع کند و آن را در نظر آنها جلوه‌های فراوان دهد و دیگر علوم را از نظر آنها بیفکند. و حمله
قرآن را پیش آنها به خود آنها تطبیق کند و آنها را از فهم کتاب نورانی الهی و استفاده از آن
محروم نماید. و اصحاب ادبیت را به همان صورت بی‌مغز راضی کند و تمام شئون قرآن را در
همان که پیش آنها است نمایش دهد. و اهل تفاسیر به طور معمول را سرگرم کند به وجوه
قرائات و آراء مختلفه ارباب لغت و وقت نزول و شأن نزول و مدنی و مکی بودن و تعداد آیات و
حروف و امثال این امور. و اهل علوم را نیز قانع کند فقط به دانستن فنون دلالات و وجوه
احتجاجات و امثال آن. حتی فیلسوف و حکیم و عارف اصطلاحی را محبوس کند در حجاب
غلیظ اصطلاحات و مفاهیم و امثال آن. شخص مستفید باید تمام این حجب را خرق کند و از
ما وراء این حجب به قرآن نظر کند و در هیچ یک این حجابها توقف نکند که از قافله سالکان
الی الله بازماند و از دعوت‌های شیرین الهی محروم می‌شود. از خود قرآن شریف دستور عدم
وقوف و قانع نشدن به یک حدّ معین استفاده شود. در قصص قرآنیّه اشارت به این معنی بسیار
است. حضرت موسی کلیم با مقام بزرگ نبوت قناعت به آن مقام نکرد و به مقام شامخ علم
خود وقوف نفرمود؛ به مجرد آنکه شخص کاملی را مثل خضر ملاقات کرد با آن تواضع و خضوع

گفت: هَلْ أَتَّبِعَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا (۳۰۵). و ملازم خدمت او شد تا علمی که باید استفاده کند فرا گرفت. حضرت ابراهیم علیه السلام به مقام بزرگ ایمان و علم خاص به انبیاء علیهم السلام قناعت نکرد، عرض کرد: رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى (۳۰۶). از ایمان قلبی خواست ترقی کند به مقام اطمینان شهودی. بالاتر آن که خدای تبارک و تعالی به جناب ختمی مرتبت - اعرف خلق الله علی الاطلاق - دستور می‌دهد به کریمه شریفه و قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (۳۰۷). این دستورات کتاب الهی، این نقل قصه‌های انبیاء، برای آن است که ما از آنها تنبّه حاصل کنیم و از خواب غفلت برانگیخته شویم.

یکی دیگر از حجب، حجاب آراء فاسده و مسالک و مذاهب باطله است؛ که این گاهی از سوء استعداد خود شخص است و اغلب از تبعیت و تقلید پیدا شود. و این از حجبی است که مخصوصاً از معارف قرآن ما را محجوب نموده. مثلاً، اگر اعتقاد فاسدی به مجرد استماع از پدر و مادر یا بعض از جهله از اهل منبر در دل ما راسخ شده باشد، این عقیده حاجب شود ما بین ما و آیات شریفه الهیه؛ و اگر هزاران آیه و روایت وارد شود که مخالف آن باشد، یا از ظاهرش مصروف کنیم و یا به آن به نظر فهم نظر نکنیم. راجع به عقاید و معارف مثل بسیار است ولی من از تعداد آن خودداری می‌کنم، زیرا که می‌دانم این حجاب با گفته مثل منی خرق نشود، ولی از باب نمونه به یکی از آنها اشاره می‌کنم که فی الجملة سهل المأخذتر است. این همه آیاتی که راجع به لقاء الله و معرفه الله وارد شده و این همه روایات که در این موضوع است و این همه اشارات و کنایات و صراحتات که در ادعیه و مناجاتهای ائمه علیهم السلام موجود است، به مجرد این عقیده، که از اشخاص عامی در این میدان ناشی و منتشر شده، که راه معرفه الله بکلی مسدود است، و باب معرفه الله و مشاهده جمال را به باب تفکر در ذات، به آن وجه ممنوع بلکه ممتنع قیاس نموده‌اند، تأویل و توجیه کنند؛ و یا اصلاً در این میدان وارد نشوند و خود را با معارف که قره العین انبیاء و اولیاء است آشنا نکنند. خیلی مایه تأسف است برای اهل الله که یک باب از معرفت را که می‌توان گفت غایت بعثت انبیاء و منتهای مطلوب اولیاء است، به طوری به روی مردم مسدود کرده‌اند که دم زدن از آن کفر محض و زندقه صرف است. اینها معارف انبیاء و اولیاء را با معارف عوام و زنها در خصوص ذات و اسماء و صفات حق مساوی می‌دانند؛ بلکه گاهی از آنها بالاتر نیز بروز کند: می‌گویند: فلان، یک عقاید عامیانه خوبی دارد، ای کاش ما به همان عقیده عامیانه بودیم این مطلب درست است زیرا که این بیچاره که به این کلام متفوه می‌شود خود عقاید عامیانه را از دست داده و دیگر معارف را، که

معارف خواصّ و اهل الله است، باطل می‌شمرد. این آرزو درست مثل آرزوی کفار است که در کریمه الهیه نقل از آنها شده: وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا (۳۰۸).

ما اگر بخواهیم آیات و اخبار لقاء الله را به تفصیل ذکر کنیم تا رسوایی این عقیده فاسده که از جهل و غرور شیطانی پیدا شده واضح شود، کتابی جداگانه لازم دارد؛ فضلاً اگر بخواهیم معارفی را که به واسطه این حجاب غلیظ شیطانی در پس پرده نسیان مانده؛ تا معلوم شود که یکی از مراتب مهجوریت از قرآن و مهجور گذاشتن قرآن، که از همه شاید تأسفش بیشتر است، این است. چنانچه در کریمه شریفه فرماید: وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا (۳۰۹). مهجور گذاردن قرآن مراتب بسیار و منازل بی‌شمار دارد که به عمده آن شاید ما متّصف باشیم. آیا اگر ما این صحیفه الهیه را مثلاً جلدی پاکیزه و قیمتی نمودیم و در وقت قرائت یا استخاره بوسیدیم و به دیده نهادیم، آن را مهجور نگذاشتیم؟

آیا اگر غالب عمر خود را صرف در تجوید و جهات لغویّه و بیانیه و بدیعیّه آن کردیم، این کتاب شریف را از مهجوریت بیرون آوردیم؟ آیا اگر قرائات مختلفه و امثال آن را فرا گرفتیم، از ننگ هجران از قرآن خلاصی پیدا کردیم؟ آیا اگر وجوه اعجاز قرآن و فنون محسنات آن را تعلّم کردیم، از شکایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مستخلص شدیم؟ هیهات! که هیچ یک از این امور مورد نظر قرآن و مُنَزَّلُ عَظِيمِ الشَّانِ آن نیست. قرآن کتاب الهی است و در آن شئون الهیت است؛ قرآن حبل متّصل بین خالق و مخلوق است و به وسیله تعلیمات آن باید رابطه معنویّه و ارتباط غیبی بین بندگان خدا و مربّی آنها پیدا شود؛ از قرآن باید علوم الهیه و معارف لدنیّه حاصل شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسب روایت کافی شریف فرموده: **أَنَّما العِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، وَ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، وَ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ (۳۱۰).**

قرآن شریف حامل این علوم است؛ اگر ما از قرآن این علوم را فرا گرفتیم، آن را مهجور نگذاشتیم. اگر دعوت‌های قرآن را پذیرفتیم و از قصّه‌های انبیاء علیهم السلام که مشحون از مواعظ و معارف و حکم است تعلیمات گرفتیم، اگر ما از مواعظ خدای تعالی و مواعظ انبیاء و حکماء که در قرآن مذکور است موعظت گرفتیم، قرآن را مهجور نگذاشتیم؛ و الا غور در صورت ظاهر قرآن نیز اخلاص إلى الأرض است، و از وساوس شیطان است که باید به خداوند از آن پناه برد.

یکی دیگر از حجب که مانع از استفاده از این صحیفه نورانیّه است اعتقاد به آن است که جز آن که مفسّرین نوشته یا فهمیده‌اند کسی را حق استفاده از قرآن شریف نیست. و تفکر و تدبّر در آیات شریفه را به تفسیر به رأی، که ممنوع است، اشتباه نموده‌اند؛ و به واسطه این رأی فاسد و عقیده باطله قرآن شریف را از جمیع فنون استفاده عاری نموده و آن را بکلی مهجور نموده‌اند؛ در صورتی که استفادات اخلاقی و ایمانی و عرفانی به هیچ وجه مربوط به تفسیر نیست تا تفسیر به رأی باشد. مثلاً، اگر کسی از کیفیت مذاکرات حضرت موسی با خضر و کیفیت معاشرت آنها و شدّ رحال حضرت موسی، با آن عظمت مقام نبوّت، برای به دست آوردن علمی که پیش او نبوده، و کیفیت عرض حاجت خود به حضرت خضر- به طوری که در کریمه شریفه هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِنِّي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا (۳۱۱). مذکور است- و کیفیت جواب خضر، و عذرخواهی‌های حضرت موسی، بزرگی مقام علم، و آداب سلوک متعلّم با معلّم را که شاید بیست ادب در آن هست، استفاده کند، این چه ربط به تفسیر دارد تا تفسیر به رأی باشد. و بسیاری از استفادات قرآن از این قبیل است. و در معارف، مثلاً، اگر کسی از قول خدای تعالی: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ که حصر جمیع محامد و اختصاص تمام ائینه است به حق تعالی، استفاده توحید افعالی کند و بگوید از آیه شریفه استفاده شود که هر کمال و جمال و هر عزّت و جلالی که در عالم است و چشم احوال و قلب محبوب به موجودات نسبت می‌دهد از حق تعالی است و هیچ موجودی را از خود چیزی نیست، و لهذا محمّدت و ثنا خاصّ به حق است و کسی را در آن شرکت نیست، این چه مربوط به تفسیر است تا اسمش تفسیر به رأی باشد یا نباشد. الی غیر ذلک از اموری که از لوازم کلام استفاده شود که مربوط به تفسیر به هیچ وجه نیست. علاوه بر آن که در تفسیر به رأی نیز کلامی است، که شاید آن غیر مربوط به آیات معارف و علوم عقلیه که موافق موازین برهانیّه است و آیات اخلاقیّه که عقل را در آن مدخلیت است باشد؛ زیرا که این تفاسیر مطابق با برهان متین عقلی یا اعتبارات واضح عقلیه است، که اگر ظاهری بر خلاف آنها باشد لازم است آن را از آن ظاهر مصروف نمود. مثلاً، در کریمه شریفه وَ جَاءَ رَبُّكَ (۳۱۲) وَ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۳۱۳) که فهم عرفی مخالف با برهان است، ردّ این ظاهر و تفسیر مطابق با برهان تفسیر به رأی نیست و به هیچ وجه ممنوع نخواهد بود.

پس، محتمل است، بلکه مظنون است، که تفسیر به رأی راجع به آیات احکام باشد که دست آرا و عقول از آن کوتاه است، و به صرف تعبّد و انقیاد از خزّان وحی و مهابط ملائکه الله باید اخذ کرد؛ چنانچه اکثر روایات شریفه در این باب در مقابل فقهاء عامّه که دین خدا را با عقول

خود و مقایسات می‌خواستند بفهمند وارد شده است. و این که در بعضی روایات شریفه است که لَيْسَ شَيْءٌ اَبْعَدَ مِنْ عُقُولِ الرَّجَالِ مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ (۳۱۴). و هم چنین روایت شریفه که می‌فرماید: دینُ الله لا يُصَابُ بِالْعُقُولِ (۳۱۵)، شهادت دهد بر اینکه مقصود از دین الله احکام تعبّدیه دین است؛ و آلا باب اثبات صانع و توحید و تقدیس و اثبات معاد و نبوت، بلکه مطلق معارف، حقّ طلق عقول و از مختصات آن است. و اگر در کلام بعضی محدثین عالی مقام وارد شده است که در اثبات توحید اعتماد بر دلیل نقلی است، از غرائب امور بلکه از مصیباتی است که باید به خدای تعالی از آن پناه برد؛ و این کلام محتاج به تهجین و توهین نیست. والی الله المُشْتَكِي.

یکی دیگر از حجب که مانع از فهم قرآن شریف و استفاده از معارف و مواعظ این کتاب آسمانی است، حجاب معاصی و کدورات حاصله از طغیان و سرکشی نسبت به ساحت قدس پروردگار عالمیان است که قلب را حاجب شود از ادراک حقایق. و باید دانست که از برای هر یک از اعمال صالحه یا سیئه چنانچه در عالم ملکوت صورتی است مناسب با آن، در ملکوت نفس نیز صورتی است که به واسطه آن در باطن ملکوت نفس یا نورانیت حاصل شود و قلب مطهّر و منور گردد، و در این صورت نفس چون آئینه صقیل صافی گردد که لایق تجلیات غیبیه و ظهور حقایق و معارف در آن شود؛ و یا ملکوت نفس ظلمانی و پلید شود، و در این صورت قلب چون آئینه زنگارزده و چرکین گردد که حصول معارف الهیه و حقایق غیبیه در آن عکس نیفکند. و چون قلب در این صورت کم کم در تحت سلطه شیطان واقع شود و متصرف مملکت روح ابلیس گردد، سمع و بصر و سایر قوا نیز به تصرف آن پلید در آید، و سمع از معارف و مواعظ الهی بکلی بسته شود، و چشم آیات باهره الهیه را نبیند و از حق و آثار و آیات او کور گردد، و دل تفقه در دین نکند و از تفکر در آیات و بیّنات و تذکر حق و اسماء و صفات محروم گردد، چنانچه حق تعالی فرموده: لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ اُذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا اُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ (۳۱۶). نظر آنها به عالم چون نظر انعام و حیوانات گردد که از اعتبار و تدبّر خالی است، و قلوب آنها چون قلوب حیوانات شود که از تفکر و تذکر بی‌بهره است، بلکه از نظر در آیات و شنیدن مواعظ و معارف حالت غفلت و استکبار آنان روزافزون شود؛ پس، از حیوان پست‌تر و گمراه‌ترند.

یکی دیگر از حجب غلیظه، که پرده ضخیم است بین ما و معارف و مواعظ قرآن، حجاب حبّ دنیا است که به واسطه آن قلب تمام همّ خود را صرف آن کند و وجهه قلب یکسره دنیاوی

شود؛ و قلب به واسطه این محبت از ذکر خدا غافل شود و از ذکر و مذکور اعراض کند. و هر چه علاقمندی به دنیا و اوضاع آن زیادت شود، پرده و حجاب قلب ضخیمتر گردد. و گاه شود که این علاقه به طوری بر قلب غلبه کند و سلطان حبّ جاه و شرف به قلب تسلط پیدا کند که نور فطرت الله بکلی خاموش شود و درهای سعادت به روی انسان بسته شود. و شاید قفل‌های قلب که در آیه شریفه است که می‌فرماید: **اَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلٰى قُلُوبٍ اَقْفَالُهَا** (۳۱۷)، همین قفل و بندهای علایق دنیوی باشد. و کسی که بخواهد از معارف قرآن استفاده کند و از مواعظ الهیه بهره بردارد، باید قلب را از این ارجاس تطهیر کند و لوث معاصی قلبیه را، که اشتغال به غیر است، از دل براندازد؛ زیرا که غیر مطهر محرّم این اسرار نیست. **قال تعالى: اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيْمٌ فِى كِتَابٍ مَّكْنُوْنٍ لَا يَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ** (۳۱۸). چنانچه از ظاهر این کتاب و مسّ آن در عالم ظاهره غیر مطهر ظاهری ممنوع است تشریحاً و تکلیفاً، از معارف و مواعظ آن و باطن و سرّ آن ممنوع است کسی که قلبش متلوّث به ارجاس تعلّقات دنیویّه است. **و قال تعالى: ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِیْهِ هُدًی لِّلْمُتَّقِیْنَ** (۳۱۹) ... الخ. غیر متقی و غیر مؤمن به حسب تقوی و ایمان عامّه، از انوار صوریه مواعظ و عقاید حقّه آن محروم است؛ و غیر متقی و مؤمن به حسب مراتب دیگر تقوا، که تقوای خاصّ و خاصّ الخاصّ و اخصّ الخواصّ است، از دیگر مراتب آن محروم است. و تفصیل در اطراف آن و ذکر آیات دیگر که دلالت بر مقصود دارد موجب تطویل است ولی ما این فصل را ختم کنیم به ذکر یک آیه شریفه الهیه که برای اهل یقظه کفایت کند به شرط تدبّر در آن. **قال تبارک و تعالی: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَّ كِتَابٌ مُّبِیْنٌ یَهْدِیْ بِهٖ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَّ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ وَّ یَهْدِیْهِمْ اِلَى صِرٰطٍ مُّسْتَقِیْمٍ** (۳۲۰). خصوصیات آیه شریفه بسیار است، و بیان در اطراف نکات آن رساله علی حده لازم دارد که اکنون مجال آن نیست

فصل پنجم

یکی از آداب قرائت قرآن حضور قلب است، که آن را در آداب مطلقه عبادات در همین رساله مذکور داشتیم و اعاده آن لزومی ندارد.

و دیگر از آداب مهمّه آن، تفکر است. و مقصود از تفکر آن است که از آیات شریفه جستجوی مقصد و مقصود کند. و چون مقصد قرآن، چنانچه خود آن صحیفه نورانیّه فرماید، هدایت به سبّل سلامت است و اخراج از همه مراتب ظلمات است به عالم نور و هدایت به طریق مستقیم

است، باید انسان به تفکر در آیات شریفه مراتب سلامت را از مرتبه دانیه آن، که راجع به قوای ملکیه است، تا منتهی النهایه آن، که حقیقت قلب سلیم است - به تفسیری که از اهل بیت وارد شده که ملاقات کند حق را در صورتی که غیر حق در آن نباشد (۳۲۱) - به دست آورد. و سلامت قوای ملکیه و ملکوتیه گم شده قاری قرآن باشد، که در این کتاب آسمانی این گم شده موجود است و باید با تفکر استخراج آن کند. و چون قوای انسانیّه سالم از تصرف شیطانی شد و طریق سلامت را بدست آورد و بکار بست، در هر مرتبه سلامت که حاصل شد از ظلمتی نجات یابد و قهراً نور ساطع الهی در آن تجلی کند، تا آن که اگر از جمیع انواع ظلمات که اول آن ظلمات عالم طبیعت است به جمیع شئون آن و آخر آن ظلمت توجه به کثرت است به تمام شئون آن خالص شد، نور مطلق در قلبش تجلی کند و به طریق مستقیم انسانیّت، که در این مقام طریق ربّ است، انسان را هدایت کند: انّ ربّی علی صراطٍ مُسْتَقِیمٍ (۳۲۲).

و در قرآن شریف دعوت به تفکر و تعریف و تحسین از آن بسیار شده. قال تعالی: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۳۲۳). در این کریمه مدح بزرگی است از تفکر، زیرا که غایت انزال کتاب بزرگ آسمانی و صحیفه عظیمه نورانی را احتمال تفکر قرار داده؛ و این از شدت اعتناء به آن است که بس احتمال آن موجب یک همچو کرامتی عظیم شده. و در آیه دیگر فرماید: فَأَقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۳۲۴). و از این قبیل یا قریب به آن، آیات بسیار است و روایات درباره تفکر نیز بسیار است. از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله منقول است که چون این آیه شریفه نازل شد که می فرماید: انّ فی خلقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ لآیَاتٍ ... الخ (۳۲۵) فرمود: وَ یَلِّ لِمَنْ قَرَأَهَا وَ لَمْ یَتَفَكَّرْ فِیْهَا (۳۲۶). عمده در این باب آن است که انسان بفهمد تفکر ممدوح کدام است؛ و آلا در این که تفکر در قرآن و حدیث ممدوح است شک نیست. بهترین تعبیرها از برای آن، آن است که خواجه عبد الله انصاری قدس سره می کند، قال: اعْلَمْ، انّ التَّفَكَّرَ تَلَمُّسُ الْبَصِيرَةِ لِاسْتِدْرَاكِ الْبُغْيَةِ (۳۲۷). یعنی تفکر جستجو نمودن بصیرت است - که چشم قلب است - برای رسیدن به مقصود و نتیجه، که غایت کمال آن است. و معلوم است مقصد و مقصود سعادت مطلقه است که به کمال علمی و عملی حاصل آید. پس، انسان در آیات شریفه کتاب الهی و در قصص و حکایات آن باید مقصود و نتیجه انسانیّه، که سعادت است، به دست آورد. و چون سعادت رسیدن به سلامت مطلقه و عالم نور و طریق مستقیم است، انسان باید از قرآن شریف سُبُل سلامت و معدن نور مطلق و طریق مستقیم را طلب کند؛ چنانچه در آیه شریفه سابقه اشاره به آن شد. و چون شخص قاری مقصد را یافت، در تحصیل آن بینا شود و راه استفاده از قرآن شریف بر او

گشوده و ابواب رحمت حق بر او مفتوح گردد، و عمر کوتاه عزیز خود و سرمایه تحصیل سعادت خویش را صرف در اموری که مقصود به رسالت نیست نکند و از فضول بحث و کلام در چنین امر مهمی خودداری کند.

و چون مدتی چشم دل را به این مقصود افکند و از دیگر امور صرف نظر کرد، چشم دل بینا گردد و حدید شود، و تفکر در قرآن برای نفس عادی شود و طرق استفاده بازگردد، و ابوابی بر او مفتوح شود که تا کنون نبوده و مطالب و معارفی از قرآن استفاده کند که تا کنون به هیچ وجه نمی کرده؛ آن وقت شفا بودن قرآن را برای امراض قلبیه می فهمد، و مفاد آیه شریفه وَ نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ اِلَّا خَسَارًا (۳۲۸). و معنی قول امیر المؤمنین صلوات الله علیه را که می فرماید: وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ؛ فَانَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ. وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ؛ فَانَّهُ شِفَاءُ الصَّدُورِ (۳۲۹) ادراک می کند. و از قرآن شریف فقط شفاء امراض جسمانی را طلب نمی کند، بلکه عمده مقصد را شفاء امراض روحانی که مقصد قرآن است قرار می دهد. قرآن برای شفاء امراض جسمیه نازل نشده، گرچه شفاء امراض جسمیه به او حاصل شود؛ چنانچه انبیاء علیهم السلام نیز برای شفاء جسمانی نیامده بودند گرچه شفاء می دادند؛ آنها اطباء نفوس و شفادهندگان قلوب و ارواحند.

فصل ششم

یکی از آداب مهمه قرائت قرآن که انسان را به نتایج بسیار و استفادات بی شمار نائل کند، تطبیق است. و آن چنان است که در هر آیه از آیات شریفه که تفکر می کند، مفاد آن را با حال خود منطبق کند، و نقصان خود را به واسطه آن مرتفع کند و امراض خود را بدان شفا دهد. مثلاً، در قصه شریفه حضرت آدم علیه السلام ببیند سبب مطرود شدن شیطان از بارگاه قدس با آن همه سجده ها و عبادت های طولانی چه بوده، خود را از آن تطهیر کند؛ زیرا مقام قرب الهی جای پاکان است، با اوصاف و اخلاق شیطانی قدم در آن بارگاه قدس نتوان گذاشت. از آیات شریفه استفاده شود که مبدأ سجده نمودن ابلیس خودبینی و عجب بوده که کوس اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۳۳۰) زد، و این خودبینی اسباب خودخواهی و خودفروشی - که استکبار است - شد؛ و آن، اسباب خودرایی - که استقلال و سرپیچی از فرمان است - شد، پس مطرود درگاه شد. ما از اول عمر شیطان را ملعون و مطرود خواندیم و خود به اوصاف خبیثه او متصف هستیم. و در فکر آن برنیامدیم که آن چه سبب مطرودیت درگاه قدس

است در هر کسی باشد مطرود است؛ شیطان خصوصیتی ندارد، آنچه او را از درگاه قرب دور کرد ما را نگذارد که به آن درگاه راه یابیم. می ترسم لعن‌هایی که به ابلیس می‌کنیم خود نیز در آن شریک باشیم.

و نیز تفکر کنیم در همین قصه شریفه و سبب مزیت آدم و برتری او را از ملائکه الله ببینیم چه بوده، خود نیز به مقدار طاقت به آن متّصف شویم. می‌بینیم تعلیم اسماء سبب آن بوده؛ چنانچه فرماید: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (۳۳۱). و مرتبه عالیه تعلیم اسماء تحقق به مقام اسماء الله است؛ چنانچه مرتبه عالیه از احصاء اسماء که در روایت شریفه است: إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَ وَ تِسْعِينَ اسْمًا؛ مَنْ أَحْصَاهَا، دَخَلَ الْجَنَّةَ (۳۳۲)، تحقق به حقیقت آنها است که انسان را به جنت اسمائی نائل کند.

انسان با ارتیاضات قلبیه می‌تواند مظهر اسماء الله و آیت کبرای الهی شود، و وجود او وجود ربّانی، و متصرف در مملکت او دست جمال و جلال الهی باشد. و در حدیث قریب به این معنی است که همانا روح مؤمن اتصالش به خدای تعالی شدیدتر است از اتصال شعاع شمس به آن یا به نور آن (۳۳۳).

و در حدیث صحیح وارد است که بنده چون با نافله به من نزدیک شد، او را دوست دارم؛ و چون دوست داشتم او را، من گوش او شوم که با آن می‌شنود و چشم او شوم که با آن می‌بیند و زبان می‌بیند و زبان او شوم که با آن نطق می‌کند و دست او شوم که با آن اخذ می‌کند (۳۳۴).

و در حدیث است که عَلِيُّ عَيْنُ اللَّهِ وَ يَدُ اللَّهِ (۳۳۵).. الی غیر ذلک. و در حدیث است که نَحْنُ اسْمَاؤُهُ الْحُسْنَى (۳۳۶). و در این خصوص شواهد عقلیه و نقلیه فراوان است.

بالجمله، کسی که بخواهد از قرآن شریف حظّ وافر و بهره کافی بردارد، باید هر یک از آیات شریفه را با حالات خود تطبیق کند تا استفاده کامله کند. مثلاً، در آیه شریفه در سوره انفال فرماید: أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ... (۳۳۷) الخ. شخص سالک باید این اوصاف ثلاثه را ببیند با او منطبق است؟ آیا وقتی ذکر خدا می‌شود، قلب او فرو می‌ریزد و ترسناک می‌شود؟ و وقتی آیات شریفه

الهیّه بر او خوانده می‌شود، نور ایمان در قلبش افزایش پیدا می‌کند؟ و اعتماد و توکلش به حق تعالی است؟ یا در هر یک از مراتب راجل، و از هر یک از این خواصّ محروم است. اگر بخواهد بفهمد که از حق ترسناک است و قلبش از ترس خداوند فرو می‌ریزد، به اعمال خود نظر کند. انسان ترسناک در محضر کبریایی جسارت به مقام مقدّسش نکند و در حضور حضرت حق هتک حرمت الهیّه ننماید- اگر با آیات الهیّه ایمان قوی شود، نور ایمان به مملکت ظاهرش نیز سرایت کند. ممکن نیست قلب نورانی باشد، و زبان و کلام و چشم و نظر و گوش و استماع نورانی نباشد. بشر نورانی آن است که تمام قوای ملکیه و ملکوتیه‌اش نوربخش باشد؛ و علاوه بر آن که خود او را هدایت به سعادت و طریق مستقیم کند، به دیگران نیز نورافشانی کند و آنها را به راه انسانیت هدایت کند؛ چنانچه اگر کسی به خدای تعالی توکل و اعتماد داشته باشد، قطع طمع از دست دیگران کند و بار احتیاج و فقر خود را به درگاه غنیّ مطلق افکند؛ و دیگران را که چون خود او فقیران و بینوایانند مشکل گشا نداند.

پس، وظیفه سالک الی الله آن است که خود را به قرآن شریف عرضه دارد؛ و چنانچه میزان در تشخیص صحّت و عدم صحّت و اعتبار و لا اعتبار حدیث آن است که آن را به کتاب خدا عرضه دارند و آن چه مخالف آن باشد باطل و زخرف شمارند، میزان در استقامت و اعوجاج و شقاوت و سعادت آن است که در میزان کتاب الله درست و مستقیم در آید. و چنانچه خلق رسول الله قرآن است، خلق خود را با قرآن باید متوافق کند تا با خلق ولی کامل نیز مطابق گردد. و خلقی که مخالف کتاب الله است زخرف و باطل است. و همچنین جمیع معارف و احوال قلوب و اعمال باطن و ظاهر خود را باید با کتاب خدا تطبیق کند و عرضه دارد تا به حقیقت قرآن متحقق گردد و قرآن صورت باطنی او گردد.

وَ اَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِاِحْرَافِهِ تَظْهَرُ الْمُضْمَرُ

و در این مقام آداب دیگری است که بعضی از آنها را ما در اول این رساله در آداب مطلق عبادات مذکور داشتیم، و بعضی از آنها در همین آداب مندرج است، و ذکر بعضی دیگر منجر به تطویل شود، از این جهت از آنها صرف نظر شد. و الله العالم.

خاتمه: در ذکر ترجمه پاره‌ای از روایات شریفه است برای تتمیم فائده و تبرک به کلام عترت طاهره.

در کافی شریف سند به سعد می‌رساند از حضرت باقر العلوم علیه السلام که فرمود: ای سعد، تعلّم کنی قرآن را زیرا که قرآن می‌آید روز قیامت در بهترین صورتهای. پس فرمود قریب به این معنی که: در هر یک از صفوف خلایق از مؤمنین و شهداء و انبیاء و در صف ملائکة اللّٰه عبور کند، و آنها همه گویند این از ما نورانی تر است تا آنکه رسول ختمی معرفی آن کند. - الی آخر الحدیث (۳۳۸). و از حضرت صادق روایت کند که خدای تعالی وقتی که جمع فرماید اوّلین و آخرین را، ناگاه آنها شخصی را می‌بینند که پیش می‌آید که هر گز صورتی از او بهتر دیده نشده (۳۳۹). و احادیث به این مضمون بسیار است و دلیل واضح بر گفته اهل معرفت است که از برای موجودات این عالم در آخرت صورتهای اخروی است.

و از احادیث این باب صورت اخروی اعمال نیز مستفاد شود. کافی شریف سند به حضرت باقر العلوم علیه السلام رساند که فرمود: رسول خدا فرمود: من و کتاب خدا و اهل بیت من اول کسی هستیم که وارد شویم بر عزیز جبار؛ پس از ما امت من وارد شوند. پس از آن سؤال کنم که چه کردید با کتاب خدا و اهل بیت من (۳۴۰).

و در حدیث دیگر است که می‌فرماید جبار عزّ و جلّ به قرآن: به عزت و جلال و بلندی مقامم قسم که البته اکرام کنم کسی را که اکرام کرده است تو را، و اهانت کنم کسی را که اهانت کرده تو را (۳۴۱).

و باید دانست که اگر احیاء احکام و معارف قرآن را به عمل به آن و تحقق به حقیقت آن نکنیم، در آن روز جواب رسول خدا را نتوانیم داد. کدام اهانت بالاتر از آن است که پشت پا به مقاصد و دعوتهای آن زده شود؟ اکرام قرآن و اهل آن، که اهل بیت عصمت است، فقط به بوسیدن جلد آن و ضریح مطهر اینها نیست؛ این یک مرتبه ضعیفه از احترام و اکرام است، که اگر به دستورات آن و فرمایشات اینان عمل کردیم مقبول است؛ و الا شبیه به استهزاء و بازیچه است. و در احادیث شریفه تحذیر سخت شده است از قاری قرآن که عامل به آن نباشد؛ چنانچه از عقاب الأعمال شیخ صدوق رضوان الله علیه منقول است به سند خودش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در حدیثی که کسی که تعلّم قرآن کند و عمل به آن نکند و حبّ دنیا و زینت آن را بر آن ترجیح دهد و اختیار کند، مستحقّ سخط خدا شود؛ و می‌باشد در درجه با یهود و نصاری که کتاب خدا را به پشت سر خود انداختند. و کسی که قرائت قرآن کند

و اراده کند به آن سَمْعَه (۳۴۲) و وصول به دنیا را، ملاقات کند خدا را در صورتی که روی او استخوانی است که گوشت بر آن نمی‌باشد؛ و قرآن به پشت گردن او زند تا داخل آتش شود و بیفتد در آتش با کسانی که افتادند. و کسی که قرائت قرآن کند و عمل به آن نکند، محشور کند خدا او را روز قیامت کور. می‌گوید: پروردگارا، چرا مرا کور محشور کردی با اینکه بینا بودم؟ فرماید: چنانچه آیات ما آمد تو را و نسیان آنها را کردی، همین طور امروز نسیان شدی (۳۴۳). پس امر شود که او را در آتش اندازند. و کسی که قرآن را بخواند برای رضای خدا و برای یادگرفتن معالم دین، می‌باشد از برای او، از ثواب، مثل جمیع آنچه عطا شده است به ملائکه و انبیاء مرسلین (ع).

و کسی که تعلّم کند قرآن را و اراده کند به آن ریاء و سَمْعَه را تا مجادله کند با آن با سُفها و مباهات کند به آن بر علماء و طلب کند به آن دنیا را، از هم جدا کند خدا استخوانهای او را در روز قیامت. و نمی‌باشد در آتش عذاب کسی از او شدیدتر؛ و هیچ نوعی از انواع عذاب نیست مگر آن که به آن معدّب شود از شدت غضب و سخط خدا بر او.

و کسی که تعلّم قرآن کند و تواضع کند در علم و تعلیم کند بندگان خدا را و خواهش کند از ثواب آن چه نزد خدا است، نمی‌باشد در بهشت کسی که ثوابش بزرگتر باشد از او؛ و هیچ منزل و درجه رفیعه نفیسه‌ای نیست در بهشت مگر آنکه در آن نصیب او وافرتر و منزل او شریفتر است (۳۴۴).

و در خصوص تفکّر در معانی قرآن و اتعاظ به آن و تأثر از آن نیز روایات کثیره وارد است؛ چنانچه در کافی شریف سند به حضرت صادق رساند که فرمود: همانا در این قرآن است محل نور هدایت و چراغهای شبهای تاریک؛ پس جولان دهد جولان دهنده بصر خود را و باز کند از برای روشنایی نظر خویش را، زیرا که تفکّر زندگانی قلب بینا است؛ چنانچه طالب نور به نور راه می‌رود در ظلمات (۳۴۵). - انتهی. مقصود حضرت آن است که انسان چنانچه با نور ظاهری در ظلمات باید مشی کند تا از خطر پرتگاهها مصون باشد، با قرآن، که نور هدایت و مصباح المنیر راه عرفان و ایمان است، باید در راه ظلمانی سیر الی الآخرة و الی الله مشی کند تا در پرتگاههای مهلك نیفتد.

و در معانی الاخبار در حدیثی از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام منقول است که فرمود: فقیه حقیقی آن است که ترک نکند قرآن را از روی بی‌میلی و به غیر آن متوجه شود. آگاه باش که خیری نیست در علمی که در آن تفهم نباشد؛ و خیری نیست در قرائتی که در آن تدبّر نباشد؛ و خیری نیست در عبادتی که در آن تفقه نباشد (۳۴۶).

و در خصال و معانی الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کند که فرمود: حَمَلَهُ قَرَأَنَ عَرَفَاءَ اَهْلِ بَهْشْتِ مِی‌باشند (۳۴۷). و معلوم است مقصود از این حمل، حمل معارف و علوم قرآن است که نتیجه آن در آخرت آن است که در عداد اهل معرفت و اصحاب قلوب است؛ چنانچه اگر حمل صورت آن کند بدون اتّعاظ از مواظب آن و تحمّل معارف و حکم آن و عمل به احکام و سنن آن، مَثَلُ اَنْ چنان است که خدای تعالی فرماید: مَثَلُ الَّذِیْنَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْجِمَارِ یَحْمِلُ اسْفَارًا (۳۴۸).

و احادیث شریفه در شئون قرآن شریف و آداب آن بیش از آن است که در این مختصر بگنجد. وَ السَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ.

مصباح دوم در ذکر شمه‌ای از آداب قرائت است در خصوص نماز و در آن چند فصل است.

فصل اول

بدان که از برای قرائت در این سفر روحانی و معراج الهی مراتب و مدارجی است که به مناسبت این رساله به بعضی از آن اکتفا می‌کنیم.

اول آنکه قاری جز به تجوید قرائت و تحسین عبارت به چیزی نپردازد؛ و همّ او فقط تلفظ به این کلمات و تصحیح مخارج حروف باشد تا تکلیفی ادا و امری ساقط شود. و معلوم است برای چنین اشخاصی تکالیف کلفت و زحمت دارد، و قلب آنها از آن منضجر و باطن آنها از آن منحرف است. اینان را حظّی از عبادت نیست جز آنکه معاقب به عقاب تارک نیستند؛ مگر آنکه از خزائن غیب تفضّلی شود و به همان لقلقه مورد احسان و انعام گردند. و این طایفه گاهی شود که زبان آنها که مشغول به ذکر حق است، قلب آنها از آن بکلی عاری و بری و به کثرات دنیویّه و مشاغل ملکّیه پیوند است؛ و در حقیقت این دسته به صورت داخل نماز و به باطن و حقیقت

مشغول به دنیا و مآرب و شهوات دنیویّه هستند. و گاهی شود که قلب آنها نیز اشتغال به تفکر در تصحیح صورت نماز دارد؛ در این صورت، اینها به حسب قلب و زبان وارد صورت نماز هستند، و این صورت از آنها مقبول و مرضی است.

طایفه دوم کسانی هستند که به این حدّ قانع نشده و نماز را وسیله تذکر حق دانند و قرائت را تحمید و ثنای حق شمارند. و از برای این طایفه مراتب بسیاری است که ذکر آن به طول انجامد. و شاید اشاره به این طایفه است حدیث شریف قدسی: قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي وَ بَيْنَ عَبْدِي: فَنِصْفُهَا لِي، وَ نِصْفُهَا لِعَبْدِي. فَإِذَا قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَقُولُ اللَّهُ: ذَكَرَنِي عَبْدِي. وَ إِذَا قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ يَقُولُ اللَّهُ: حَمَدَنِي عَبْدِي وَ أَثْنَى عَلَيَّ. وَ هُوَ مَعْنَى سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمَدَهُ. وَ إِذَا قَالَ: الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَقُولُ اللَّهُ: عَظَّمَنِي عَبْدِي. وَ إِذَا قَالَ: مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ يَقُولُ اللَّهُ: مَجَّدَنِي عَبْدِي أَوْ فِي رِوَايَةٍ: فَوَضَّ أَلِيَّ عَبْدِي أَوْ إِذَا قَالَ: أَيَاكَ نَعْبُدُ وَ أَيَاكَ نَسْتَعِينُ يَقُولُ اللَّهُ: هَذَا بَيْنِي وَ بَيْنَ عَبْدِي. وَ إِذَا قَالَ: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ يَقُولُ اللَّهُ: هَذَا لِعَبْدِي وَ لِعَبْدِي مَا سَأَلَ (۳۴۹). و چون نماز، به حسب این حدیث شریف، تقسیم شده است بین حق و عبد، باید عبد تا آنجا که حق مولی است قیام به حق او کند؛ و به ادب عبودیت، که در این حدیث شریف فرموده است، قیام کند تا حق تعالی شأنه به لطایف ربوبیت با او عمل فرماید؛ چنانچه فرماید: وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ (۳۵۰).

و خدای تعالی آداب عبودیت را در قرائت به چهار رکن قائم فرموده:

رکن اول

تذکر است که باید در بسم الله الرحمن الرحيم حاصل شود؛ و عبد سالک تمام دار تحقق را به نظر اسمی که فنای در مسمی است نظر کند. و قلب را عادت دهد که در همه ذرات ممکنات حق جو و حق خواه شود، و فطرت تعلّم اسمایی را، که در خمیره ذات او ثبت است به مقتضای جامعیت نشئه و ظهور از حضرت اسم الله الاعظم - که اشاره به آن است در قول خدای تعالی: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (۳۵۱) - به مرتبه فعلیت و ظهور آورد. و این مقام، از خلوت با حق و شدت تذکر و تفکر در شئون الهیه حاصل شود، تا جایی رسد که قلب عبد حقانی شود و در تمام زوایای او اسمی جز از حق نباشد.

و این یک مرتبه از فنای در الهیت است که قلوب منکوسه قاسیه جاحدین آن را به این بیان که ما کردیم نتواند انکار کرد، مگر آنکه جحود آن، جحود ابلیسی باشد؛ که آن طور قلوب- و العیاذ باللّه- از اسم و ذکر حق تنفر طبعی دارند؛ و اگر حرفی از معارف الهیه یا ذکری از اسماء اللّه پیش آید، منقبض شوند، و جز از شهوات بطن و فرج به چیزی دیگر چشم دل باز نکنند. و در این طائفه کسانی هستند که برای انبیاء و اولیاء علیهم السلام نیز جز مقامات جسمانی و بهشت جسمانی، که قضای و تر حیوانی در آن شود، قائل نیستند؛ و بزرگی مقامات اخرویه را چون بزرگی دنیایی به سعه باغات و انهار جاریه و زیادی حور و غلمان و قصور دانند. و اگر از عشق و محبت و جذبه الهیه کلامی بشنوند، با الفاظ رکیکه و کلمات قبیحه به صاحبانش حمله کنند؛ و گویی به آنها ناسزائی گفته شده که جبران می کنند. این مردم سدّ طریق انسانی و خار راه معرفت اللّه و شیطان آدم فریبند؛ و فوج فوج بندگان خدا را از حق و اسماء و صفات و ذکر و یاد او بازدارند و به مقاصد حیوانیه و شهوات بطنیه و فرجیه متوجه کنند. اینها مأموران شیطانی هستند که به مقتضای و لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۳۵۲). سر راه مستقیم الهی نشسته و نگذارند کسی با خداوند خود انس حاصل کند و از ظلمتهای علاقه مندی به شهوات حیوانی، که از آن جمله علاقه مندی به حور و قصور است، رهایی یابد. اینها ممکن است شواهدی از ادعیه انبیاء و اهل بیت عصمت علیهم الصلاة و السلام آورند که آنها نیز حور و قصور می خواستند. و این از قصور این طائفه است که فرق بین حبّ کرامه اللّه، که نظر به کرامت و اعطاء محبوب است که خود علامت محبت و عنایت است، با حبّ به حور و قصور و امثال آن استقلالاً، که در خمیره شهوت حیوانی است، نگذاشتند. حبّ کرامه اللّه حبّ اللّه است که بالتبع به کرامت و عنایت نیز سرایت کند- (عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست).

و ما حُبُّ الدِّيارِ شَغَفْنَ قَلْبِي وَ لَكِنْ حُبٌّ مَنْ سَكَنَ الدِّيارِ

و آلا علی بن ابی طالب علیه السلام با حور و قصور چه سر و کاری دارد؟ آن سرور را با هواهای نفسانیه و شهوات حیوانیه چه تناسب است؟ کسی که عبادتش عبادت احرار است، جزای او جزای تجار نخواهد بود. عنان قلم گسیخته شد و از مطلب دور افتادم.

بالجمله، کسی که خود را عادت داد به قرائت آیات و اسماء الهیه از کتاب تکوین و تدوین الهی، کم کم قلب او صورت ذکری و آیه ای به خود گیرد، و باطن ذات محقق به ذکر اللّه و اسم اللّه و آیت اللّه شود؛ چنانچه ذکر به رسول اکرم و علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیهما و آلهما و

اسماء حسنی به ائمه هدی و آیه الله نیز به آن بزرگواران تفسیر و تطبیق شده؛ آنها آیات الهیّه و اسماء الله حسنی و ذکر الله اکبرند. و مقام ذکر از مقامات عالیّه بزرگی است که به حوصله بیان و به حیطة تقریر و تحریر بر نیاید؛ و کفایت کند برای اهل معرفت و جذبه الهیّه و اصحاب محبت و عشق آیه شریفه الهیّه که می فرماید: فَادْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ (۳۵۳). و می فرماید خدای تعالی به موسی: یا موسی، اَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذِكْرَنِي (۳۵۴). و در روایت کافی رسول خدا فرماید: مَنْ اَكْثَرَ ذِكْرَ اللهِ اَحَبَّهُ اللهُ.

و در وسائل سند به حضرت صادق رساند که فرمود: قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: يَا ابْنَ اَدَمَ اذْكُرْنِي فِي نَفْسِكَ، اذْكُرْكَ فِي نَفْسِي. يَا ابْنَ اَدَمَ اذْكُرْنِي فِي خَلَاءِ، اذْكُرْكَ فِي خَلَاءٍ. يَا ابْنَ اَدَمَ اذْكُرْنِي فِي مَلَاةٍ اذْكُرْكَ فِي مَلَاةٍ خَيْرٍ مِنْ مَلَاةِكَ. وَ قَالَ: مَا مِنْ عَبْدٍ ذَكَرَ اللهُ فِي مَلَاةٍ مِنْ النَّاسِ اِلَّا ذَكَرَهُ اللهُ فِي مَلَاةٍ مِنْ الْمَلَاةِ كُلِّهَا (۳۵۵).

رکن دوم

تحمید است. و آن در قول مصلی: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حاصل شود.

بدان که چون مصلی به مقام ذکر متحقق شد و همه ذرات کائنات و عوالی و ادانی موجودات را اسماء الهیّه دید و جهت استقلال را از دل بیرون کرد و به چشم استظلال به موجودات عوالم غیب و شهود نگریست، مرتبه تحمید برای او دست دهد و دل او اعتراف کند که جمیع محامد از مختصات ذات احدی، و دیگر موجودات را در آن شرکتی نیست؛ زیرا که از خود کمالی ندارند تا حمد و ثنائی برای آنها واقع شود. و در تفسیر این سوره مبارکه بیان تفصیلی این لطیفه الهیّه خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

رکن سوم

تعظیم است. و آن در الرحمن الرحیم حاصل شود. چون عبد سالک الی الله در رکن تحمید محمّدت را به حق تعالی منحصر کرد و از کثرات وجودیّه سلب کمال و تحمید نمود، به افق وحدت نزدیک شود و چشم کثرت بینی او کم کم کور شود و صورت رحمانیت، که بسط وجود، و رحیمیّت، که بسط کمال وجود است، بر قلب او تجلی کند و حق را به دو اسم محیط جامع

که کثرات در آن مضمحل است توصیف کند؛ پس، به واسطه جلوه کمالی قلب را هیبت حاصل از جمال دست دهد؛ پس، عظمت حق در قلب او جای گزین شود.

و این حال چون تمکین یافت، به

رکن چهارم

منتقل شود که آن مقام تقدیس است که حقیقت تمجید است؛ و به عبارت دیگر؛ تفویض امر الی الله است. و آن، رؤیت مقام مالکیت و قاهریت حق و فرو ریختن غبار کثرت و شکستن بت‌های کعبه دل و ظهور مالک بیت قلب و تصرف نمودن آن را بی مزاحم شیطانی است. و در این حال به مقام خلوت رسد و بین بنده و حق حجابی نباشد و اَیَاکَ نَعْبُدُ وَاِیَاکَ نَسْتَعِینُ در آن خلوت خاص و مجمع انس واقع شود. و از این جهت فرمود: هَذَا بَیْنِی وَ بَیْنَ عِبْدِی. و چون عنایت ازلی شامل حال او شود و او را به خود آرد، استقامت به این مقام و تمکین آن حضرت را خواهان شود بقوله: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ. و لهذا اِهْدِنَا تفسیر شده به: اَلْزِیْمَا وَاِدْمِنَا وَ تَبْتِنَا. و این برای آنان است که از حجاب بیرون آمده و به مطلوب ازل رسیده‌اند. و اما امثال ما اهل حجاب باید هدایت را به همان معنی خود از حق تعالی طلب کنیم. و شاید بقیه از این در تفسیر سوره مبارکه حمد بیاید. ان شاء الله تعالی.

تکمیل

از حدیث شریف قدسی (۳۵۶) چنین ظاهر شود که تمام نماز بین حق و عبد تقسیم شده است و فقط حمد را از باب نمونه و مثل ذکر فرموده‌اند. پس بنا بر این، گوییم مثلاً تکبیرات صلاتی، چه تکبیرات افتتاحیه و چه غیر آنها که در خلال انقلاب احوالات صلاتی گفته شود، حظاً ربوبیت و قسمت ذات مقدس است. و اگر عبد سالک الی الله به این وظیفه عبودیت قیام نمود و حق ربوبیت را به قدری که در سعه او است اداء نمود، حق تعالی نیز حق عبد را که فتح باب مروده و مکاشفه است به الطاف خاصه ازلیه ادا فرماید. چنانچه در حدیث شریف مصباح الشریعة اشاره به آن فرماید آنجا که می‌گوید: چون تکبیر گفتی، کوچک بشمار همه موجودات را در نزد کبریاء حق. تا آنکه می‌فرماید: از قلب خود اعتبار کن در وقت نماز؛ اگر حلاوت نماز را دریافتی و سرور و بهجت آن در نفست حاصل شده و قلبت به مناجات حق مسرور و به

مخاطبات او ملتذ است، بدان که خداوند تو را تصدیق فرموده در تکبیرت؛ و آلا نداشتن لذت مناجات و محروم بودن از حلاوت عبادت را دلیل بگير بر تکذیب کردن خداوند تو را و مطرود نمودن از درگاهش (۳۵۷).

و بدین مقیاس در هر یک از احوال و افعال صلاتی برای حق تعالی حقی است که عبد باید به آن قیام کند که آن آداب عبودیت است در آن منزل؛ و برای عبد حظّ و نصیبی است که پس از قیام به ادب عبودیت حق تعالی عنایت فرماید به لطف خفیّ و رحمت جلیّ. و اگر خود را در این میقاتهای الهیه از عنایات خاصّه محروم دید، بداند که به آداب عبودیت قیام ننموده. و علامت آن برای متوسّطین آن است که لذت مناجات و حلاوت عبادت را ذائقه قلب نمی‌چشد و از بهجت و سرور و انقطاع به حق محروم شود؛ و عبادتی که از لذت و حلاوت خالی باشد، روحی ندارد و قلب را از آن استفاده‌ای نباشد.

پس ای عزیز، قلب را به آداب عبودیت مأنوس کن و به ذائقه روح حلاوت ذکر خدا را بچشان. و این لطیفه الهیه در ابتداء امر به شدت تذکّر و انس با ذکر حق حاصل شود؛ ولی در ذکر قلب مرده نباشد و غفلت بر آن مستولی نشود. و چون با تذکّر قلب را مأنوس نمودی، کم کم عنایات ازلیّه شامل حالت گردد و فتح ابواب ملکوت بر قلبت گردد. و علامت آن تجافی از دار غرور و انابه به دار خلود و استعداد برای موت قبل از رسیدن موت است.

بار الها، از لذت مناجات و حلاوت مخاطبان خود ما را نصیبی عنایت فرما؛ و ما را در زمره ذاکران و جرگه منقطعان به عزّ قدس خود قرار ده؛ و دل مرده ما را حیاتی جاویدان بخش و از دیگران منقطع و به خود متوجّه فرما. انکَ وَلِیُّ الْفَضْلِ وَالْانْعَامِ.

فصل دوم در بعض آداب استعاذه است

قال تعالی: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۳۵۸) از آداب مهمّه قرائت، خصوصاً قرائت در نماز که سفر روحانی الی الله و معراج حقیقی و مرقاء وصول اهل الله است، استعاذه از شیطان رجیم است که خار طریق معرفت و مانع سیر و سلوک الی الله است؛ چنانچه خدای تعالی خبر دهد از قول او در سوره مبارکه اعراف آنجا که فرماید:

قالَ فِيمَا اغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۳۵۹). قسم خورده است که سر راه مستقیم را بر اولاد آدم بگیرد و آنها را از آن بازدارد. پس، در نماز که صراط مستقیم انسانیت و معراج وصول الی الله است بی استعاذه از این راهزن صورت نگیرد و بدون پناه بردن به حصن حصین الوهیت از شر او ایمنی حاصل نشود. و این استعاذه و پناه بردن، با لقلقه لسان و صورت بی روح و دنیای بی آخرت تحقق پیدا نکند؛ چنانچه مشهود است که این لفظ را کسانی هستند که چهل پنجاه سال گفته و از شر این راهزن نجات نیافته، و در اخلاق و اعمال بلکه عقاید قلبیه از شیطان تبعیت و تقلید نموده‌اند. اگر درست پناه برده بودیم از شر این پلید، ذات مقدس حق تعالی که فیاض مطلق و صاحب رحمت و وسعه و قدرت کامله و علم محیط و کرم بسیط است ما را پناه داده بود و ایمان و اخلاق و اعمال ما اصلاح شده بود. پس، باید دانست که هر چه از این سیر ملکوتی و سلوک الهی بازماندیم، به واسطه اغوای شیطان و واقع شدن در تحت سلطنت شیطانیه، از قصور یا تقصیر خود ما است که به آداب معنویّه و شرایط قلبیه آن قیام نکردیم؛ چنانچه در تمام اذکار و اوراد و عبادات که به نتایج روحیه و آثار ظاهریه و باطنیه آنها نائل نمی‌شویم برای همین دقیقه است. از آیات شریفه قرآنیّه و از احادیث شریفه معصومین علیهم السلام آداب کثیره استفاده شود که تعداد همه آنها محتاج به فحص کامل و اطاله کلام است. و ما به ذکر بعض آنها اکتفا می‌کنیم.

یکی از مهمّات آداب استعاذه، خلوص است؛ چنانچه خدای تعالی از شیطان نقل فرماید که گفت: فَبِعِزَّتِكَ لَأَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ. و این اخلاص، به حسب آنچه از کریمه شریفه ظاهر شود، بالاتر از اخلاص عملی است، چه عمل جوانحی یا جوارحی؛ زیرا که به صیغه مفعول است؛ و اگر منظور اخلاص اعمالی بود، به صیغه فاعل تعبیر می‌شد. پس، مقصود از این اخلاص، خالص شدن هویت انسانیه به جمیع شئون غیبیه و ظاهریه است که اخلاص عملی از رشحات آن است. گرچه در ابتداء سلوک برای عامّه این حقیقت و لطیفه الهیه حاصل نشود مگر به شدت ریاضات عملیه، و خصوصاً قلبیه که اصل آن است؛ چنانچه اشاره به آن است در حدیث مشهور که می‌فرماید: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنْابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ (۳۶۰). کسی که چهل صباح - به مقدار تخمیر طینت آدم که چهل صباح بوده و رابطه این دو به هم پیش اهل معرفت و اصحاب قلوب معلوم است - خود را برای خدا خالص کند و عملهای قلبی و قالبیش را خالص برای حق کند، قلبش الهی شود؛ و قلب الهی جز چشمه‌های حکمت نزاید؛ پس زبانش نیز، که بزرگتر ترجمان قلب است، ناطق به حکمت شود. پس، در اوّل امر اخلاص عمل باعث خلوص قلب شود؛ و چون قلب خالص شد، انوار جلال و

جمال، که به تخمیر الهی در طینت آدمی ودیعه بود، در مرآت قلب ظاهر شود و جلوه کند و از باطن قلب به ظاهر ملک بدن سرایت کند.

بالجمله، آن خلوص که موجب خروج از تحت سلطنت شیطانیه است، خالص شدن هویت روح و باطن قلب است برای خدای تعالی. و اشاره به این مرتبه از خلوص است کلام حضرت امیر المؤمنین در مناجات شعبانیه: الهی، هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ الْيَكْبَرِ (۳۶۱). و چون قلب به این مرتبه از اخلاص رسد و از ما سوی بکلی منقطع شود و در مملکت وجود او به جز حق راه نداشته باشد، شیطان را- که از غیر راه حق بر انسان راه یابد- بر او راه نباشد؛ و حق تعالی او را به پناه خود بپذیرد و در حصن حصین الوهیت واقع شود؛ چنانچه فرماید: كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي، آمِنَ مِنْ عَذَابِي. دخول در حصن لا اله الا الله را مراتبی است، چنانچه ایمنی از عذاب را نیز مراتبی است. پس، کسی که به باطن و ظاهر و قلب و قالب در حصن حق واقع شود و به پناه او برود، از جمیع مراتب عذاب، که عذاب احتجاب از جمال حق و فراق از وصال محبوب جلّ و علا بالاترین آنها است، ایمن شود. حضرت مولی در دعای کمیل عرضه دارد: فهبني صبرتي علي عذابك فكيف اصبر علي فراقك. و دست ما از آن کوتاه است. و کسی را که این مقام دست داد، عبد الله حقیقی است و در تحت قباب ربوبیت واقع شود و حق تعالی متصرف در مملکت او شود و از تحت ولایت طاغوت خارج شود. و این مقام از اعزّ مقامات اولیاء و اخصّ مدارج اصفیاء است و دیگر مردم را از آن حظی نیست؛ بلکه شاید قلوب قاسیه جاحدین و نفوس صلبه مجادلین، که از این مرحله مراحل بعیدند، انکار این مقامات کنند و سخن در اطراف آن را نیز باطل شمارند؛ بلکه- و العیاذ بالله- این امور را، که قره العین اولیاء است و کتاب و سنت از آن مشحون است، به بافته‌های صوفیه و اراجیف حشویه نسبت دهند. و ما نیز که ذکری از این مقامات، که فی الحقیقه مقام کمال است، پیش می‌آوریم نه برای آن است که خود حظی از آن داشته یا چشم طمعی به آن دوخته‌ایم، بلکه برای آن است که انکار مقامات را نیز روا نداریم و ذکر اولیاء و مقامات آنها را نیز در تصفیه قلوب و تخلیص و تعمیر آن دخیل دانیم؛ زیرا که ذکر خیر اصحاب ولایت و معرفت موجب محبت و تواصل و تناسب شود؛ و این تناسب باعث تجاذب شود؛ و این تجاذب باعث تشافع شود که ظاهرش اخراج از ظلمتهای جهل به انوار هدایت و علم است، و باطنش ظهور به شفاعت است در عالم آخرت؛ چه که شفاعت شفاء بی‌تناسب و تجاذب باطنی صورت نگیرد و از روی جزاف و باطل نخواهد بود.

بالجمله، گرچه تخلیص به این مرتبه کامله برای غیر کمال از اولیاء و اصفیاء علیهم الصلاة والسلام صورت نگیرد، بلکه مقام کمال این مرتبه از مختصات نبیّ ختمی و قلب خالص نورانی

احدی احمدی جمعی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است بالاصاله و از برای کمال و خلص اهل بیت او است بالتبعیه، ولی مؤمنان و مخلصان نیز نباید از همه مراتب آن چشم پوشیده، قناعت کنند به اخلاص صوری عملی و خلوص ظاهری فقهی؛ زیرا که وقوف در منازل از شاهکارهای ابلیس است که به سر راه انسان و انسانیت نشسته و او را با هر وسیله هست از عروج به کمالات و وصول به مدارج بازمی‌دارد. پس، باید همت را بزرگ کرده و اراده را قوت داده بلکه این نور الهی و لطیفه ربانیه از صورت به باطن و از ملک به ملکوت سرایت کند. و به هر مرتبه‌ای از اخلاص که انسان نائل شود، به همان اندازه در پناه حق رفته و حقیقت استعاده متحقق شده و دست تصرف دیو پلید و شیطان از انسان کوتاه گردد.

پس، اگر صورت ملکیه انسانیه را برای خدا خالص کردی و جیوش ظاهریه دنیاویّه نفس را که عبارت است از قوای متشتته در ملک بدن به پناه حق بردی و اقالیم سبعة ارضیه را که چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا است تطهیر از قذارات معاصی نمودی و به تصرف ملائکه الله که جیوش الهیه‌اند دادی، کم کم این اقالیم حقانی شود و به تصرف حق متصرف گردد تا آنجا که خود نیز ملائکه الله شود، یا چون ملائکه الله لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون (۳۶۲) گردد؛ پس، مرتبه اولای استعاده صورت گیرد، و شیطان و جیوشش از مملکت ظاهر کوچ کنند و به باطن رو آورند و به قوای ملکوتیه نفسانیه هجوم کنند. از این جهت کار سالک مشکلتر و سلوکش دقیقتر گردد؛ و باید قدم سیرش قویتر و مراقبتش کاملتر گردد و از مهالک نفسانیه که عجب و ریا و کبر و افتخار و غیر آن است باید به خدای متعال پناه برد، و کم کم به تصفیه باطن از کدورات معنویّه و قذارات باطنیه اشتغال پیدا کند. و در این مقام، بلکه جمیع مقامات، توجه تام به توحید فعلی حق و متذکر ساختن قلب را به این لطیفه الهیه و مائده آسمانی، از مهمات سلوک و ارکان عروج است. و حقیقت مالکیت حق تعالی سماوات و ارض و باطن و ظاهر و ملک و ملکوت را به ذائقه قلب باید چشاند تا قلب با توحید در الهیت و نفی شریک در تصرف ارتیاض یافته مخمر به تخمیر الهی گردد و مربی به تربیت توحیدی شود. و در این صورت، قلب مفزع و ملجأی و پناه و معینی جز حق نبیند و نداند، و بالطوع و الحقیقه استعاده به حق و مقام مقدس الوهیت پیدا کند. و تا دل از تصرف دیگران بر ندارد و چشم طمع از موجودات نبندد، به پناه حق از روی حقیقت نرود، و دعوی او کاذب و در مسلک اهل معرفت در زمره منافقان منسلک است و به خدیعت و فریب منسوب است.

و در این وادی هولناک و بحر عمیق خطرخیز، از دم حکیمی ربّانی یا عارفی نورانی که رشته علمش متصل به اولیا کمال است استفادات توحیدات ثلاثه را علماً کردن اعانتی به سزا از باطن قلب کند؛ ولی شرط این استفاده آن است که با نظر آیه و علامت و سیر و سلوک الی الله بدان اشتغال ورزد، و آلا خود خار طریق و حجاب چهره جانان شود؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله این علم را در حدیث شریف کافی آیه محکمه لقب داد (۳۶۳).

بالجمله، چون در قلب ریشه توحید فعلی حق محکم شد و با آب علم توأم با عمل لطیف که قرع باب قلب کند آبیاری گردید، نتیجه آن، تذکر مقام الوهیت شود، و قلب کم کم صافی برای تجلی فعلی حق شود. و چون خانه از خائن و آشیانه از بیگانه خالی شد، صاحب خانه آن را متصرف شود، و دست ولایت حق از ملکوت باطن و قلب تا ملک و ظاهر بدن قوای ملکوتیه و ملکیه را در تحت تصرف و حکومت خود در آورد، و شیاطین یکسره از این مرحله نیز کوچ کنند و مملکت باطن به استقلال خود، که عین استظلال برای حق است، برگردد. و این، مرتبه دوم از لطیفه ربّانیه استعاده است. و پس از این مقام، استعاده روح، و استعاده سرّ، و دیگر مراتب استعاده است، که با این اوراق تناسب ندارد؛ و این قدر نیز از طغیان قلم عبد یا اجرای قلم مولا جلّ و علا صوت ترقیم گرفت. و آیه المَفْزَع.

یکی دیگر از آداب و شرائط استعاده آن است که در آیه شریفه - که در اول فصل مذکور شد - اشاره به آن فرموده، و آن ایمان است. و آن غیر از علم است، و لو به برهان حکمی حاصل شود (پای استدلالیان چوبین بود).

و ایمان حظّ قلب است که با شدت تذکر و تفکر و انس و خلوت با حق حاصل شود. شیطان با آن که علم به مبدأ و معاد - به نص قرآن - داشته، در زمره کفار محسوب شده. اگر ایمان عبارت از همین علم برهانی بود، باید کسانی که این علم را دارند از تصرف شیطان دور باشند و نور هدایت قرآن در آنها تابان باشد؛ با اینکه این آثار را می بینیم حاصل نشود با ایمان برهانی. پس اگر بخواهیم از تصرف شیطان خارج شویم و در تحت پناه حق تعالی واقع شویم، باید با شدت ارتیاض قلبی و دوام توجه یا کثرت آن و شدت مراوده و خلوت، حقایق ایمانیه را به قلب رسانده تا قلب الهی شود؛ و چون قلب الهی شد، از تصرف شیطان تهی گردد؛ چنانچه خدای تعالی فرماید: **اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ** (۳۶۴). پس مؤمنین را، که حق تعالی متصرف و متولی ظاهر و باطن و سرّ و علن است، از تصرفات شیطان خالص و در

سلطنت رحمن داخلند، و از همه مراتب ظلمات به نور مطلق آنها را خارج کند: از ظلمت معصیت و طغیان، و ظلمت کدورات اخلاق رذیله، و ظلمت جهل و کفر و شرک و خودبینی و خودخواهی و خودپسندی، به نور طاعت و عبادت و انوار اخلاق فاضله، و نور علم و کمال ایمان و توحید و خدایینی و خداخواهی و خدادوستی منتقل شود.

چنانچه یکی از آداب آن توکل است؛ که آن نیز از شعب ایمان و انوار حقیقی لطیفه ایمانیّه است. و آن واگذار نمودن امور است به حق، که از ایمان قلب به توحید فعلی حاصل شود. و تفصیل آن از نطق این اوراق خارج است.

و چون بنده سالک غیر حق تعالی مفرع و پناهی ندید و تصرف در امور منحصر به ذات مقدّسش دانست، حالت انقطاع و الجاء و توکل در قلب پیدا شود و استعاده او حقیقت پیدا کند. و چون از روی حقیقت به حصن حصین ربوبیت و الوهیت پناه برد، ناچار او را پناه دهد با فضل واسع و رحمت کریمانه - *أَنَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ*.

تتمیم و نتیجه

از مطالب فصل سابق معلوم شد که حقیقت استعاده عبارت است حالت و کیفیت نفسانیّه‌ای که از علم کامل برهانی به مقام توحید فعلی حق و ایمان به این مقام حاصل شود؛ یعنی، پس از آنکه به طریق عقل منور با برهان متین حکمی و شواهد نقلیه مستفاده از نصوص قرآنیّه و اشارات و بدایع کتاب الهی و احادیث شریفه فهمید که سلطنت ایجادیه و استقلال در تأثیر، بلکه اصل تأثیر، منحصر است به ذات مقدس الهی و دیگر موجودات را شرکت در آن نیست - چنانچه در محل خود مقرر است - باید دل را از آن آگاه کند و با قلم عقل به لوح قلب حقیقت *لا اله الا الله و لا مؤثر فی الوجود الا الله* را بنویسد. و چون قلب به این لطیفه ایمانیّه و حقیقت برهانیّه ایمان آورد، در آن حالت انقطاع و التجائی حاصل شود؛ و چون شیطان را قاطع طریق انسانیت و دشمن قوی خود یافت، حالت اضطراری حاصل شود که این حالت قلبی حقیقت استعاده است. و چون زبان ترجمان قلب است، آن حالت قلبیه را با کمال اضطرار و احتیاج به زبان آورد و *اعوذ بالله من الشیطان الرجیم* را از روی حقیقت گوید. و اگر در قلب از این حقایق اثری نباشد و شیطان متصرف قلب و سایر مملکت وجودیه او باشد، استعاده نیز از روی تصرف و تدبیر شیطان واقع شود؛ و در لفظ استعاده *بالله من الشیطان* گوید، و در حقیقت چون تصرف

شیطانی است، استعاده به شیطان مِنْ اللّٰهِ واقع شود؛ و خود استعاده عکس مطلوب را محقق کند، و شیطان گوینده استعاده را مسخره کند؛ و این سخریه نتیجه‌اش پس از کشف غطا و برچیده شدن پرده طبیعت معلوم شود. و مَثَل چنین شخصی که استعاده‌اش فقط لفظیه است مَثَل کسی است که از شرّ دشمن جرّاری بخواهد به قلعه محکمی پناه ببرد، ولی خود به طرف دشمن برود و از قلعه رو برگرداند و لفظاً بگوید از شر این دشمن به این قلعه پناه می‌برم. چنین شخصی علاوه بر آنکه به شرّ دشمن گرفتار شود به سخریه او نیز دچار گردد.

فصل سوم در بیان ارکان استعاده است و آن چهار است

اول، مستعید. دوم، مستعاذ منه. سوم، مستعاذ به. چهارم، مستعاذ لأجله بدان که برای این ارکان تفصیل بسیار است که از حوصله این اوراق خارج است، و ما به ذکر مختصری از آن اکتفا می‌کنیم.

رکن اول: در مستعید است. و آن حقیقت انسانیّه است از اول منزل سلوک الی اللّٰه تا منتهی النّهایه فنای ذاتی - وَ إِذَا تَمَّ الْفَنَاءُ الْمَطْلُوقُ، هَلَكَ الشَّيْطَانُ وَ تَمَّ الْأَسْتِعَاذَةُ (۳۶۵).

و تفصیل این اجمال آنکه انسان تا در بیت نفس و طبیعت مقیم است و به سفر روحانی و سلوک الی اللّٰه اشتغال پیدا نکرده و در تحت سلطنت شیطانیه به همه شئون و مراتب است، به حقیقت استعاده متلبّس نشده و لقلقه لسان او بی‌فائده بلکه تثبیت و تحکیم سلطنت شیطانیه است، مگر با تفضّل و عنایت الهی. و چون به سیر و سلوک الی اللّٰه متلبّس گردید و سفر روحانی را شروع نمود، تا در سیر و سلوک است آنچه مانع از این سفر و خار طریق است شیطان او است، چه از قوای روحانیّه شیطانیه و یا از جنّ و انس باشد؛ زیرا که جنّ و انس نیز اگر خار طریق و مانع سلوک الی اللّٰه باشند به دستیاری شیطان و تصرف آن باشد؛ چنانچه خدای تعالی اشاره به آن فرموده در سوره مبارکه ناس آنجا که فرماید: مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْغِيْبَةِ وَ النَّاسِ. و شیطان اگر جن باشد، از آیه شریفه استفاده شود که وسواس خناس که شیطان است جن است و انس - یکی بالاصاله و دیگر بالتبعیه. و اگر شیطان حقیقت دیگری باشد شبیه به جن، از آیه شریفه معلوم شود که این نوع، یعنی جن و انس، نیز تمثّلات شیطانیه و مظاهر آنند. و در آیه دیگر اشاره فرماید به

این معنی آنجا که فرماید: شَيَاطِينُ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ (۳۶۶). و در این سوره مبارکه اشاره به ارکان استعاده چنانچه مذکور شد فرموده؛ چنانچه ظاهر است.

بالجمله، انسان قبل از شروع به سلوک و سیر الی الله مستعید نیست؛ و پس از آنکه سیر تمام شد و از آثار عبودیت به هیچ وجه باقی نماند و به فنای ذاتی مطلق نائل شد، از استعاده و مستعاذ منه و مستعید اثری باقی نماند و جز حق و سلطنت الهیه در قلب عارف چیزی نیست، و از قلب خود و خود نیز خبری ندارد و اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ (۳۶۷) نیز در این مقام نیست. و چون حالت صحو و انس و رجوع رخ داد، باز استعاده را حقیقتی باشد، لکن نه چون استعاده‌ای که سالک را است؛ و لهذا به حضرت رسول ختمی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَبِيٍّ وَآلِهِ نَبِيٍّ وَآلِهِ نَبِيٍّ به استعاده شده؛ چنانچه خدای تعالی فرماید: قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ وَ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ وَ قُلْ رَبِّ اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَ اَعُوذُ بِكَ رَبَّ اِنْ يَحْضُرُونَ (۳۶۸).

پس، انسان در دو مقام مستعید نیست: یکی قبل از سلوک؛ و آن حال احتجاب محض است که در تحت تصرف و سلطنت شیطان است. و یکی بعد از ختم سلوک؛ که فنای مطلق دست دهد، که از مستعید و مستعاذ منه مستعاذ له و استعاده خبری نیست. و در دو مقام مستعید است: یکی حال سلوک الی الله؛ که استعاده کند از خارهای طریق وصول که قعود بر صراط مستقیم انسانیت کردند؛ چنانچه خداوند از قول شیطان حکایت فرماید: فَبِمَا اَغْوَيْتَنِي لَأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۳۶۹). و یکی در حال صحو و رجوع از فنای مطلق؛ که استعاده کند از احتجابات تلویحیه و غیر آن.

رکن دوم: در مستعاذ منه است. و آن ابلیس لعین و شیطان رجیم است که به واسطه دامهای گوناگون انسان را از وصول به مقصد و حصول مقصود بازدارد. و آنچه که بعضی اعظام از اهل معرفت ذکر فرموده که حقیقت شیطان عبارت است از جمیع عالم به جنبه سوائیه، پیش نویسنده تمام نیست؛ زیرا که جنبه سوائیه که عبارت از یک صورت موهومه عاری از حقیقت و خالی از تحقق و واقعیتی است، از دامهای ابلیس است که انسان را سرگرم به آن می‌کند - و شاید اشاره به این معنی باشد قول خدای تعالی: اَلْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ (۳۷۰) - و آلا خود ابلیس حقیقتی است که دارای تجرد مثالی و حقیقت ابلیسیه کلیه که رئیس الأبالسه است و هم ابلیس الكل است؛ چنانچه حقیقت عقلیه مجرد کلیه، که آدم اول است، عقل الكل است؛ و واهمه‌های جزئیه ملکیه از مظاهر و شئون آن است؛ چنانچه عقول جزئیه از شئون

و مظاهر عقل کلی است. و تفصیل و تحقیق این مقام از حوصله این رساله خارج است. بالجمله، آنچه در این سلوک الهی و سیر الی الله مانع از سیر شود و خار طریق گردد، آن، شیطان یا مظاهر آن می‌باشد که اعمال آنها نیز عمل شیطان است. و آنچه از عوالم غیب و شهود و عوارض حاصله برای نفس و حالات مختلفه آن حجاب روی جانان شود، چه از عوالم ملکیه دنیویّه باشد چون فقر و غنا و صحت و مرض و قدرت و عجز و علم و جهل و آفات و عاهات و غیر آن و چه از عوالم غیبیه تجردیه و مثالیّه باشد چون بهشت و جهنّم و علم متعلق به آن حتی علوم عقلیه برهانیّه که راجع به توحید و تقدیس حق است تمام آنها از دامهای ابلیس است که انسان را از حق و انس و خلوت با او باز می‌دارد و به آنها سرگرم می‌کند. حتی سرگرمی به مقامات معنوی و وقوف به مدارج روحانی، که ظاهرش وقوف در صراط انسانیّت و باطنش وقوف در صراط حق است - که جسر روحانی جهنّم فراق و بعد، و منتهی شود به جنت لقاء، و این جسر مخصوص به یک طائفه قلیله از اهل معرفت و اصحاب قلوب است - از دامهای بزرگ ابلیس الا بالألسه است که باید از آن پناه به ذات مقدس حق جل شأنه برد.

بالجمله، آنچه تو را از حق بازدارد و از جمال جمیل محبوب جلّ جلاله محجوب کند شیطان تو است، چه در صورت انسان باشد یا جن. و آنچه که به آن وسیله تو را از این مقصد و مقصود بازدارند دامهای شیطانی است، چه از سنخ مقامات و مدارج باشد یا علوم و کمالات یا حرف و صنایع یا عیش و راحت یا رنج و ذلت یا غیر اینها. و اینها عبارت از دنیای مذمومه است؛ و به عبارت دیگر، تعلق قلب به غیر حق دنیای او است و آن مذموم است و دام شیطان است و استعاده از آن باید کرد. و آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که می‌فرمود: *اعُوذُ بِوَجْهِ اللَّهِ الْكَرِيمِ، وَ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ الَّتِي لَا يُجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ، مِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا، وَ شَرِّ مَا يَنْزِلُ مِنَ الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا، وَ مِنْ شَرِّ فِتَنِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، وَ مِنْ شَرِّ طَوَارِقِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، إِلَّا طَارِقًا يَطْرُقُ بِخَيْرٍ* (۳۷۱) شاید مقصود همین معنا باشد.

و استعاده به وجه الله و کلمات الله استغراق در بحر جمال و جلال است. و آنچه انسان را از آن بازدارد، از شرور است و مربوط به عالم شیطان و مکاید آن است. و از آن باید پناه به وجه الله برد، چه آن از حقایق کامله سماویّه باشد یا ناقصه ارضیه؛ مگر آنکه طارق به خیر باشد، که آن طارق الهی است که به خیر مطلق، که حق تعالی است، دعوت کند.

رکن سوم: در مستعاذ به است. بدان که چون حقیقت استعاده در سالک الی الله متحقق و در سیر و سلوک به سوی حق متحصّل است، یعنی استعاده اختصاص دارد به سالک در مراتب

سلوک، پس به حسب مقامات و مراتب سایرین و مدارج و منازل سالکان، حقیقت استعاده و مستعید و مستعاذ منه و مستعاذ به فرق می‌کند. و اشاره به این توان باشد سوره شریفه ناس که فرماید: قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ اِلٰهِ النَّاسِ - از مبادی سلوک تا حدود مقام قلب، سالک به مقام ربوبیت پناه برد. و توان، این ربوبیت ربوبیت فعلیه باشد که مطابق شود با اَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللّٰهِ التَّامَّاتِ (۳۷۲). و چون سیر سالک منتهی شد به مقام قلب، مقام سلطنت الهیه در قلب ظهور کند؛ و در این مقام به مقام مَلِكِ النَّاسِ از شر تصرفات قلبیه ابلیس و سلطنت باطنیه جائزانه او پناه برد؛ چنانچه در مقام اول از شر تصرفات صدریه او پناه برد. و شاید این که فرموده: اَلَّذِي يُوسُّوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، با آنکه وسوسه در قلوب و ارواح نیز از خناس است، برای آن باشد که در مقام معرفی به شأن عمومی و صفت ظاهره پیش همه مناسب است تعریف شود. و چون سالک از مقام قلب نیز تجاوز نمود به مقام روح، که از نفخه الهیه است و اتصالش به حق تعالی بیشتر است از اتصال شعاع شمس به شمس، و در این مقام مبادی حیرت و هیمنان و جذبه و عشق و شوق شروع شود؛ و در این مقام به اِلٰهِ النَّاسِ پناه برد. و چون از این مقام ترقی کند و ذات بی‌مرآت شئون نصب العین شود و به عبارت دیگر به مقام سرّ رسد، اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ (۳۷۳) مناسب با او است. و در این مقامات تفصیلی است که مناسب این مقاله نیست.

و بدان که استعاده با اسم الله به واسطه جامعیت مناسب با همه مقامات است؛ و آن در حقیقت استعاده مطلقه است و دیگر استعاده‌ها مقیده است.

رکن چهارم: در مستعاذ له است، یعنی غایت استعاده. بدان که آنچه مطلوب بالذات است برای انسان مستعید، از سنخ کمال و سعادت و خیر است. و آن به حسب مراتب و مقامات سالکان بسیار متفاوت است. چنانچه سالک تا در بیت نفس و حجاب طبیعت است، غایت سیرش حصول کمالات نفسانیّه و سعادات طبیعیّه خسیسه است؛ و این در مبادی سلوک است. و چون از بیت نفس خارج شد و از مقامات روحانیّه و کمالات تجرّدیّه ذوقی نمود، مقصدش عالی‌تر و مقصودش کاملتر می‌شود، و به مقامات نفسانیّه پشت پازند، و قبله مقصودش حصول کمالات قلبیه و سعادات باطنیه شود. و چون از این مقام نیز عنان سیر را برتافت و به سر منزل سرّ روحی رسید، مبادی تجلیات الهیه در باطن او بروز کند؛ و لسان باطنش در اول امر وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِوَجْهِ اللّٰهِ، و پس از آن وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لَهْ

شود. و شاید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ (۳۷۴) راجع به مقام اول باشد به مناسبت فاطریت.

بالجمله، سالک در هر مقامی غایت حقیقی او حصول کمال و سعادت است بالذات. و چون با سعادت و کمالات در هر مقامی شیطانی قرین و دامی از دامهای او مانع از حصول است، ناچار سالک به حق تعالی پناه برد از آن شیطان و شرور و دامهای او برای حصول مقصود اصلی و منظور ذاتی؛ پس، در حقیقت غایت استعاده برای سالک، حصول آن کمال مترقب و سعادت مطلوبه است. و غایه الغایات و منتهی الطلبات، حق تعالی جلت عظمته است، و در این مقام یا پس از آن همه چیز محو شود جز او جل و علا و استعاده از شیطان بالتبع و در حال صحو واقع می شود. و الحمد لله اولاً و آخراً.

فصل چهارم در بعض آداب تسمیه است

رَوَى فِي التَّوْحِيدِ عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ سُئِلَ عَنْ تَفْسِيرِ الْبِسْمِلَةِ قَالَ: مَعْنَى قَوْلِ الْقَائِلِ: بِسْمِ اللَّهِ، أَيِ اسْمِ عَلَى نَفْسِي سِمَةً مِنْ سِمَاتِ اللَّهِ، وَ هِيَ الْعِبَادَةُ. قَالَ الرَّاَوِي فَقُلْتُ لَهُ: مَا السِّمَةُ؟ قَالَ: الْعَلَامَةُ (۳۷۵).

بدان، جَعَلَكَ اللَّهُ وَ آيَانَا مِنَ الْمُتَسَمِّينَ بِسِمَاتِ اللَّهِ، که دخول در منزل تسمیه برای سالک میسر نیست مگر بعد از دخول در منزل استعاده و استیفاء حظوظ آن منزل. تا انسان در تصرف شیطان و مقهور در تحت سلطنت او است، مُتَسَمِّمٌ به سمات شیطانی است. و اگر غلبه تامه بر باطن و ظاهر او کرد، خود به تمام مراتب آیت و علامت او گردد؛ و در این مقام اگر تسمیه گوید، با اراده و قوه و لسان شیطانی گوید، و از استعاده و تسمیه او جز تأکید سلطنت شیطانی چیزی حاصل نشود. و چون از خواب غفلت با توفیق الهی برخاست و حالت یقظه برای او پیدا شد و لزوم سیر و سلوک الی الله را در منزل یقظه به نور فطرت الهیه و انوار تعلیمات قرآنی و سنن هادیان طریق توحید دریافت و موانع سیر را قلب ادراک کرد، کم کم حال استعاده دست دهد؛ و پس از آن به توفیق ربانی وارد منزل استعاده شود. و چون از قذارات شیطانی مطهر شد، به اندازه تطهیر باطن و ظاهر از آن انوار الهیه، به حسب تناسب، در مراتب سالک جلوه گر شود. و در اول امر، انوار مشوب با ظلمات بلکه ظلمت غالب است - خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا (۳۷۶). و کم کم هر چه سلوک قوت گرفت، نور به ظلمت غلبه کند و سمات

ربوبیت در سالک پیدا شود؛ پس، تسمیه او حقیقت تا اندازه‌ای پیدا کند. و کم کم علامات شیطانیه، که در ظاهر مخالفت با نظام مدینه فاضله و در باطن عجب و استکبار و امثال آن است و در باطن باطن خودبینی و خودخواهی و امثال آن است، از مملکت باطن و ظاهر سالک رخت بندد؛ و به جای آن، سمات الله، که در ظاهر حفظ نظام مدینه فاضله و در باطن عبودیت و ذلت نفس و در باطن باطن خداخواهی و خدایینی است، به جای آنها جای‌گزین شود. و چون مملکت الهی شد و از شیاطین جنّ و انس خالی شد و سمات الهیه در آن پیدا شد، خود سالک تحقق به مقام اسمیت پیدا کند.

پس اول، تسمیه سالک عبارت است از اتّصاف به سمات و علامات الهیه. و پس از آن از این مرتبه ترقی کند و خود به مقام اسمیت رسد؛ و این اوائل قرب نافله است. و چون به قرب نافله متحقّق شد، به تمام اسمیت نائل شود؛ پس، از عبد و عبودیت چیزی باقی نماند. و اگر کسی به این مقام رسد، تمام نمازش با لسان الله واقع شود. و این در کمی از اولیاء تحقق پیدا کند.

و برای متوسطین و امثال ما ناقصین، ادب آن است که سمه و داغ عبودیت را در وقت تسمیه به قلب بگذاریم، و قلب را از سمات الله و آیات و علامات الهیه با خبر کنیم و به لقلقه لسان اکتفا نکنیم؛ باشد که از عنایات ازلیّه شمّه‌ای شامل حال ما شود و جبران ما سبق کند، و راهی به تعلّم اسماء بر قلب ما مفتوح گردد و راهی به مقصود حاصل شود. و می‌توان بود که در این حدیث شریف مقصود از سمه ای از سمات الله سمه و علامت رحمت رحمانیه و رحمت رحیمیّه باشد. و چون این دو اسم شریف از اسماء محیطه است، که تمام دار تحقق در ظلّ این دو اسم شریف به اصل وجود و و کمال آن رسیده و می‌رسند و رحمت رحمانیه و رحیمیّه شامل جمیع دار وجود است حتی رحمت رحیمیّه که جمیع هدایت هادیان طریق توحید از جلوه آن می‌باشد، شامل همه است؛ الاّ آنکه خارجان از فطرت استقامت، به سوء اختیار خود خود را از آن محروم نمودند، نه آنکه این رحمت شامل حال آنها نیست. حتی در عالم آخرت، که روز درو کشته‌های زشت و زیبا است، آنان که کشته‌های زشت دارند خود قاصرند که از رحمت رحیمیّه استفاده نمایند.

بالجمله، شخص سالک که بخواهد تسمیه او حقیقت پیدا کند، باید رحمت‌های حق را به قلب خود برساند و به رحمت رحمانیه و رحیمیّه متحقّق شود. و علامت حصول نمونه آن در قلب آن است که با چشم عنایت و تلطّف به بندگان خدا نظر کند و خیر و صلاح همه را طالب باشد. و

این نظر نظر انبیاء عظام و اولیاء کَمَل علیهم السلام است. منتهی آنها دو نظر دارند: یکی نظر به سعادت جامعه و نظام عائله و مدینه فاضله؛ و دیگر، نظر به سعادت شخص و علاقه کامله به این دو سعادت دارند. و قوانین الهیه که به دست آنها تأسیس و انفاذ و کشف و اجرا می‌شود، این دو سعادت را کاملاً مراعات می‌نماید. حتی در اجرای قصاص و حدود تعزیرات و امثال آن، که به نظر می‌رسد با ملاحظه نظام مدینه فاضله تأسیس و تقنین شده است، هر دو سعادت منظور است؛ زیرا که این امور در اکثر برای تربیت جانی و رساندن او به سعادت دخالت کامل دارد. حتی کسانی که نور ایمان و سعادت ندارند و آنها را با جهاد و امثال آن به قتل می‌رسانند- مثل یهود بنی قریظه- برای خود آنها نیز این قتل صلاح و اصلاح بود؛ و می‌توان گفت از رحمت کامله نبیّ ختمی قتل آنها است؛ زیرا که با بودن آنها در این عالم در هر روزی برای خود عذابهای گوناگون تهیّه می‌کردند، که تمام حیات این جا به یک روز عذاب و سختی‌های آنجا مقابله نکند. و این مطلب برای کسانی که میزان عذاب و عقاب آخرت و اسباب و مسببات آنجا را می‌دانند پر واضح است. پس، شمشیری که به گردن یهود بنی قریظه و امثال آنها زده می‌شد به افق رحمت نزدیکتر بوده و هست تا به افق غضب و سخط.

و باب امر به معروف و نهی از منکر از وجهه رحمت رحیمیّه است. پس، بر امر به معروف و ناهی از منکر لازم است که به قلب خود از رحمت رحیمیّه بچشاند، و نظرش در امر و نهی خودنمایی و خودفروشی و تحمیل امر و نهی خود نباشد؛ زیرا که اگر با این نظر مشی کند، منظور از امر به معروف و نهی از منکر، که حصول سعادت عباد و اجرای احکام اللّٰه در بلاد است، حاصل نشود. بلکه گاه شود که از امر به معروف انسان جاهل نتیجه معکوسه حاصل شود، و چندین منکر سربار شود برای یک امر و نهی جاهلانه که از روی خواهش نفسانی و تصرف شیطانی واقع شود. و اما اگر حسّ رحمت و شفقت و حق نوعیت و اخوت انسان را به ارشاد جاهلان و بیدار کردن غافلان وادار کند، کیفیت بیان و ارشاد که از ترشحات قلب رحیمانه است طوری شود که قهراً تأثیر در موادّ لایقه بسزا کند و قلوب صلبه سخت را نیز از آن استکبار و استنکار فرو نشاند. افسوس که ما از قرآن تعلم نمی‌گیریم و به این کتاب کریم الهی نظر تدبّر و تعلّم نداریم و استفاده ما از این ذکر حکیم کم و ناچیز است. اکنون تفکر در آیه شریفه اذْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشَى (۳۷۷) راههایی از معرفت و درهایی از امید و رجاء به قلب انسان مفتوح کند:

فرعون که طغیانش به جایی رسید که اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى (۳۷۸) گفت، و علو و فسادش به پایه‌ای قرار گرفت که يُدَبِّحُ ابْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ (۳۷۹) درباره او نازل شد، و به مجرد خوابی که دید و کهنه و سحره به او خبر دادند که موسی بن عمران علیه السلام خواهد طلوع کرد زنها را از مردها جدا کرد و بچه‌های بی‌گناه را ذبح نمود و آن همه فساد کرد، خداوند رحمن به رحمت رحیمیّه خود در جمیع زمین نظر فرمود و متواضعترین و کاملترین نوع بشر، یعنی نبیّ عظیم الشان و رسول عالی مقام مکرمی مثل موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام، را انتخاب فرمود و با دست تربیت خود تعلیم و تربیت کرد او را؛ چنانچه فرماید: وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۳۸۰). و پشت او را قوی فرمود به برادر بزرگوارى مثل هارون علیه السلام؛ و این دو بزرگوار را، که گل سرسبد عالم انسانیت بودند، خدای تعالی انتخاب فرمود؛ چنانچه فرماید: وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ (۳۸۱). و فرماید: وَ لِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي (۳۸۲). و فرماید: وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي أَذْهَبَ أَنْتَ وَ اخُوكَ بِآيَاتِي وَ لَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي (۳۸۳). و دیگر آیات شریفه که در این موضوع وارد شده که از حوصله بیان خارج است و قلب عارف را از آن نصیبی است که گفتنی نیست؛ خصوصاً از این دو کلمه شریفه وَ لِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي. تو نیز اگر چشم دل باز کنی، یک نغمه روحانی لطیفی می‌شنوی که جمیع مسامع قلبت و شراشر وجودت از سرّ توحید پر شود.

بالجمله، با همه تشریفات خدای تعالی این همه تهیّه را دید و موسی کلیم را ورزید به ورزشهای روحانی؛ چنانچه فرماید: وَ فَتَنَّاكَ فَتُونًا (۳۸۴). و سالها در خدمت شعیب پیر، مرد راه هدایت و ورزیده عالم انسانیت، او را فرستاد؛ چنانچه فرماید: فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدَرًا يَا مُوسَى (۳۸۵). و پس از آن، برای اختبار و افتتان بالاتری، او را در بیابان در طریق شام فرستاد، و راه او را گم کرد، و باران بر او فرو ریخت، و تاریکی را بر او چیره فرمود، و درد زائیدن را بر زنش عارض فرمود؛ و چون جمیع درهای طبیعت به روی او بسته شد و قلب شریفش از کثرات منضجر شد و به جبلت فطرت صافیه منقطع به حق شد و سفر روحانی الهی در این بیابان ظلمانی بی‌پایان به آخر رسید، آنس من جانب الطور ناراً الی أن قال: فَلَمَّا آتِيهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى أَنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۳۸۶). پس از این همه امتحانات و تربیتهای روحانی، برای چه خدای تعالی او را تهیّه کرد؟ برای دعوت و هدایت و ارشاد و نجات دادن یک نفر بنده طاغی یاغی که کوس اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى می‌کوفت، و آن همه فساد در ارض می‌کرد. ممکن بود خدای تعالی او را به صاعقه غضب بسوزاند، ولی رحمت رحیمیّه برای او دو پیغمبر بزرگ می‌فرستد، و در عین حال سفارش او را

می‌فرماید که با او با کلام نرم لین گفتگو کنید؛ باشد که به یاد خدا افتد و از کردار خود و عاقبت امر بترسد. این دستور امر به معروف و نهی از منکر است. این کیفیت ارشاد مثل فرعون طاغوت است. اکنون تو نیز که می‌خواهی امر به معروف و نهی از منکر کنی و خلق خدا را ارشاد کنی، از این آیات شریفه الهیه، که برای تذکر و تعلم فرو فرستاده شده، متذکر شو و تعلم گیر - با قلب پر از محبت و دل با عاطفه با بندگان خداوند ملاقات کن و خیر آنها را از صمیم قلب طالب شو. و چون قلب خود را رحمانی و رحیمی یافتی، به امر و نهی و ارشاد قیام کن تا دل‌های سخت را برق عاطفه قلبت نرم کند و آهن قلوب به موعظت آمیخته با آتش محبتت لین گردد. و این وادی غیر از وادی بغض فی الله و حب فی الله است که انسان باید با اعداء دین عداوت داشته باشد؛ چنانچه در روایات شریفه و قرآن کریم وارد است. و آن در جای خود صحیح و این نیز در جای خود صحیح است. و اکنون مجال بیان آن نیست.

فصل پنجم در بیان اجمالی از تفسیر سوره مبارکه حمد و در آن شمه‌ای از آداب تحمید و قرائت است.

بدان که علما را اختلاف است در متعلق باء در بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. و هر کس به حسب مشرب خود از علم و عرفان برای آن متعلق ذکر نموده؛ چنانچه علماء ادب از ماده ابتداء یا استعانت مثلاً اشتقاقی نموده و تقدیر گرفته‌اند. و این که در بعض روایات نیز وارد است که بِسْمِ اللّٰهِ اِیْ، اسْتَعِیْنُ، یا بر وفق مذاق عامّه است، چنانچه در روایات بسیار شایع است، و اختلاف احادیث بسیاری به همین معنی محمول است، و لهذا در همین باب نیز در بسم الله حضرت رضا علیه السلام فرموده: اِیْ، اِسْمٌ نَفْسِیْ بِسِمَةِ مَنْ سِمَاتِ اللّٰهِ (۳۸۷). و یا آنکه مقصود از استعانت لطیفتر از آن است که عامّه ادراک می‌کنند که در آن سرّ توحید به نحو اداق است.

و بعض اهل معرفت آن را متعلق به ظَهَرَ گرفته و گفته: اِیْ، ظَهَرَ الْوُجُودُ بِسْمِ اللّٰهِ (۳۸۸). و این به حسب مسلک اهل معرفت و اصحاب سلوک و عرفان است که همه موجودات و ذرات کائنات و عوالم غیب و شهادت را به تجلی اسم جامع الهی، یعنی اسم اعظم، ظاهر دانند. بنا بر این، اسم - که به معنی نشانه و علامت است یا به معنی علو و ارتفاع است - عبارت از تجلی فعلی انبساطی حق - که آن را فیض منبسط و اضافه اشراقیه گویند - می‌باشد؛ زیرا که به حسب این مسلک تمام دار تحقق، از عقول مجرد گرفته تا اخیره مراتب وجود، تعیینات این فیض و تنزلات این لطیفه است. و در آیات شریفه الهیه و احادیث کریمه اهل بیت عصمت و طهارت

عليهم السلام مؤید این مسلک بسیار است؛ چنانچه در حدیث شریف کافی فرماید: خداوند خلق فرمود مشیت را بنفسها؛ پس خلق فرمود اشیاء را به مشیت. و از برای این حدیث شریف هر کس به حسب مسلک خود توجیهی نموده؛ و ظاهرتر از همه آن است که مطابق می شود با این مسلک. و آن این است که مراد از مشیت مشیت فعلیه است که عبارت از فیض منبسط است. و مراد از اشیاء مراتب وجود است که تعینات و تنزلات این لطیفه است. پس، معنی حدیث چنین شود که خدای تعالی مشیت فعلیه را، که ظلّ مشیت ذاتیه قدیمه است، بنفسها و بی واسطه خلق فرموده؛ و دیگر موجودات عالم غیب و شهادت را به تبع آن خلق فرموده. و سید محقق داماد قدس سره با مقام تحقیق و تدقیقی که دارد از این حدیث شریف توجیه عجیبی فرموده (۳۸۹)؛ چنانچه توجیه مرحوم فیض (۳۹۰) رحمه الله نیز بعید از صواب است.

بالجمله، اسم عبارت است از نفس تجلی فعلی که به آن، همه دار تحقق متحقق است. و اطلاق اسم بر امور عینیّه در لسان خدا و رسول و اهل بیت عصمت علیهم السلام بسیار است؛ چنانچه اسماء حسنی را فرمودند ما هستیم (۳۹۱). و در ادعیه شریفه وَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ عَلَيَّ فُلَان بسیار است. (۳۹۲)

و محتمل است که بسم الله در هر سوره متعلق به خود آن سوره باشد؛ مثلاً، بسم الله سوره مبارکه حمد متعلق به حمد است. و این مطابق ذوق عرفانی و مسلک اهل معرفت است؛ زیرا که اشاره به آن است که حمد حامدان و ثنای ثناجویان نیز به قیومیت اسم الله است. بنا بر این، تسمیه در مقدمه جمیع اقوال و اعمال - که یکی از مستحبات شرعیه است - برای تذکر آن است که هر قول و عملی که از انسان صادر می شود به قیومیت اسم الهی است؛ زیرا که جمیع ذرات وجود تعین اسم الله و به اعتباری خود آنها اسماء الله هستند و بنا بر این احتمال، معنی بسم الله در نظر کثرت، در هر سوره و هر قول و فعلی مختلف است. و فقهاء گفته اند بسم الله برای هر سوره تعیین باید شود؛ و اگر برای یک سوره بسم الله گفته شد، سوره دیگر را به آن نتوان ابتداء کرد. و آن مطابق مسلک فقهی نیز خالی از وجه نیست و مطابق این تحقیق وجیه است. و به نظر اضمحلال کثرات در حضرت اسم الله اعظم، برای تمام بسم الله ها یک معنا است.

چنانچه این دو نظر در مراتب وجود و منازل غیب و شهود نیز هست: در نظر کثرت و رؤیت تعینات، موجودات متکثر و مراتب وجود و تعینات عالم اسماء مختلفه رحمانیه و رحیمیّه و

قهریه و لطفیه است. و در نظر اضمحلال کثرات و انحاء انوار وجودیه در نور ازلی فیض مقدّس، جز از فیض مقدّس و اسم جامع الهی اثر و خبری نیست. و همین دو نظر در اسماء و صفات الهیه نیز هست: به نظر اول، حضرت واحدیت مقام کثرت اسماء و صفات، و جمیع کثرات از آن حضرت است. و به نظر ثانی، جز از حضرت اسم الله الاعظم اسم و رسمی نیست. و این دو نظر، حکیمانه و با قدم فکر است. و اگر نظر عارفانه شد به فتح ابواب قلب و با قدم سلوک و ریاضات قلبیه، حق تعالی با تجلیات فعلیه و اسمیه و ذاتیه گاهی به نعت کثرت و گاهی به نعت وحدت در قلوب اصحاب آن تجلی کند. و اشاره به این تجلیات در قرآن شریف شده است گاهی صراحتاً، مثل قوله تعالی: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا (۳۹۳). (و گاهی اشاره، مثل مشاهدات ابراهیم و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که در آیات شریفه سوره انعام و النجم مذکور است؛ و در اخبار و ادعیه معصومین (ع) اشاره به آن بسیار است؛ خصوصاً در دعاء عظیم الشان سمات که منکران را جرأت انکار سند و متن آن نیست و مقبول عامه و خاصه و عارف و عامی است. و در آن دعای شریف مضمونهای عالی مقام و معارف بسیار است که شمیم آن قلب عارف را بیخود کند و نسیم آن نفخه الهیه در جان سالک دمد؛ چنانچه فرماید: وَ بِنُورٍ وَ جِهْكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا، وَ بِمَجْدِكَ الَّذِي ظَهَرَ عَلَى طُورِ سَيْنَاءَ فَكَلَّمْتَ بِهِ عَبْدَكَ وَ رَسُولَكَ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ بَطَّلَعْتَكَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلٍ فاران (۳۹۴).

بالجمله، سالک الی الله باید به قلب خود در وقت تسمیه بفهماند که تمام موجودات ظاهره و باطنه و تمام عوالم غیب و شهادت در تحت تربیت اسماء الله بلکه به ظهور اسماء الله ظاهرند، و جمیع حرکات و سکنت او و تمام عالم به قیومیت اسم الله الاعظم است؛ پس، محامد او از برای حق و عبادت و اطاعت و توحید و اخلاص او همه به قیومیت اسم الله است. و چون این مقام و لطیفه الهیه در قلب او محکم و مستقر شد به واسطه تذکر شدید که غایت عبادات است - چنانچه خدای تعالی در خلوت انس و محفل قدس به کلیم خود موسی بن عمران فرمود: اَنِّى اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدْنِى وَ اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِى (۳۹۵)، (غایت اقامه صلاة را ذکر خود قرار داد - پس بعد از تذکر شدید، راه دیگر از معارف به قلب عارف باز شود و جذب به عالم وحدت شود تا آنکه لسان حال و قلبش آن شود که بِاللّٰهِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ (۳۹۶)) وَ اَنْتَ كَمَا اِثْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ (۳۹۷)) وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ (۳۹۸).

این اجمالی از سرّ تعلق باء بسم الله، و شمه‌ای از معارفی که از آن استفاده شود. و اما اسرار باء و نقطه تحت الباء، که در باطن مقام ولایت علوی است و مقام جمع الجمع قرآنی است، پس آن مجالی و اسعتر می‌خواهد.

و اما حقیقه الاسم، پس از برای آن، مقام غیبی، و غیب الغیبی، و سرّی، و سرّ السرّی است، و مقام ظهور، و ظهور الظهوری. و چون اسم علامت حق و فانی در ذات مقدّس است، پس هر اسمی که به افق وحدت نزدیکتر و از عالم کثرت بعیدتر باشد در اسمیت کاملتر است. و اسم الاسماء اسمی است که از کثرات، حتی کثرت علمی، مبراً باشد؛ و آن تجلی غیبی احدی احمدی است در حضرت ذات به مقام فیض اقدس که شاید اشاره به آن باشد کریمه شریفه او ادنی (۳۹۹)؛ (و پس از آن، تجلی به حضرت اسم الله الاعظم است در حضرت واحدیت؛ و پس از آن، تجلی به فیض مقدّس است؛ و پس از آن، تجلیات به نعت کثرت است در حضرات اعیان الی اخیرة دار التحقّق. و نگارنده در رساله مصباح الهدایة (۴۰۰) (و رساله شرح دعاء سحر (۴۰۱) (تفصیل این اجمال را داده‌ام.

و الله مقام ظهور به فیض مقدّس است اگر مراد از اسم تعینات وجودیه باشد. و اطلاق الله به آن از جهت اتحاد ظاهر و مظهر و فنای اسم در مسمی بی‌اشکال است؛ و شاید کریمه الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۴۰۲) (و کریمه هو الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ (۴۰۳) (اشاره به همین مقام و شاهد این اطلاق باشد. و مقام واحدیت و جمع اسماء، و به عبارت دیگر مقام اسم اعظم است اگر مقصود از اسم مقام تجلی به فیض مقدّس باشد. و این شاید ظاهرتر از سایر احتمالات باشد. و مقام ذات یا مقام فیض اقدس است اگر مقصود از اسم اسم اعظم باشد. و مقام رحمن و رحیم به حسب این احتمالات فرق می‌کند؛ چنانچه واضح است.

و رحمن و رحیم ممکن است صفت برای اسم باشند، و ممکن است صفت برای الله باشند؛ و مناسبتر آن است که صفت اسم باشند، زیرا که آنها در تحمید صفت الله هستند؛ و بنا بر این، از احتمال تکرار مصون می‌شود. گرچه اگر صفت الله باشند نیز توجیه دارد. و در تکرار نیز نکته بلاغت هست. و اگر صفت اسم گرفتیم، تأیید کند که مراد از اسم اسماء عینیّه است، زیرا که متّصف به صفات رحمانیّه و رحیمیّه نیست مگر اسماء عینیّه. پس، اگر مراد از اسم اسم ذاتی و تجلی به مقام جمعی باشد، رحمانیت و رحیمیّت از صفات ذاتیّه است که در تجلیات به مقام واحدیت برای حضرت اسم الله ثابت است، و رحمت رحمانیّه و رحیمیّه فعلیه از تنزلات و

مظاهر آنها است. و اگر مراد از اسم تجلی جمعی فعلی باشد که مقام مشیت است، رحمانیت و رحیمیت از صفات فعلند. پس، رحمت رحمانیه بسط اصل وجود است؛ و این عام است برای تمام موجودات ولی از صفات خاصه حق است، زیرا که در بسط اصل وجود از برای حق تعالی شریکی نیست، و دیگر موجودات از رحمت ایجادی دستشان کوتاه است و لا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ و لا اله في دارِ التَّحَقُّقِ إِلَّا اللَّهُ.

و اما رحمت رحیمیه که هدایت هادیان طریق نیز از رشحات آن است، مخصوص سعدها و فطرتها علیین است، ولی از صفات عامه است که دیگر موجودات را از آن حظّ و نصیبی هست؛ گرچه در سابق اشاره به آن شد که رحمت رحیمیه نیز از رحمت‌های عامه است و عدم شمول اشقیاء را از جهت نقصان آنها است نه تحدید رحمت. و لهذا هدایت و دعوت برای جمیع عائله بشری است. چنانچه قرآن شریف دلالت بر آن دارد. و نیز به نظری، رحمت رحیمیه مختص به حق تعالی است و دیگری را در آن شرکت نیست. و در روایات شریفه به حسب اختلاف نظر و اعتبار، بیان رحمت رحیمیه را مختلف فرموده‌اند: گاهی فرموده‌اند: انَّ الرَّحْمَنَ اسْمٌ خَاصٌّ لِصِفَةِ عَامَّةٍ؛ وَ الرَّحِيمَ اسْمٌ عَامٌّ لِصِفَةِ خَاصَّةٍ (۴۰۴). (و فرموده‌اند: الرَّحْمَنُ بِجَمِيعِ خَلْقِهِ وَ الرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً) (و فرموده‌اند: يَا رَحْمَنَ الدُّنْيَا وَ رَحِيمَ الْآخِرَةِ (۴۰۵)) (و فرموده‌اند: يَا رَحْمَنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ (۴۰۶) وَ رَحِيمَهُمَا.

تحقیق عرفانی

علماء ادب گفته‌اند رحمن و رحیم مشتق از رحمت و برای مبالغه است؛ ولی در رحمن مبالغه بیشتر از رحیم است. و قیاس اقتضا می‌کرد که رحیم بر رحمن مقدم باشد، ولی چون رحمن به منزله علم شخصی و اطلاق بر دیگر موجودات نمی‌شود، از این جهت مقدم شده است. و بعضی هر دو را به معنی واحد گرفته و تکرار آن را محض تأکید دانسته‌اند. و ذوق عرفانی، که قرآن نیز به اعلی مراتب آن نازل شده است، مقتضی آن است که رحمن بر رحیم مقدم باشد، زیرا که قرآن شریف نزد اصحاب قلوب نازله تجلیات الهیه و صورت کتبیّه اسماء حسنا ربوبیه است. و چون اسم رحمن محیطترین اسماء الهیه است پس از اسم اعظم، و به تحقیق پیوسته است نزد اصحاب معرفت که تجلی به اسماء محیطه مقدم است بر تجلی به اسماء محاطه، و هر اسم که محیطتر است تجلی به آن نیز مقدم است، از این جهت، اول تجلی در حضرت واحدیت، تجلی باسم الله الاعظم است؛ و پس از آن، تجلی به مقام رحمانیت. و تجلی به رحیمیت پس از تجلی

به رحمانیت است؛ و همین طور، در تجلی ظهوری فعلی نیز تجلی به مقام مشیت، که اسم اعظم است در این مشهد و ظهور اسم اعظم ذاتی است، مقدم بر همه تجلیات است. و تجلی به مقام رحمانیت که احاطه بر جمیع موجودات عالم غیب و شهادت دارد- و اشاره به آن است: رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ (۴۰۷) (مقدم است بر سایر تجلیات؛ و اشاره به آن است: سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ (۴۰۸) (به بعض وجوه.

بالجمله، چون بسم الله به حسب باطن و روح صورت تجلیات فعلیه است، و به حسب سر و سرّ السرّ صورت تجلیات اسمائیه بلکه ذاتیه است، و تجلیات مذکوره به مقام الله اولاً و به مقام الرحمن پس از آن و به مقام الرحیم پس از آن است، باید صورت لفظیه و کتبیّه نیز چنین باشد تا مطابق نظام الهی و ربّانی باشد. و اما رحمن و رحیم در سوره مبارکه حمد که متأخر از ربّ العالمین است، شاید برای آن باشد که در بسم الله نظر به ظهور وجود از مكامن غیب وجود است؛ و در سوره شریفه نظر به رجوع و بطون است؛ و در این احتمال اشکالی است. و شاید برای اشارت به احاطه رحمت رحمانیه و رحیمیّه باشد؛ و شاید نکته دیگری داشته باشد. در هر صورت، این نکته که ذکر شد در بسم الله حقیق به تصدیق است؛ و شاید از برکات رحمت رحیمیّه باشد در قلب این ناچیز. و لَهُ الْحَمْدُ عَلَيَّ مَا أَنْعَمَ.

بحث و تحصیل

علماء ظاهر گفته‌اند که رحمن و رحیم مشتق از رحمت هستند و در آنها عطوفت و رقت مأخوذ است. و از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که أَنَّهُمَا اسْمَانِ رَقِيقَانِ. أَحَدُهُمَا أَرْقٌ مِنَ الْأُخْرِي: فَالرَّحْمَنُ الرَّقِيقُ؛ وَ الرَّحِيمُ الْعَطُوفُ عَلَى عِبَادِهِ بِالرَّزْقِ وَ النَّعْمِ (۴۰۹). (و چون عطوفت و رقت را انفعالی لازم است، از این جهت در اطلاق آنها بر ذات مقدّس تأویل و توجیه قائل شده و آن را مجاز دانند.

و بعضی‌ها در مطلق این نحو از اوصاف از قبیل خُذِ الْغَايَاتِ وَ اتْرُكِ الْمَبَادِيَ (۴۱۰) قائل شده‌اند- که اطلاق اینها بر حق به لحاظ آثار و افعال است نه به لحاظ مبادی و اوصاف است. پس، معنی رحیم و رحمن در حق، یعنی کسی که معامله رحمت می‌کند با بندگان. بلکه معتزله جمیع اوصاف حق را چنین دانسته‌اند یا نزدیک به این. و بنا بر این، اطلاق آنها بر حق نیز مجاز است. و در هر صورت، مجاز بودن بعید است؛ خصوصاً در رحمن که بنا بر این امر

عجیبی باید ملتزم شد. و آن این است که این کلمه وضع شده برای معنایی که استعمال در آن جایز نیست و نمی‌شود؛ و در حقیقت این مجاز بلا حقیقت است. تأمل. و اهل تحقیق در جواب این گونه اشکالات گفته‌اند الفاظ موضوع است از برای معانی عامّه و حقایق مطلقه. پس بنا بر این، تقیّد به عطوفت و رقت داخل در موضوع له لفظ رحمت نیست و از اذهان عامیّه این تقیّد تراشیده شده، و الا در اصل وضع دخالت ندارد. و این مطلب به حسب ظاهر بعید از تحقیق است، زیرا معلوم است که واضع نیز یکی از همین اشخاص معمولی بوده و معانی مجردّه و حقایق مطلقه را در حین وضع در نظر نگرفته. بلی، اگر واضع حق تعالی یا انبیاء باشند به وحی و الهام الهی، از برای این مطلب وجهی است؛ ولی آن نیز ثابت نیست. بالجمله، ظاهر این کلام مخدوش است، ولی مقصود اهل تحقیق نیز معلوم نیست این ظاهر باشد. بلکه ممکن است در بیان این مطلب چنین گفت که واضع لغات گرچه در حین وضع معانی مطلقه مجردّه را در نظر نگرفته است، ولی آنچه که از الفاظ در ازاء آن وضع شده همان معانی مجردّه مطلقه است. مثلاً، لفظ نور را که می‌خواسته وضع کند، آنچه در نظر واضع از انوار می‌آمده اگر چه همین انوار حسّیّه عَرَضیّه بوده - به واسطه آنکه ما وراء این انوار را نمی‌فهمیده - ولی آنچه را که لفظ نور در ازاء او واقع شده همان جهت نوریت او بوده نه جهت اختلاط نور با ظلمت؛ که اگر از او سؤال می‌کردند که این انوار عَرَضیّه محدوده نور صرف نیستند بلکه نور مختلط به ظلمت و فتور است، آیا لفظ نور در ازاء همان جهت نوریت او است یا در ازاء نوریت و ظلمانیّت آن است؟ بالضروره جواب آن بود که در مقابل همان جهت نوریت است و جهت ظلمت به هیچ وجه دخیل در موضوع له نیست. چنانچه همه می‌دانیم که واضع که لفظ نار را وضع کرده، در حین وضع جز نارهای دنیایی در نظر او نبوده و آنچه اسباب انتقال او به این حقیقت شده همین نارهای دنیایی بوده و از نار آخرت و نار الله الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأُفُؤِدَةِ (۴۱۱) (غافل بوده - خصوصاً اگر واضع غیر معتقد به عالم دیگر بوده - مع ذلک این وسیله انتقال اسباب تقیید در حقیقت نمی‌شود، بلکه نار در ازاء همان جهت ناریت واقع شده. نه آنکه می‌گوییم واضع خود تجرید کرده معانی را، تا امر مستغرب بعیدی باشد؛ بلکه می‌گوییم الفاظ در مقابل همان جهات معانی - بی تقیید به قید - واقع شده؛ بنا بر این، هیچ جهت استبعادی در کار نیست؛ و هر چه معنی از غرائب و اجانب خالی باشد، به حقیقت نزدیکتر است و از شائبه مجازیّت بعیدتر می‌باشد. مثلاً، کلمه نور که موضوع است از برای آن جهت ظاهریت بالذات و مظهریت للغير، گرچه اطلاقش به این انوار عَرَضیّه دنیاویّه خالی از حقیقت نیست - زیرا که در اطلاق، به آنها جهت محدودیت و اختلاط به ظلمت منظور نیست و همان ظهور ذاتی و مظهریت در نظر است - ولی اطلاق آن بر انوار ملکوتیّه، که ظهورشان کاملتر و به افق ذاتیّت نزدیکتر است و

مظهریتشان بیشتر است - کمیتاً و کیفیتاً - و اختلاطشان به ظلمت و نقص کمتر است، به حقیقت نزدیکتر است؛ و اطلاقش بر انوار جبروتیه به همین بیان نزدیکتر به حقیقت است؛ و اطلاقش بر ذات مقدس حق جلّ و علا، که نور الانوار و خالص از همه جهاتِ ظلمت است و صرف نور و نور صرف می‌باشد، حقیقت محض و خالص است. بلکه توان گفت که اگر نور وضع شده باشد برای ظاهر بذاته و مظهر لغیره اطلاق آن بر غیر حق تعالی در نظر عقول جزئیّه حقیقت است؛ و اما نزد عقول مؤیّده و اصحاب معرفت مجاز است، و فقط اطلاقش بر حق تعالی حقیقت است. و همین طور، جمیع الفاظی که برای معانی کمالیه، یعنی اموری که از سنخ وجود و کمال است، موضوع است. بنا بر این، می‌گوییم که در رحمن و رحیم و عطوف و رؤوف و امثال آنها یک جهت کمال و تمام است، و یک جهت انفعال و نقص؛ و این الفاظ در ازاء همان جهت کمالیه که اصل آن حقیقت است موضوع است. و اما جهات انفعالیّه که از لوازم نشئه و اجانب و غرائب حقیقت است که بعد از تنزل این حقایق در بقاع امکانیه و عوالم نازله دنیاویّه با آنها متلازم و متشابه شده است - چون ظلمت که با نور در نشئه نازله مختلط گردیده - دخالتی در معنی موضوع له ندارد؛ پس، اطلاق آن بر موجودی که صرف جهت کمال را واجد و از جهات انفعال و نقص مبراً است، صرف حقیقت است و حقیقت صرف. و این مطلب با این بیان علاوه بر آنکه با ذوق اهل معرفت نزدیک است، با وجدان اهل ظاهر نیز متناسب است.

پس بنا بر این، معلوم شد که مطلق این نحو اوصاف کمال که از تنزل در بعض نشئات متلازم و مختلط با امری دیگر شده‌اند - که ذات مقدس حق جلّت عظمته از آن مبراً است - اطلاقشان به حق تعالی مجاز نیست. و الله الهادی.

* قوله: الْحَمْدُ لِلَّهِ یعنی، جمیع انواع ستایشها مختصّ به ذات مقدّس الوهیت است. بدان ای عزیز که در تحت این کلمه شریفه سرّ توحید خاصّ بلکه اخصّ خواصّ است. و اختصاص همه محامد از جمیع حامدان به حق تعالی، به حسب برهان نزد اصحاب حکمت و ائمه فلسفه عالیّه، واضح و آشکار است؛ زیرا که به برهان پیوسته که تمام دار تحقّق ظلّ منبسط و فیض مبسوط حضرت حق است، و تمام نعم ظاهره و باطنه، از هر منعم باشد به حسب ظاهر و در انظار عامه، از حق تعالی جل و علا است و احدی از موجودات را شرکت در آن نیست، حتی شرکت اعدادی نیز نزد اهل فلسفه عامیه است نه فلسفه عالیّه؛ پس، چون حمد در مقابل نعمت و انعام و احسان است و منعمی جز حق در دار تحقّق نیست، جمیع محامد مختصّ او است. و نیز جمال و جمیلی جز جمال او و او نیست، پس مدایح نیز به او رجوع کند. و به بیان دیگر، هر حمد و

مدحی که از هر حامد و مادحی است، در ازاء آن جهت نعمت و کمال است، و محل و مورد نعمت و کمال که آن را تنقیص و تحدید نموده به هیچ وجه مدخلیت در ثنا و ستایش ندارد بلکه منافی و مضاف است، پس جمیع محامد و مدایح به حظ ربوبیت، که کمال و جمال است، رجوع کند، نه به حظ مخلوق که نقص و تحدید است.

و به بیان دیگر، از فطرت‌های الهیه، که جمیع خلق بر آن مفاظورند، ثنای کامل و شکر و حمد منعم است، و نیز از فطرت‌های الهیه تنفر از نقص و ناقص و منقص نعمت است، و چون نعمت مطلقه خالصه از شوب هر نقصی و جمال و کمال تام تمام مبرا از هر نقصی مختص به حق است و دیگر موجودات نعم مطلقه و جمال مطلق را تنقیص و تحدید کنند نه تزیید و تأیید، پس فطرت همه مردم ثناجو و ستایش گوی ذات مقدس اویند و از دیگر موجودات متنفرند، مگر آن وجودهایی که به حسب سیر در ممالک کمال و شهرهای عشق، فانی در ذات ذو الجلال شدند، که عشق و محبت به آنها و ثنا و ستایش آنها عین عشق به حق و ستایش او است. حب خاصان خدا حب خدا است (۴۱۲).

تا این جا که ذکر شد نیز به حسب مقامات متوسطین است که در حجاب کثرت باز هستند و از جمیع مراتب شرک خفی و اخفی مبرا نشده و به کمال مراتب خلوص و اخلاص نرسیده‌اند.

و اما به حسب عرفان اصحاب قلوب فانیه در بعض حالات خاصه، جمیع نعم و تمام کمال و جمال و جلال صورت تجلی ذاتی است، و جمیع محامد و مدایح به ذات مقدس حق تعالی مربوط است؛ بلکه مدح و حمد از خود او به خود او است (۴۱۳) چنانچه اشاره به این معنی است تعلق بسم الله به الحمد لله.

و بدان که سالک الی الله و مجاهد فی سبیل الله نباید به حد علمی این معارف قناعت کند و تمام عمر را صرف استدلال که حجاب بلکه حجاب اعظم است کند، چون که طی این مرحله با پای چوبین (۴۱۴) بلکه با مرغ سلیمان (۴۱۵) نیز نتوان کرد؛ این وادی وادی مقدسین است و این مرحله مرحله وارستگان. تا خلع نعلین حب جاه و شرف و زن و فرزند نشود و القاء عصای اعتماد و توجه به غیر از یمین نگرده، به وادی مقدس که جایگاه مخلصان و منزلگاه مقدسان است قدم نتوان گذاشت. اگر سالک به حقایق اخلاص در این وادی قدم زد و پشت پا به کثرات و دنیا- که خیال اندر خیال است- زد، اگر بقیایی از انانیت مانده باشد از عالم غیب از او

دستگیری شود، و به تجلیات الهیه جبل انبیت او مندک شود و حال صعق و فنا برای او دست دهد. و این مقامات در قلوب قاسیه، که جز از دنیا و حظوظ آن خبری ندارند و جز به غرور شیطانی با چیز دیگر آشنا نیستند، سخت ناهنجار آید و به بافته اوهام آن را نسبت دهند؛ با آنکه فنایی را که ما اکنون در طبیعت و دنیا داریم- که بکلی از تمام عوالم غیب که در هر جهت و حیثیت ظاهرتر از این عالمند، بلکه از ذات و صفات ذات مقدس که ظهور مختص به ذات او است غافل هستیم و برای اثبات آن عوالم و ذات مقدس حق جلّ و علا متشبّث به ذیل برهان و استدلال می‌شویم- به مراتب غریب و عجیبتراست تا آن فنائی که اصحاب عرفان و سلوک ادعا می‌کنند.

حیرت اندر حیرت آید زین قصص بیهشیّ خاصگان اندر اخسّ (۴۱۶)

اگر اخسّ با صاد باشد این قدر حیرت ندارد، که فنای ناقص در کامل امر طبیعی و موافق سنت الهیه است؛ پس، این حیرت در جایی است که اخسّ به سین باشد؛ چنانچه الآن برای تمام ماها این بیهوشی و فنا متحقّق است، و چنان گوش و چشم ما در طبیعت منغمر و فانی است که از غلغله‌های عالم غیب بی‌خبریم.

نقل و تحقیق

بدان که علماء ادب و ظاهر گفته‌اند که حمد ثنای به لسان است به جمیل اختیاری. و چون آنها غافل از جمیع السنه هستند جز این لسان لحمی، از این جهت تسبیح و تحمید حق تعالی، بلکه مطلق کلام ذات مقدس، را حمل به یک نوع از مجاز می‌کنند؛ و نیز کلام و تسبیح و تحمید موجودات را حمل به مجاز کنند. پس، در حق تعالی تکلم را عبارت از ایجاد کلام، و در موجودات دیگر تسبیح و تحمید را ذاتی تکوینی دانند. اینها در حقیقت نطق را منحصر به نوع خود دانند و ذات مقدس حقّ جلّ و علا و دیگر موجودات را غیر ناطق بلکه- نعوذ باللّه- اخرس گمان کنند. و این را تنزیه ذات مقدس گمان نمودند؛ با آنکه این، تحدید بلکه تعطیل است و حق منزّه از این تنزیه است؛ چنانچه غالب تنزیهات عامّه تحدید و تشبیه است. ما پیش از این ذکر نمودیم کیفیت وضع شدن الفاظ را از برای معانی عامّه مطلقه. و اکنون گوییم: ما این قدر در بند آن نیستیم که در این حقایق الهیه صدق لغوی یا حقیقت لغویّه لازم آید، بلکه صحّت اطلاق و حقیقت عقلیه میزان در این مباحث است؛ گرچه حقیقت لغویّه نیز به حسب بیان

سابق ثابت شد. پس گوییم که از برای لسان و تکلم و کلام و کتابت و کتاب و حمد و مدح مراتبی است به حسب نشئات وجودیه که هر یک با نشئه‌ای از نشئات و مرتبه‌ای از مراتب وجود مناسب است، و چون حمد در هر مورد بر جمیلی و مدح بر جمال و کمالی است، پس، چون حق جلّ و علا به حسب علم ذاتی خود در حضرت غیبِ هویتِ جمال جمیل خود را مشاهده فرموده به اتمّ مراتب علم و شهود، مبتهج بوده به ذات جمیل خود به اشدّ مراتب ابتهاج؛ پس، تجلّی فرموده به تجلّی ازلی به اعلی مراتب تجلیات در حضرت ذات برای ذات. و این تجلّی و اظهار ما فی مکنون غیبی و مقارعه ذاتیه کلام ذاتی است که به لسان ذات در حضرت غیب واقع است. و مشاهده این تجلّی کلامی، سمع ذات است. و این ثنای ذات برای ذات حق، ثنای حق است که دیگر موجودات از ادراک آن عاجزند؛ چنانچه ذات مقدس نبی ختمی، اقرب و اشرف موجودات، اعتراف به عجز فرماید و گوید: لا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَیْکَ؛ اَنْتَ کَمَا اثْبُتَ عَلَی نَفْسِکَ (۴۱۷). (و این معلوم است که احصاء ثناء، فرع معرفت به کمال و جمال است؛ و چون معرفت تامّه به جمال مطلق حاصل نشود، ثنای حقیقی نیز واقع نگردد؛ و غایت معرفت اصحاب معرفت عرفان عجز است.

و اهل معرفت گویند حق تعالی با السنه خمسّه حمد و مدح خود کند. و آن السنه، لسان ذات است من حیث هی؛ و لسان احدیت غیب است؛ و لسان واحدیت جمعیه است؛ و لسان اسماء تفصیلیه است؛ و لسان اعیان است. و اینها غیر از لسان ظهور است، که اول آن لسان مشیت است تا آخر مراتب تعینات که لسان کثرات وجودیه است.

و بدان که از برای جمیع موجودات حظّ بلکه حظوظی از عالم غیب که حیوة محض است می‌باشد؛ و حیات ساری در تمام دار وجود است. و این مطلب نزد ارباب فلسفه عالیّه با برهان، و نزد اصحاب قلوب و معرفت به مشاهده و عیان، ثابت است؛ و آیات شریفه الهیه و اخبار اولیاء وحی علیهم الصلاه و السلام دلالت تامّ تمام بر آن دارد. و محجوبین از اهل فلسفه عامیه و اهل ظاهر که نطق موجودات را نیافته‌اند به تأویل و توجیه پرداخته‌اند. و عجب آن است که اهل ظاهر که به اهل فلسفه طعن زنند که تأویل کتاب خدا کنند به حسب عقل خود، در این موارد خود تأویل این همه آیات صریحه و احادیث صحیحه کنند به مجرد آنکه نطق موجودات را نیافته‌اند، با آنکه برهانی در دست ندارند؛ پس تأویل قرآن را، بی برهان و به مجرد استبعاد، کنند. بالجمله، دار وجود اصل حیات و حقیقت علم و شعور است؛ و تسبیح موجودات تسبیح نطقی شعوری ارادی است، نه تکوینی ذاتی که محجوبان گویند. و تمام آنها به حسب حظّی که

از وجود دارند به مقام باری جلت عظمته معرفت دارند. و چون اشتغال به طبیعت و انغمار در کثرت هیچ موجودی چون انسان ندارد، از این جهت از همه موجودات محبوبتر است، مگر آنکه از جلباب بشریت خارج شده و خرق حجب کثرت و غیریت کرده باشد که بی حجاب به مشاهده جمال جمیل پردازد؛ پس، حمد و مدح او از تمام حمدها و مدحها جامعتر است؛ و او حق را به تمام شئون الهیه و تمام اسماء و صفات ستایش و عبادت کند.

تتمیم

بدان که کلمه شریفه الحمد لله به حسب بیانی که مذکور شد، از کلمات جامعه‌ای است که اگر کسی به لطایف و حقایق آن حق را به آن تحمید کند، حق حمد را آن قدر که درخور طاقت بشریت است بجا آورده. و لهذا در روایات شریفه اشاره به این معنی شده است؛ چنانچه در روایت است که حضرت باقر العلوم سلام الله علیه از منزلی بیرون آمدند، مرکبشان نبود. فرمودند: اگر مرکب پیدا شود حمد حق تعالی کنم به طوری که حق حمد است. پس چون مرکب پیدا شد، سوار شده و تسویه لباس خود فرمودند، گفتند: الحمد لله (۴۱۸) (و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که فرموده‌اند: لا إله إلا الله نصف میزان است و الحمد لله پر کند میزان را). (۴۱۹) (و این به واسطه آن است که به آن بیان که نمودیم الحمد لله جامع توحید نیز هست. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که قول بنده که می‌گوید الحمد لله سنگینتر است در میزانش از هفت آسمان و هفت زمین. (۴۲۰) (و هم از آن حضرت منقول است که اگر خداوند عطا کند جمیع دنیا را به بنده‌ای از بندگانش پس از آن بگوید آن بنده: الحمد لله، آنکه او گفته افضل است از آنچه به او عطا شده (۴۲۱). (و هم از آن حضرت روایت شده که هیچ چیز محبوبتر پیش خدا نیست از قول قائل الحمد لله؛ و از این جهت خداوند به آن بر خود ثنا گفته (۴۲۲). (و احادیث در این باب بسیار است.

✽ قوله تعالى: رَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ اگر به معنای مُتعالی و ثابت و سید باشد، از اسماء ذاتیه است. و اگر به معنای مالک و صاحب و غالب و قاهر باشد، از اسماء صفتیه است. و اگر به معنای مربی و منعم و متمم باشد، از اسماء افعالیه است.

و عالم اگر ما سوی الله که شامل همه مراتب وجود و منازل غیب و شهود است باشد، رب را باید از اسماء صفات گرفت. و اگر مقصود عالم ملک است که تدریجی الحصول و الکمال است،

مراد از آن اسم فعل است. و در هر صورت، در اینجا مقصود اسم ذات نیست. و شاید، به نکته‌ای، مراد از عالمین همین عوالم ملکیه، که در تحت تربیت و تمشیت الهیه به کمال لایق خود می‌رسد، و مراد از ربّ مرتبی، که از اسماء افعال است، باشد.

و بدان که ما در این رساله از ذکر جهات ترکیبی و لغوی و ادبی آیات شریفه خودداری می‌کنیم، زیرا که آنها را غالباً متعرض شده‌اند. و بعضی امور که یا اصلاً تعرض نشده یا ذکر ناقص از آن شده در این جا مذکور می‌گردد. و باید دانست که اسماء ذات و صفات و افعال که اشاره‌ای به آن شد، مطابق اصطلاح ارباب معرفت است. و بعضی از مشایخ اهل معرفت در کتاب انشاء الدوائر اسماء را تقسیم نموده به اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال و فرموده است:

و اسماء الذات هُوَ: الله، الرب، الملک، القدوس، السلام، المؤمن، المهيم، العزيز، الجبار، المتكبر، العلي، العظيم، الظاهر، الباطن، الاول، الآخر، الكبير، الجليل، المجيد، الحق، المبين، الواحد، الماجد، الصمد، المتعالی، الغنی، النور، الوارث، ذو الجلال، الرقیب.

و اسماء الصفات و هی: الحی، الشکور، القهار، القاهر، المقتدر، القوی، القادر، الرحمن، الرحیم، الکریم، الغفار، الغفور، الودود، الرؤوف، الخلیم، الصبور، البر، العلیم، الخبیر، المحصى، الحکیم، الشهید، السميع، البصیر. و اسماء الأفعال هُوَ: المبدئ، الوکیل، الباعث، المجیب، الواسع، الحسیب، المقیت، الحفیظ، الخالق، الباری، المصور، الوهاب، الرزاق، الفتح، القابض، الباسط، الخافض، الرافع، المعز، المذل، الحکیم، العدل، اللطیف، المعید، المحیی، الممیت، الوالی، التواب، المنتقم، المقسط، الجامع، المغنی، المانع، الضار، النافع، الهادی، البدیع، الرشید. (۴۲۳) - (انتهی).

و در میزان این تقسیم گفته‌اند که گرچه تمام اسماء اسماء ذات است لکن به اعتبار ظهور ذات، اسماء ذات گویند؛ و به اعتبار ظهور صفات و افعال، اسماء صفاتیّه و افعالیّه به آنها گویند؛ یعنی، هر اعتبار ظاهرتر گردید، اسم تابع آن است. و از این جهت گاهی در بعضی اسماء دو یا سه اعتبار جمع شود؛ و از این جهت از اسماء ذاتیه و صفاتیّه و افعالیّه یا دو از این سه شود؛ مثل ربّ چنانچه ذکر شد. و این مطلب در مذاق نویسندگان درست نیاید و مطابق ذوق عرفانی نشود. بلکه آنچه در این تقسیم به نظر می‌رسد آن است که میزان در این اسماء آن است که سالک به قدم معرفت پس از آن که فنای فعلی برای او دست داد، حق تعالی تجلیاتی که به قلب او می‌کند تجلیات به اسماء افعال است؛ و پس از فنای صفاتی، تجلیات صفاتیّه؛ و پس از فنای

ذاتی، تجلیات به اسماء ذات برای او می‌شود. و اگر قلب او قدرت حفظ داشت پس از صحو، آنچه که از مشاهدات افعالیّه خبر دهد اسماء افعال است؛ و آنچه که از مشاهدات صفاتیّه، اسماء صفات؛ و هکذا اسماء ذات. و این مقام را تفصیلی است که در این اوراق نشاید. و آنچه را در انشاء الدوائر مذکور شده، مطابق میزانی که خود دست داده صحیح نیست؛ چنانچه در نظر به اسماء واضح شود.

و می‌توان گفت که این تقسیم به اسماء ثلاثه در قرآن شریف نیز اشاره به آن شده. و آن آیات شریفه آخر سوره حشر است. قال تعالی: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۴۲۴). (الی آخر الآيات الشریفه).

و این آیات شریفه، شاید اولی آنها اشاره به اسماء ذاتیه، و دومی اشاره به اسماء صفاتیّه، و سومی اشاره به اسماء افعالیّه، باشد. و تقدیم ذاتیه بر صفاتیّه، و آن بر افعالیّه، به حسب ترتیب حقایق وجودیه است و تجلیات الهیه، نه به حسب ترتیب مشاهدات اصحاب مشاهده و تجلیات به قلوب ارباب قلوب. و باید دانست که آیات شریفه را رموز دیگری است که ذکر آن مناسب مقام نیست. و این که آیه دوم اسماء صفاتیّه، و سوم افعالیّه است، واضح است. و اما عالم الغیب و الشهاده و رحمن و رحیم از اسماء ذاتیه بودن مبنی بر آن است که غیب و شهادت عبارت از اسماء باطنه و ظاهره باشد، و رحمانیت و رحیمیت از تجلیات فیض اقدس باشد نه فیض مقدس. و اختصاص دادن این اسماء را به ذکر، با اینکه حیّ و ثابت و ربّ و امثال آن به اسماء ذاتیه نزدیکتر به نظر می‌آید، شاید برای احاطه آنها باشد؛ زیرا که اینها از امتهات اسماء هستند و الله العالم.

تنبيه

در لفظ و اشتقاق و معنی عالمین اختلاف عظیم واقع است. چنانچه بعضی گفته‌اند عالمین جمع است و مشتمل بر جمیع اصناف خلق است از مادی و مجرد؛ و هر صنفی خود عالمی است. و این جمع از جنس خود مفرد ندارد و این قول مشهور است.

و بعضی گفته‌اند که عالم، به فتح لام، اسم مفعول و عالم، به کسر، اسم فاعل است؛ و عالمین به معنای معلومین است و این قول علاوه بر آنکه خود فی حدّ نفسه بی‌شاهد و بعید است، اطلاق ربّ المعلومین بسیار بارد و بی‌مورد است.

و اشتقاق آن را بعضی از علامت دانسته‌اند. و در این صورت بر تمام موجودات اطلاق شود، زیرا که همه علامت و نشانه و آیه ذات مقدّسند. و واو و نون به اعتبار اشتغال بر ذوی العقول و تغلیب آن است بر دیگر موجودات.

و بعضی او را مشتق از علم دانسته‌اند. و در هر صورت، اطلاق آن بر جمیع موجودات صحیح است، چنانچه اطلاق بر ذوی العقول نیز وجیه است. ولی عالم اطلاق بر ما سوی الله شود؛ و بر هر صنف و هر فرد نیز گاه اطلاق شود. و اگر آن کس که عالم را بر هر فرد و صنف اطلاق کند از اهل عرف و لغت باشد، به اعتبار آنکه هر فردی علامت ذات باری است - و فی کُلّ شیءٍ لهُ آیةٌ (۴۲۵). (و اگر عارف الهی باشد، به اعتبار آنکه هر موجودی ظهور اسم جامع و مشتمل کلّ حقایق است به طریق ظهور احدیت جمع و سر وجود؛ و از این جهت تمام عالم را و هر جزئی از آن را اسم اعظم به مقام احدیت جمع ممکن است دانست؛ و الأسماءُ کُلُّها فی الکُلِّ و کذا الآیات.

و بنا بر آنچه ذکر شد، ایراد فیلسوف عظیم الشان صدر الملة و الدین قدس سره بر مثل بیضاوی وارد است؛ زیرا که آنها ذوق این مشرب نکرده‌اند، و اما در مسلک اصحاب عرفان صحیح نیست. و چون کلام بیضاوی در این مقام و کلام فیلسوف مذکور طولانی است، ذکر آن نشد؛ هر کس مایل است، به تفسیر سوره فاتحه مرحوم فیلسوف مذکور رجوع کند.

و ربّ اگر از اسماء صفات باشد به معنی مالک و صاحب و اشباه آن مراد از عالمین جمیع ما سوی الله ممکن است باشد؛ چه موجودات عالم ملک باشد یا موجودات مجردة غیبیه. و اگر از اسماء افعال باشد - که شاید ظاهرتر همین است - مراد از عالمین عالم ملک است فقط؛ زیرا که ربّ در آن وقت به معنی مربّی است؛ و این معنا تدریج لازم دارد و عوالم مجردة از تدریج زمانی منزّه هستند. گرچه نزد نویسندگان به یک معنی روح تدریج در عالم دهر متحقق است؛ و به همان معنی اثبات حدوث زمانی، به معنی روح زمان و دهریت تدریج، در عوالم مجردة نیز

کردیم؛ و در مسلک عرفانی نیز حدوث زمانی را برای جمیع عوالم ثابت می‌دانیم، اما نه به آن طور که در فهم متکلمین و اصحاب حدیث آید.

تنبیه آخر

بدان که حمد چون در مقابل جمیل است، و از آیه شریفه استفاده شود که حمد و ستایش برای مقام اسم اعظم که اسم جامع است، که دارای مقام ربوبیت عالمیان و رحمت رحمانیه و رحیمیّه و مالک یوم دین است ثابت است، پس این اسماء شریفه یعنی رَبّ و رحمن و رحیم و مالک را باید در تحمید مدخلیتی به سزا باشد. و ما پس از این در ذیل قول خدای تعالی: **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** به بیانی تفصیلی ذکری از این مطلب می‌نماییم.

و اکنون راجع به تناسب مقام ربوبیت عالمیان با تحمید سخن می‌گوییم. و آن از دو جهت متناسب است:

یکی آنکه چون خودِ حامد از عالمیان بلکه خود گاهی عالمی برآسه است، بلکه در نظر اهل معرفت هر یک از موجودات عالمی برآسه می‌باشد، تحمید حق کند که او را با دست تربیت مقام ربوبیت از ضعف و نقص و وحشت و ظلمت نیستی هیولانی، به قوت و کمال و طمأنینه و نورانیت عالم انسانیت آورد؛ و از منازل جسمی و عنصری و معدنی و نباتی و حیوانی در تحت نظامی مرتّب به حرکات ذاتیه و جوهریه و عشقهایی فطری و جبلی عبور داد و به منزلگاه انسانیت که اشرف منازل موجودات است رسانید. و پس از این نیز تربیت کند تا آن که آنچه در وهم تو ناید آن شوم.

پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم انا إلیه راجعون (۴۲۶)

و دیگر آن که چون تربیت نظام عالم ملک از فلکیات و عنصریات و جوهریات و عرضیات آن، مقدمه وجود انسان کامل است و در حقیقت این ولیده عصاره عالم تحقق و غایه القصوای عالمیان است و از این جهت آخر ولیده است، و چون عالم ملک به حرکت جوهریه ذاتیه متحرک است و این حرکت ذاتی استکمالی است به هر جا منتهی شد آن غایت خلقت و نهایت سیر است، و چون به طریق کلی نظر در جسم کلّ و طبع کلّ و نبات کلّ و حیوان کلّ و انسان کلّ افکنیم انسان آخرین ولیده‌ای است که پس از حرکات ذاتیه جوهریه عالم به وجود آمده و

منتهی به او شده، پس دست تربیت حق تعالی در تمام دار تحقق به تربیت انسان پرداخته است و الانسان هو الأول و الآخر.

و این که ذکر شد، در افعال جزئیّه و نظر به مراتب وجود است؛ و الا به حسب فعل مطلق از برای فعل حق تعالی غایتی جز ذات مقدّسش نیست چنانچه در محالّ خود مبرهن است. و نظر به افعال جزئیّه نیز چون کنیم، غایت خلقت انسان عالم غیب مطلق است؛ چنانچه در قدسیّات وارد است: یا ابنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْاَشْيَاءَ لِاجْلِكَ، وَ خَلَقْتُكَ لِاجْلِى (۴۲۷). (و در قرآن شریف خطاب به موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام فرماید: وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِى (۴۲۸)) و نیز فرماید: وَ اَنَا اخْتَرْتُكَ (۴۲۹). (پس، انسان مخلوق لاجل الله و ساخته شده برای ذات مقدّس او است؛ و از میان موجودات او مصطفی و مختار است؛ غایت سیرش وصول به باب الله و فنای فی ذات الله و عکوف به فناء الله است؛ و معاد او الی الله و من الله و فی الله و بالله است؛ چنانچه در قرآن فرماید: انّ الینا ایابهم (۴۳۰). (و دیگر موجودات به توسط انسان رجوع به حق کنند، بلکه مرجع و معاد آنها به انسان است؛ چنانچه در زیارت جامعه، که اظهار شمه‌ای از مقامات ولایت را فرموده، می‌فرماید: و ایاب الخلق الیکم، و حسابهم علیکم. و می‌فرماید: بکم فتح الله، و بکم یختیم (۴۳۱)

و اینکه در آیه شریفه حق می‌فرماید: انّ الینا ایابهم ثمّ انّ علینا حسابهم (۴۳۲)

و در زیارت جامعه می‌فرماید: و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم سرّی از اسرار توحید، و اشاره به آن است که رجوع به انسان الکامل رجوع الی الله است؛ زیرا که انسان کامل فانی مطلق و باقی به بقاء الله است و از خود تعین و انیت و انانیتی ندارد، بلکه خود از اسماء حسنی و اسم اعظم است؛ چنانچه اشاره به این معنی در قرآن و احادیث شریفه بسیار است.

و قرآن شریف به قدری جامع لطایف و حقایق و سرایر و دقایق توحید است که عقول اهل معرفت در آن حیران می‌ماند؛ و این، اعجاز بزرگ این صحیفه نورانیّه آسمانی است، نه فقط حسن ترکیب و لطف بیان و غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کیفیت دعوت و اخبار از مغیبات و احکام احکام و اتقان تنظیم عائله و امثال آن، که هر یک مستقلاً اعجازی فوق طاقت و خارق عادت است. بلکه می‌توان گفت این که قرآن شریف معروف به فصاحت شد و این اعجاز در بین سایر معجزات مشهور آفاق شد، برای این بود که در صدر اول اعراب را این تخصّص بود و فقط

این جهت از اعجاز را ادراک کردند؛ و جهات مهمتری که در آن موجود بود و جهت اعجازش بالاتر و پایه ادراکش عالی تر بود اعراب آن زمان ادراک نکردند. الآن نیز آنهایی که هم افق آنها هستند، جز ترکیبات لفظیه و محسنات بدیعیّه و بیانیّه چیزی از این لطیفه الهیه ادراک نکنند. و اما آنهایی که به اسرار و دقائق معارف آشنا و از لطائف توحید و تجرید باخبرند، وجهه نظرشان در این کتاب الهی و قبله آمالشان در این وحی سماوی همان معارف آن است و به جهات دیگر چندان توجهی ندارند. و هر کس نظری به عرفان قرآن و عرفای اسلام که کسب معارف از قرآن نمودند کند و مقایسه ما بین آنها با علماء سایر ادیان و تصنیفات و معارف آنها کند، پایه معارف اسلام و قرآن را، که اسّ اساس دین و دیانت و غایه القصوای بعث رسل و انزال کتب است، می فهمد؛ و تصدیق به این که این کتاب وحی الهی و این معارف معارف الهیه است برای او مئونه ندارد.

ایفاظ ایمانی

بدان که ربوبیت حق تعالی جلّ شأنه از عالمیان بر دو گونه است:

یکی ربوبیت عامّه که تمام موجودات عالم در آن شرکت دارند. و آن تربیتهای تکوینی است که هر موجودی را از حدّ نقص به کمال لایق خود در تحت تصرف ربوبیت می رساند. و تمام ترقیّات طبیعیّه و جوهریه و حرکات و تطوّرات ذاتیه و عرضیه در تحت تصرفات ربوبیت واقع شود. و بالجمله، از منزل ماده الموائد و هیولای اولی تا منزل حیوانیت و حصول قوای جسمانیّه و روحانیّه حیوانیه، تربیت تکوینی، و هر یک از آنها شهادت دهند به این که الله جلّ جلاله ربّی.

و دوم از مراتب ربوبیت ربوبیت تشریحی است، که مختصّ به نوع انسانی است و دیگر موجودات را از آن نصیبی نیست. و این تربیت هدایت طرق نجات و ارائه راههای سعادت و انسانیت و تحذیر از منافیات آن [است] که به توسط انبیاء علیهم السلام اظهار فرموده. و اگر کسی با قدم اختیار خود را در تحت تربیت و تصرف ربّ العالمین واقع کرد و مربوب آن تربیت شد به طوری که تصرفات اعضا و قوای ظاهریّه و باطنیه او تصرفات نفسانیّه نشد بلکه تصرفات الهیه و ربوبیه گردید، به مرتبه کمال انسانیت که مختصّ به این نوع انسانی است می رسد.

انسان تا منزل حیوانیت با سایر حیوانات هم قدم بوده؛ و از این منزل دو راه در پیش دارد که با قدم اختیار باید طی کند: یکی منزل سعادت، که صراط مستقیم ربّ العالمین است - ان ربّی علی صراطٍ مُسْتَقِیمٍ (۴۳۳). (و یکی راه شقاوت، که طریق معوج شیطان رجیم است. پس، اگر قوا و اعضای مملکت خود را در تصرف ربّ العالمین داد و مربّا به تربیت او شد، کم کم قلب، که سلطان این مملکت است، تسلیم او شود؛ و دل که مربوط ربّ العالمین شد، سایر جنود به او اقتداء کنند و مملکت یکسره مربوط او گردد. و در این هنگام لسان غیبی او، که ظل قلب است، می‌تواند بگوید: اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ رَبِّیْ در جواب ملائکه عالم قبر که گویند: مَنْ رَبُّکَ؟ و چون چنین شخصی لا بدّ اطاعت رسول خدا و اقتداء به ائمه هدی و عمل به کتاب الهی نموده، زبانش گویا شود به این که مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَبِیِّیْ، وَ عَلِیٌّ وَ اولادُهُ الْمَعْصُومِینَ اِئِمَّتِیْ، وَ الْقُرْآنُ کِتَابِیْ. و اگر دل را الهی و ربوبی ننموده و نقش لا اِلهَ اِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ، عَلِیٌّ وَ لِیُّ اللّٰهِ در لوح دل منتقش نشده و صورتِ باطنِ نفسِ نشده باشد و به عمل به قرآن شریف و تفکر و تذکر و تدبّر در آن، قرآن به او منسوب و او به قرآن ارتباط روحی معنوی پیدا نکرده باشد، پس در سكرات و سختی‌های مرض موت و خود موت، که داهیه عظیمه است، تمام معارف از خاطر او محو شود.

عزیم، انسان با یک مرض حصبه و ضعف قوای دماغیه تمام معلوماتش را فراموش می‌کند مگر چیزهایی را که با شدت تذکر و انس با آنها جزء فطریّات ثانویه او شده باشد، و اگر یک حادثه بزرگی و هائله سهمناکی پیش آید انسان از بسیاری از امور خود غفلت کند و خط نسیان به روی معلومات او کشیده می‌شود، پس در آن احوال و شدائد و سكرات موت چه خواهد شد؟ و اگر سمع قلب باز نشده باشد و دل سمیع نباشد، تلقین عقاید حین موت و بعد از موت به حال او نتیجه‌ای ندارد. تلقین برای کسانی مفید است که دل آنها از عقاید حقّه با خبر است و سمع قلب آنها باز است، و در این سكرات و شدائد فی الجمله غفلتی حاصل شده باشد، این وسیله شود که ملائکه اللّٰهُ به گوش او برسانند؛ ولی اگر انسان کر باشد و گوش عالم برزخ و قبر نداشته باشد، هر گز تلقین را نمی‌شنود و به حال او اثر نکند. و در احادیث شریفه به بعض آنچه گفته شد اشاره شده است.

* قَوْلُهُ تَعَالَى: الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ بدان که از برای جمیع اسماء و صفات حق تعالی جَلَّ وَ علا به طور کلی دو مقام و دو مرتبه است:

یکی، مقام اسماء و صفات ذاتیه که در حضرت واحدیت ثابت است؛ چون علم ذاتی که از شئون و تجلیات ذاتیه است، قدرت و اراده ذاتیه و دیگر شئون ذاتیه.

و دیگر، مقام اسماء و صفات فعلیه است که به تجلی به فیض مقدس برای حق ثابت است؛ چون علم فعلی که اشراقیین ثابت دانند و مناط علم تفصیلی را آن دانند، و جناب افضل الحكماء، خواجه نصیر الدین نصر الله وجهه، اقامه برهان بر آن کرده‌اند؛ و در این معنی که میزان علم تفصیلی علم فعلی است، از اشراقیین تبعیت فرموده‌اند (۴۳۴). (و این مطلب گرچه خلاف تحقیق است، بلکه علم تفصیلی در مرتبه ذات ثابت است و کشف و تفصیل علم ذاتی از علم فعلی بالاتر و بیشتر است - چنانچه در محل خود به وجه برهان نوری ثابت و محقق است - ولی اصل مطلب که نظام وجود علم فعلی تفصیلی حق است، ثابت و محقق است در سنت برهان و مشرب عرفان؛ گرچه مسلک اعلا و ذوق احلا عرفانی را غیر از این طریقه‌ها طریقه‌ای است - مذهب عاشق ز مذهبها جدا است (۴۳۵).

بالجمله، از برای رحمت رحمانیه و رحیمیه دو مرتبه و دو تجلی است: یکی در مجلای ذات در حضرت واحدیت به تجلی به فیض اقدس. و دیگر، در مجلای اعیان کونیه به تجلی به فیض مقدس. و در سوره مبارکه اگر رحمن و رحیم از صفات ذاتیه باشد - چنانچه ظاهرتر است - در آیه شریفه بسم الله الرحمن الرحیم این دو صفت را تابع اسم توان دانست تا از صفات فعلیه باشد؛ بنا بر این، ابدأ تکراری در کار نیست تا این که گفته شود برای تأکید و مبالغه است. و به این احتمال - و العلم عند الله - معنی آیات شریفه چنین می‌شود: بمشیته الرحمانیه و الرحیمیه الحمد لذاته الرحمانی و الرحیمی. و چنانچه مقام مشیت جلوه ذات مقدس است، مقام رحمانیت و رحیمیت، که از تعینات مقام مشیت است، جلوه رحمانیت و رحیمیت ذاتیه است. و احتمالات دیگری نیز هست که ما ترک کردیم ذکر آن را، زیرا که این احتمال که ذکر شد ظاهرتر بود.

* قوله تعالى: مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ بسیاری از قرآء مَلِك، به فتح میم و کسر لام، قرائت کرده‌اند. و برای هر یک از این دو قرائت ترجیحاتی ادبی ذکر کرده‌اند. حتی بعضی از بزرگان علماء رحمه الله رساله نوشته در ترجیح مَلِك بر مالک (۴۳۶). (و چیزهایی که طرفین گفته‌اند طوری نیست که از آن اطمینانی حاصل شود.

آنچه به نظر نویسندگان می‌رسد آن است که مالک راجح بلکه متعین است؛ زیرا که این سوره مبارکه و سوره مبارکه توحید مثل سایر سوره‌های قرآنی نیست، بلکه این دو سوره را چون مردم در نماز فرایض و نوافل می‌خوانند، در هر عصری از اعصار صدها میلیون جمعیت مسلمان از صدها میلیون جمعیت‌های مسلمان شنیده‌اند و آنها از صدها میلیون سابقین، همین طور به تسماع، این دو سوره شریفه به همین طور که می‌خوانند بی‌یک حرف پس و پیش و کم و زیاد از ائمه هدی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ثابت است. و با این که اکثر قراء مَلِک خواندند و بسیاری از علماء ترجیح مَلِک داده‌اند، مع ذلک این امور در این امر ثابت ضروری و متواتر قطعی ضروری نرسانده و کسی از آنها متابعت ننموده. و با این که علماء تبعیت هر یک از قراء را جایز می‌دانند، هیچیک - آلا شاذی که اعتناء به قول او نیست - در مقابل این ضرورت، ملک در نمازهای خود قرائت ننموده‌اند. و اگر کسی هم مَلِک را قرائت کرده، من باب احتیاط بوده و مالک را نیز گفته؛ چنانچه شیخ علامه ما در علوم نقلیه، حاج شیخ عبد‌الکریم یزدی قدس سره، به خواهش یکی از علماء اعلام معاصر مَلِک را نیز می‌گفتند. ولی این احتیاط بسیار ضعیفی است، بلکه به عقیده نویسندگان مقطوع الخلاف است.

و از این بیان که شد ضعف این مطلب معلوم می‌شود که گفته‌اند در خط کوفی ملک و مالک به هم اشتباه شده؛ زیرا که این ادعا را شاید در سوری که کثیر التداول در السنه نیست بتوان گفت - آن هم علی اشکال - ولی در مثل چنین سوره‌ای که ثبوت آن از روی تسماع و قرائت است - چنانچه پر واضح است - ادعائی بس بی‌مغز و گفته‌ای بس بی‌اعتبار است.

و این کلام که ذکر شد در کفواً نیز جاری است؛ زیرا که قرائت با واو مفتوحه و فاء مضمومه - با آن که فقط قرائت عاصم است - مع ذلک آن نیز به تسماع بالضروره ثابت است؛ و قرائت دیگر معارضه با این ضرورت نکرده. گرچه بعضی به خیال خود احتیاط می‌کنند و مطابق قرائت اکثر که با ضم فاء و همزه است قرائت می‌کنند، ولی این احتیاط بی‌جایی است.

و اگر چنانچه در روایاتی که امر شده مثل قرائت ناس قرائت کنیم (۴۳۷) مناقشه شود - چنانچه جای مناقشه هم هست و مضمون آن است که مراد از آن روایات این باشد که همین طور که نوع مردم قرائت می‌کنند قرائت کنید نه آن که مخیر هستید میان قرائت سبع مثلاً - آن وقت قرائت مَلِک و کفواً به غیر آن طور که مشهور در بین مسلمانان و مسطور در صحف است غلط می‌شود. و در هر صورت، احتیاط قرائت آنها است به طوری که بین مردم متداول و در السنه

مشهور و در قرآن مسطور است، زیرا که آن طور قرائت در هر مسلکی صحیح است. و الله العالم (۴۳۸)

تحقیق حکمی

بدان که مالکیت حق تعالی مثل مالکیت بندگان نیست مملوکات خود را؛ و مثل مالکیت سلاطین نیست مملکت خود را؛ چه که اینها اضافاتی است اعتباریه. و اضافه حق به خلق از این قبیل نیست؛ گرچه در نزد علماء فقه این طور مالکیت برای حق تعالی طولاً ثابت است؛ و آن نیز منافات با آن چه در این نظر ملحوظ و مذکور است ندارد. و از قبیل مالکیت انسان اعضاء و جوارح خود را نیز نیست؛ و از قبیل مالکیت او قوای ظاهریه و باطنیه خود را نیز نیست؛ گرچه این مالکیت نزدیکتر است به مالکیت حق تعالی از سایر مالکیتهای مذکوره در سابق. و از قبیل مالکیت نفس افعال ذاتیه خود را که از شئون نفس است، مثل ایجاد صور ذهنیه که قبض و بسطش تا اندازه‌ای در تحت اراده نفس است، نیز نیست. و از قبیل مالکیت عوالم عقلیه مادون خود را نیز نیست؛ گرچه آنها متصرف هم در این عوالم به اعدام و ایجاد باشند؛ زیرا که تمام دار تحقق امکانی، که ذل فقر در ناصیه آنها ثبت است، محدود به حدود و مقدر به قدر می‌باشند و لو به حد ماهیتی؛ و هر چه محدود به حد باشد، با فعل خود به قدر محدودیتش بینونت عزلی دارد و احاطه قیومی حقانی ندارد؛ پس، تمام اشیاء به حسب مرتبه ذات خود با منفعلات خود متباین و متقابل می‌باشند، و به همین جهت احاطه ذاتیه قیومیه ندارند.

و اما مالکیت حق تعالی که به اضافه اشراقیه و احاطه قیومیه است، مالکیت ذاتیه حقیقیه حقّه است که به هیچ وجه شائبه تباین عزلی در ذات و صفاتش با موجودی از موجودات نیست. و مالکیت آن ذات مقدّس به همه عوالم علی السواء است [بدون آن که با موجودی از موجودات به هیچ وجه تفاوت کند یا به عوالم غیب و مجردات محیطتر و نزدیکتر باشد از عوالم دیگر؛ چه که آن مستلزم محدودیت و بینونت عزلی شود و ملازم با افتقار و امکان شود، تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً. چنانچه اشاره به این معنی ممکن است باشد قول خدای تعالی: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ (۴۳۹) و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۴۴۰). و اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ (۴۴۱) وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ (۴۴۲). وَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ (۴۴۳). (و قول رسول خدا از قرآن منقول: لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلِ الْوَرِيدِ إِلَى الْأَرْضِينَ السَّقْلَى، لَهَبَطْتُمْ عَلَى اللَّهِ (۴۴۴).) و قول

حضرت صادق در روایت کافی: فَلَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَ لَا يَشْتَغِلُ بِهِ مَكَانٌ، وَ لَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبَ مِنْهُ إِلَى مَكَانٍ (۴۴۵). (و قول حضرت امام علی نقی علیه السلام: وَ اعْلَمُ، أَنَّهُ إِذَا كَانَ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَهُوَ كَمَا هُوَ عَلَى الْعَرْشِ. وَ الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا لَهُ سَوَاءٌ عِلْمًا وَ قُدْرَةً وَ مُلْكًا وَ احاطةً (۴۴۶).

و با این که مالکیت ذات مقدّسش به همه اشیاء و همه عوالم علی السواء است، مع ذلك در آیه شریفه می فرماید: مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ. این اختصاص ممکن است برای این باشد که يوم الدّین يوم الجمع است؛ از این جهت، مالک يوم الدّین که يوم الجمع است مالک ایام دیگر که متفرّقات است می باشد؛ وَ الْمُتَفَرِّقَاتُ فِي النَّشْئَةِ الْمُلْكِيَّةِ مُجْتَمِعَاتٌ فِي النَّشْئَةِ الْمَلَكُوتِيَّةِ (۴۴۷).

(و یا برای آن است که ظهور مالکیت و قاهریت حق تعالی مجده در يوم الجمع که يوم رجوع ممکنات است به باب الله و صعود موجودات بفناء الله است می باشد.

و تفصیل این اجمال به طوری که مناسب با این رساله است، آن است که تا نور وجود و شمس حقیقت در سیر تنزلی و نزول از مکامن غیب به سوی عالم شهادت است، رو به احتجاب و غیبت است؛ و به عبارت دیگر، در هر تنزلی تعینی است و در هر تعین و تقیدی حجابی است. و چون انسان مجمع جمیع تعینات و تقیدات است، محتجب به تمام حجب هفتگانه ظلمانیّه و حجب هفتگانه نوریّه، که آن ارضین سبع و سماوات سبع به حسب تأویل است، می باشد؛ و شاید ردّ به اسفل السّافلین نیز عبارت از احتجاب به جمیع انواع حجب باشد. و از این احتجاب شمس وجود و صرف نور در افق تعینات، به لیل و لیلۃ القدر تعبیر می توان نمود. و مادامی که انسان در این حجب محتجب است، از مشاهده جمال ازل و معاینه نور اوّل محجوب است. و چون در سیر صعودی جمیع موجودات از منازل سافله عالم طبیعت به حرکات طبیعیّه - که در جبلّه ذات آنها از نور جاذبه فطره اللّهی به حسب تقدیر فیض اقدس در حضرت علمیه به ودیعت نهاده شده - رجوع به وطن اصلی و میعاد حقیقی نمودند - چنانچه در آیات شریفه اشاره به این معنی بسیار است - از حجب نورانیّه و ظلمانیّه دو باره مستخلص شوند و مالکیت و قاهریت حق تعالی جلوه کند و حق به وحدت و قهاریت تجلی فرماید. و در این جا که رجوع آخر به اول و اتصال ظاهر به باطن شد و حکم ظهور ساقط و حکومت باطن جلوه نمود، خطاب از حضرت مالک علی الاطلاق آید - و مخاطبی جز ذات مقدس نیست -: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ. و چون مجیبی نیست خود فرماید: لِلّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۴۴۸).

و این یوم مطلق که یوم خروج شمس حقیقت از حجاب افق تعینات [است] یوم دین است به یک معنی؛ زیرا که هر موجودی از موجودات در ضلّ اسم مناسب خود فانی در حق شود. و چون نفخه صور دمد، از آن اسم ظهور کند و با توابع آن اسم قرین گردد، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ (۴۴۹).

و انسان کامل در این عالم، به حسب سلوک الی الله و هجرت به سوی او، از این حجب خارج شود و احکام قیامت و ساعت و یوم الدین برای او ظاهر و ثابت شود؛ پس، حق با مالکیت خود بر قلب او ظهور کند در این معراج صلاتی؛ و لسان او ترجمان قلبش باشد و ظاهر او لسان مشاهدات باطنش گردد. و این است یکی از اسرار اختصاص مالکیت به یوم الدین.

الهام عرشی

بدان که در باب عرش و حمله آن اختلافاتی است؛ و در ظواهر اخبار شریفه نیز اختلاف است، گرچه به حسب باطن اختلافی در کار نیست؛ چون در نظر عرفانی و طریق برهانی عرش بر معانی بسیاری اطلاق شود:

یکی از معانی آن - که ندیدم در لسان قوم - حضرت واحدیت است، که مستوای فیض اقدس است. و حمله آن چهار اسم است از امتهات اسماء که اول و آخر و ظاهر و باطن است.

و دیگر - که باز در لسان قوم ندیدم - فیض مقدّس است که مستوای اسم اعظم است، و حامل آن رحمن و رحیم و ربّ و مالک است.

و یکی از اطلاقات آن، جمله ما سوی الله است، که حامل آن چهار ملک است: اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و عزرائیل.

و یکی دیگر، جسم کلّ است، که حامل آن چهار ملک است که صور ارباب انواع است؛ و در روایت کافی اشاره به آن وارد شده (۴۵۰).

و گاهی اطلاق بر علم شده، که شاید مراد از علم علم فعلی حق باشد که مقام ولایت کبری است. و حمله آن چهار نفر از اولیاء کَمَل است در امم سالفه: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی - علی نبینا و آله و علیهم السلام. و چهار نفر از کَمَل است در این امت: رسول ختمی، و امیر المؤمنین، و الحسن، و الحسین - علیهم السلام.

و چون این مقدمه دانسته شد، بدان که در سوره شریفه حمد پس از اسم الله که اشاره به ذات است، این چهار اسم شریف که ربّ و رحمن و رحیم و مالک است اختصاص به ذکر داده شده، ممکن است برای این باشد که این چهار اسم شریف حامل عرش وحدانیت هستند به حسب باطن؛ و مظاهر آنها چهار ملک مقربّ حق هستند که حامل عرش تحقّق هستند. پس، اسم مبارک ربّ باطن میکائیل است که به مظهریت ربّ موکّل ارزاق و مرتبی دار وجود است. و اسم شریف رحمن باطن اسرافیل است که منشی ارواح و نافخ صُور و باسط ارواح و صُور است؛ چنانچه بسط وجودهم به اسم رحمن است. و اسم شریف رحیم باطن جبرائیل است که موکّل بر تعلیم و تکمیل موجودات است. و اسم شریف مالک باطن عزرائیل است که موکّل بر قبض ارواح و صور و ارجاع ظاهر به باطن است. پس، سوره شریفه تا مالکِ یَوْمِ الدِّینِ مشتمل بر عرش وحدانیت و عرش تحقّق است و مشیر به حوامل آن می باشد. پس، تمام دائره وجود و تجلیات غیب و شهود، که قرآن شریف ترجمان آن است، تا این جای از این سوره مذکور است. و همین معنی جمعاً در بسم الله که اسم اعظم است موجود است؛ و در باء که مقام سببیت می باشد و نقطه که سرّ سببیت است موجود است؛ و علی علیه السلام سرّ ولایت و سببیت است، پس او است نقطه تحت الباء (۴۵۱)؛ (یعنی، نقطه تحت الباء ترجمان سرّ ولایت است تأمل - وجه تأمل اشکالی است که در حدیث است. و الله العالم.

تنبیه عرفانی

شاید در تقدیم ربّ و ذکر رحمن و رحیم پس از آن، و تأخیر مالک، اشاره ای لطیفه باشد به کیفیت سلوک انسانی از نشئه ملکیه دنیاویّه تا فنا ی کلی یا تا مقام حضور نزد مالک الملوک. پس، سالک تا در مبادی سیر است، در تحت تربیت تدریجی ربّ العالمین است، زیرا خود نیز از عالمیان و سلوکش در تحت تصرف زمان و تدریج است. و چون به قدم سلوک از عالم طبیعت متصرّم منسلخ شد، مرتبه اسماء محیطه که به عالم - که جنبه سوائت در او غالب است - فقط تعلّق ندارد در قلب او تجلی کند؛ و چون اسم شریف رحمن را در بین اسماء محیطه مزید

اختصاصی است، آن مذکور گردیده. و چون رحمن ظهور رحمت و مرتبه بسط مطلق است، مقدم شده بر رحیم که به افق بطون نزدیکتر است؛ پس، در سلوک عرفانی اول اسماء ظاهر تجلی کند؛ پس از آن، اسماء باطنه، چون سیر سالک من الکثرة الى الوحدة می باشد؛ تا منتهی می شود به اسماء باطنه محضه که اسم مالک از آنها است. پس، در تجلی به مالکیت، کثرات عالم غیب و شهادت مضمحل شود و فنای کلی و حضور مطلق دست دهد. و چون از حجب کثرت به ظهور وحدت و سلطنت الهیه تخلص یافت و به مشاهده حضوریه نائل گردید، مخاطبه حضوریه کند و ایاک نعبد گوید.

پس تمام دایره سیر سایرین نیز در سوره شریفه مذکور است: از آخرین حجب عالم طبیعت تا رفع جمیع حجب ظلمانیّه و نورانیّه و دست دادن حضور مطلق. و این حضور قیامت کبرای سالک و قیام ساعت او است. و شاید در آیه شریفه فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ (۴۵۲) (مقصود از مستثنی این نوع از اهل سلوک باشد که برای آنها قبل از نفخ صور کلی، صعق و محو حاصل شده. و شاید یکی از احتمالات فرمایش رسول خدا که فرمودند: اَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ (۴۵۳) - و جمع فرمودند بین دو سبابه شریفه خود- همین معنی باشد.

تنبیه ادبی

در تفاسیر متداوله که دیدیم، یا از آنها نقل شده، دین را به معنای جزا و حساب دانسته اند. و در کتب لغت نیز به این معنی ذکر شده، و به قول شعراء عرب استشهاد شده مثل قول شاعر: وَ اعْلَمُ بِأَنَّكَ مَا تَدِينُ تُدَانُ (۴۵۴). (و قول منسوب به شهل بن ربیع: وَ لَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَانِ، دِنَاهُمْ كَمَا دَانُوا) (۴۵۵). (و گفته اند دیان، که از اسماء الهیه است، نیز به همین معنی است. و شاید مراد از دین شریعت حقه باشد. و چون در روز قیامت آثار دین ظاهر گردد و حقایق دینیّه از پرده بیرون افتد، از این جهت آن روز را روز دین باید گفت؛ چنانچه امروز روز دنیا است، زیرا که روز ظهور آثار دنیا است و صورت حقیقیّه دین ظاهر نیست. و این شبیه قول خدای تعالی است که می فرماید: وَ ذَكَّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ (۴۵۶)؛ (و آن ایامی است که حق تعالی به قهر و سلطنت با قومی رفتار کند. و روز قیامت هم یوم الله است و هم یوم الدین است، زیرا که روز ظهور سلطنت الهیه و روز بروز حقیقت دین خدا است.

قوله تعالى: اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بدان ای عزیز که چون بنده سالک در طریق معرفت تمام محامد و مدایح را مختص به ذات مقدّس حق دانست و قبض و بسط وجود را از او دانست و از همه امور را در اول و آخر و مبدأ و منتهی به ید مالکیت او دانست و توحید ذات و افعال در قلبش تجلی نمود، حصر عبادت و استعانت را به حق کند و جمیع دار تحقّق را طوعاً و کرهاً خاضع ذات مقدّس بیند و در دار تحقّق قادری نبیند تا اعانت را به او نسبت دهد. و این که بعضی از اهل ظاهر گفته‌اند حصر عبادت حقیقی است و حصر استعانت حقیقی نیست- زیرا که استعانت به غیر حق نیز می‌شود و در قرآن شریف نیز فرماید: تَعَاوَنُوا عَلَيَّ الْبِرِّ وَ التَّقْوَى (۴۵۷) و می‌فرماید: اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ (۴۵۸) (و نیز معلوم است بالضروره که سیره نبی اکرم و ائمه هدی علیهم السلام و اصحاب آنها و مسلمین بر استعانت از غیر حق بوده در غالب امور مباحه، مثل استعانت به دابه و خادم و زوجه و رفیق و رسول و اجیر و غیر ذلک- کلامی است با اسلوب اهل ظاهر. و اما کسی که از توحید فعلی حق تعالی اطلاع دارد و نظام وجود را صورت فاعلیت حق تعالی می‌بیند و لا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ رَا يَا بَرَهَانًا يَا عَيَانًا یافته، با چشم بصیرت و قلب نورانی حصر استعانت را نیز حصر حقیقی داند و اعانت دیگر موجودات را صورت اعانت حق داند. و بنا به گفته اینها، اختصاص محامد به حق تعالی نیز وجهی ندارد، زیرا که برای دیگر موجودات- بنا بر این مسلک- تصرفات و اختیارات و جمال و کمالی است که لایق مدح و حمدند؛ بلکه احیاء و اماته و رزق و خلق دیگر امور مشترک بین حق و خلق است. و این امور در نظر اهل الله شرک، و در روایات از این امور به شرک خفی تعبیر شده؛ چنانچه اداره انگشتی برای یادماندن چیزی، از شرک خفی محسوب شده است(۴۵۹).

بالجمله، اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ از متفرّعات الحمد لله است، که اشاره به توحید حقیقی است. و کسی که حقیقت توحید در قلب او جلوه نموده و قلب را از مطلق شرک پاک ننموده، اِيَّاكَ نَعْبُدُ او حقیقت ندارد، و حصر عبادت و استعانت را به حق نتواند نمود، و خدا بین و خدا خواه نخواهد بود. و چون توحید در قلب جلوه نمود، به اندازه جلوه آن، از موجودات منصرف و به عزّ قدس حق متعلّق شود تا آنجا که مشاهده کند که به اسم الله ایاک نعبد و ایاک نستعین واقع شود؛ و بعضی از حقایق اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِي (۴۶۰) (در قلب تجلی کند.

تنبيه اشراقی

از بیانات این رساله معلوم شده است نکته عدول از غیبت به خطاب. و این گرچه خود یکی از محسنات کلام و مزیت‌های بلاغت است که در کلام فصحاء و بلغاء بسیار و موجب حسن کلام، و

خود التفات از حالی به حالی رفع سئامت از مخاطب کند و نشاطی تازه به روح او بخشد، ولی چون نماز معراج وصول به حضرت قدس و مرقاة حصول مقام انس است، در این سوره شریفه دستور این ترقی روحانی و مسافرت عرفانی را می‌دهد. و چون بنده در اول سلوک الی الله در حجب ظلمانیّه عالم طبع و نورانیّه عالم غیب محبوس و محجوب است، و سفر الی الله خروج از این حجب است به قدم سلوک معنوی، و در حقیقت مهاجرت الی الله رجوع از بیت نفس و بیت خلق است الی الله و ترک کثرات و رفض غبار غیریت و حصول توحیدات و غیبت از خلق و حضور لدی الرب است، و چون در آیه شریفه *مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ* کثرات را منطوی در تحت سطوح نور مالکیّت و قاهریت دید، حالت محو از کثرت و حضور در حضرت دست دهد و با مخاطبه حضوریه و مشاهده جمال و جلال تقدیم عبودیت کند و خداخواهی و خدایینی خود را به محضر قدس و محفل انس برساند.

و شاید نکته این که با ضمیر *اِیَّاكَ* تأدیه این مقصد را می‌کند، برای آن باشد که این ضمیر را راجع به ذات است مضمحلّاً فیهِ الکثرات؛ پس، سالک را ممکن است در این مقام حالت توحید ذاتی دست دهد و از کثرت اسماء و صفات نیز منصرف و وجهه قلب حضرت ذات بی حجب کثرات شود. و این آن کمال توحید است که امام موحدان و سر حلقه عارفان و پیشوای عاشقان و سر سلسه مجذوبان و محبوبان، امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اولاده المعصومین فرماید: و *کَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ* (۴۶۱). (زیرا که صفت را وجهه غیریت و کثرت است، و این توجه به کثرت - و لو کثرت اسمائی - از سرائر توحید و حقایق تجرید بعید است؛ و لهذا شاید سر خطیّه آدم علیه السلام توجه به کثرت اسمائی است که روح شجره منهیه است.

تحقیق عرفانی

بدان که اهل ظاهر در نکته ذکر نعبد و نستعین به صیغه متکلم مع الغیر، با آن که عابد واحد است، نکاتی گفته‌اند.

از آن جمله آن که عابد را حیل‌ای شرعیّه به نظر رسیده که به وسیله آن عبادتش مقبول درگاه حق تعالی افتد. و آن، آن است که عبادت خود را در ضمن عبادت سایر مخلوق، که از جمله آنها است کمال از اولیاء که حق تعالی عبادت آنها را قبول می‌فرماید، تقدیم بارگاه قدس و

دستگاه رحمت کند تا به این وسیله عبادت او نیز ضمناً قبول شود؛ زیرا که از عادتِ کریم نیست که تبعض صفت کند.

و از آن جمله آن که چون تشریح نماز در اول امر به جماعت بوده از این جهت به لفظ جمع ادا شده.

و ما در سرّ جملی اذان و اقامه نکته‌ای گفتیم که از آن، کشف این سرّ تا اندازه‌ای می‌شود. و آن آن است که اذان اعلان قوای ملکیت و ملکوتیه سالک است برای حضور در محضر؛ و اقامه بپاداشتن آنها است در حضور. و چون سالک قوای ملکیت و ملکوتیه خود را در محضر حاضر نمود و قلب که پیشوای آنها است به سمت امامت به پای خاست قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ و الْمُؤْمِنُ وَحَدَّةُ جَمَاعَةٍ (۴۶۲)، (پس نعبد و نستعین و اهدنا، تمام به واسطه این جمعیت حاضر در محضر قدس است. و در روایات و ادعیه صادره از اهل بیت عصمت و طهارت، که سرچشمه عرفان و شهودند، اشاره به این معنی شده است.

و وجه دیگر که به نظر نویسنده می‌رسد، آن است که چون سالک در الحمد لله جميع محامد و اثنیه را از هر حامد و ثناجویی در ملک و ملکوت، مقصور و مخصوص به ذات مقدّس حق نمود، و نیز در مدارک ائمه برهان و قلوب اصحاب عرفان به ظهور پیوسته که تمام دائره وجود - بِمَلَكِيهَا وَ مَلَكُوتِهَا وَ قَضَّيْهَا وَ قَضِيضِهَا - حیوه شعوری ادراکی حیوانی بل انسانی دارند و حامد و مسبّح حق تعالی از روی استشعار و ادراکند و در فطرت تمام موجودات - خصوصاً نوع انسانی - خضوع در پیشگاه مقدّس کامل و جمیل علی الاطلاق ثبت و ناصیه آنها در آستانه قدسش بر خاک است، چنانچه در قرآن شریف فرماید، و انّ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (۴۶۳) (و دیگر آیات شریفه و اخبار معصومین که مشحون ازین لطیفه الهیه است مؤید برهان حکمی متین است، پس چون سالک الی الله به قدم استدلال برهانی یا ذوق ایمانی یا مشاهده عرفانی این حقیقت را دریافت، در هر مقامی که هست دریابد که جميع ذرات وجود و سکنه غیب و شهود عابد معبود علی الاطلاق و پدید آرنده خود را طلبکارند؛ پس، با صیغه جمع اظهار کند که جميع موجودات در همه حرکات و سکانات خود عبادت ذات مقدس حق تعالی کنند و از او استعانت جویند.

تنبيه و نکته

بدان که در وجه تقدیم ایّاک نَعْبُدُ بر و ایّاک نَسْتَعِين، با آن که به حسب قاعده باید استعانت در عبادت مقدّم بر خود عبادت باشد، گفته‌اند که عبادت بر استعانت مقدّم شده نه بر اعانت؛ و گاهی اعانت بی استعانت شود. و نیز چون این دو به هم مرتبط هستند، در تقدیم و تأخیر فرقی نکند، کَمَا يُقَالُ: قَضَيْتَ حَقِّي فَأَحْسَنْتَ إِلَيَّ. وَ أَحْسَنْتَ إِلَيَّ فَقَضَيْتَ حَقِّي. (و نیز استعانت برای عبادت مستأنفه است نه عبادت واقعه. و برودت این وجوه بر ارباب ذوق پوشیده نیست. و شاید نکته آن باشد که حصر استعانت به حق تعالی به حسب مقام سلوک الی الله متأخر است از حصر عبادت؛ چنانچه واضح است که بسیاری از موحدین در عبادت و حاصرین عبادت را به حق، در استعانت مشرکند و حصر استعانت به حق نکنند؛ چنانچه از بعض ارباب تفسیر نقل نمودیم که حصر استعانت حقیقی نیست. پس، حصر در عبادت، به معنی متعارف، از اوائل مقامات موحدین است؛ و حصر استعانت ترک غیر حق است مطلقاً.

و پوشیده نباشد که مقصود از استعانت فقط استعانت در عبادت نیست بلکه استعانت در مطلق امور است؛ و این پس از رفض اسباب و ترک کثرات و اقبال تامّ علی الله است. و به عبارت دیگر، حصر عبادت حق خواهی و حق طلبی است و ترک طلب غیر است؛ و حصر استعانت حق بینی و ترک رؤیت غیر است. و ترک رؤیت غیر، در مقامات عارفین و منازل سالکین، مؤخر از ترک طلب غیر است.

فائدة عرفانیة

بدان ای عبد سالک که حصر عبادت و استعانت به حق نیز از مقامات موحدین و مدارج کامله سالکین نیست؛ زیرا که در آن دعوی است که منافی با توحید و تجرید است؛ بلکه رؤیت عبادت و عابد و معبود و مستعین و مستعان به و استعانت منافی با توحید است. و در توحید حقیقی که به قلب سالک جلوه کند، این کثرات مستهلک و رؤیت این امور مضمحل است. بلی، کسانی که از جذبه غیبیه به خود آمده و مقام صحو برای آنها حاصل شده، کثرت حجاب آنها نیست. زیرا که مردم چند طایفه‌اند:

گروهی محجوبانند؛ چون ما بیچارگان فرورفته در حجب ظلمانی طبیعت.

و گروهی سالکانند، که مسافر الی الله و مهاجر به سوی بارگاه قدسند.

و گروهی واصلانند، که از حجب کثرت خارج و اشتغال به حق دارند و از خلق غافل و محجوبند؛ و از برای آنها صعق کلی و محو مطلق حاصل شده.

و یک گروه راجعان الی الخلق هستند، که سمت مکملیت و هادویت دارند؛ چون انبیاء عظام و اوصیاء آنها علیهم السلام. و این طایفه با آن که در کثرت واقع و به ارشاد خلق مشغولند، کثرت حجاب آنها نیست و از برای آنها مقام برزخیت است.

بنا بر این اِیَاکَ نَعْبُدُ و اِیَاکَ نَسْتَعِینَ به حسب حالات این طوایف فرق می‌کند: پس، از ما محجوبان صرف ادعا و صورت است. پس، اگر تنبّه بر حجاب خود پیدا کنیم و نقصان خود را دریابیم، به هر اندازه‌ای که از نقصان خود مطلع شویم، عبادت ما نورانیت پیدا کند و مورد عنایت حق تعالی شود. و از سالکان به اندازه قدم سلوک نزدیک به حقیقت است. و از واصلان نسبت به رؤیت حق حقیقت است؛ و نسبت به رؤیت کثرت صرف صورت و جری بر عادت است. و از کاملان صرف حقیقت است؛ پس نه آنها حجاب حقی دارند و نه حجاب خلقی.

ایقاظ ایمانی

بدان ای عزیز که ما تا در این حجب غلیظ عالم طبیعت هستیم و صرف وقت در تعمیر دنیا و لذائذ آن می‌کنیم و از حق تعالی و ذکر و فکر او غافل می‌باشیم، تمام عبادات و اذکار و قرائات ما بی حقیقت است - نه در الحمد لله محامد را می‌توانیم به حق منحصر کنیم، و نه در اِیَاکَ نَعْبُدُ و اِیَاکَ نَسْتَعِینَ راهی از حقیقت می‌پوییم؛ بلکه با این دعاوی بی‌مغز در محضر حق تعالی و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و اولیاء معصومین رسوا و سرشکسته هستیم. کسی که زبان حال و قالش مشحون به مدح اهل دنیا است، چه طور الحمد لله گوید؟ و کسی که وجهه قلبش طبیعی و بویی از الهیت در آن نیست و اعتماد و اتکالش به خلق است، با چه زبان اِیَاکَ نَعْبُدُ و اِیَاکَ نَسْتَعِینَ گوید؟ پس اگر مرد این میدانی، دامن همت به کمر زن و با شدت تذکر و تفکر در عظمت حق و ذلت و عجز و فقر مخلوق، در اوائل امر این حقایق و لطایف را که در خلال این رساله مذکور شد به قلب خود برسان و دل خود را به ذکر حق تعالی زنده کن تا بویی از توحید به شامه قلبت برسد، و با مدد غیبی راهی به نماز اهل معرفت پیدا کنی. و اگر مرد این میدان نیستی، لا اقل نقص خود را نصب العین خود کن و به ذلت و عجز خود توجه کن، و از

روی خجلت و شرمساری قیام به امر کن و از دعوی عبودیت حذر کن؛ و این آیات شریفه را که به لطایف آن متحقق نیستی یا از زبان کمال بخوان، و یا صرف قرائت صورت قرآن در نظرت باشد که افلاً دعوی باطل و ادعای کاذب نکنی.

فرع فقهی

بعضی از فقهاء قصد انشاء را در مثل اَيَاكَ نَعْبُدُ اَيَاكَ نَسْتَعِينُ، مثلاً، جایز ندانسته‌اند، به گمان آنکه منافی با قرآنیّت و قرائت است؛ زیرا که قرائت نقل کلام دیگری است. و این کلام را وجهی نیست؛ زیرا که چنانچه ممکن است انسان به کلام خود مثلاً مدح کسی را کند، ممکن است به کلام دیگران مدح کند. مثلاً، اگر با شعر حافظ مدح کسی را نمودیم، صدق می‌کند که ما مدح کردیم و صدق می‌کند که شعر حافظ خواندیم. پس، اگر با الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حقیقتاً تمام محامد را برای حق انشاء نمائیم و با اَيَاكَ نَعْبُدُ قصر عبادت را به حق انشاء کنیم، صدق می‌کند که با کلام خدا حمد او را نمودیم و با کلام خدا قصر عبادت نمودیم. بلکه اگر کسی کلام را از معنی انشائی تجرید کند مخالف احتیاط است؛ اگر نگوییم قرائتش باطل است. بلی، اگر کسی معنی آن را نداند، لازم نیست یاد گیرد بلکه قرائت صورت - بِمَا لَهَا مِنَ الْمَعْنَى - کفایت می‌کند.

و در روایات شریفه اشاره به این که قاری انشاء می‌کند دارد؛ چنانچه در حدیث قدسی است که می‌فرماید: فَاذَا قَالَ اَيِ الْعَبْدُ فِي صَلَاتِهِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ يَقُولُ اللّٰهُ: ذَكَرَنِي عَبْدِي (۴۶۴). وَ اِذَا قَالَ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ، يَقُولُ اللّٰهُ: حَمَدَنِي عَبْدِي ... (الخ و تا انشاء تسمیه و حمد از طرف عبد نباشد، ذَكَرَنِي و حَمَدَنِي معنی ندارد. و در احادیث معراج است که می‌فرماید: الْاَن وَصَلْتِ، فَسَمَّ بِاسْمِي (۴۶۵). (و از حالاتی که برای ائمه هدی (ع) در مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ وَ اَيَاكَ نَعْبُدُ دست می‌داد، و تکرار کردن بعضی از آنها این آیات را، معلوم شود که انشاء می‌نمودند، نه صرف قرائت بوده از قبیل اسْمَاعِيلُ يَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ (۴۶۶).

و اختلاف مراتب نماز اهل الله یکی از مهماتش همین اختلاف مراتب قرائت آنها است؛ چنانچه به شمه‌ای از آن سابقاً اشارت رفت. و این متحقق نشود مگر آن که قاری منشیء قرائت و اذکار باشد. و شواهد بر این معنی بیش از این است. بالجمله، جواز انشاء این معانی با کلام الهی بی‌اشکال است.

فائده

عبادت را اهل لغت به معنای غایت خضوع و تذلل دانسته‌اند؛ و گفته‌اند چون عبادت اعلی مراتب خضوع است، پس لایق نیست مگر برای کسی که اعلی مراتب وجود و کمال و اعظم مراتب نعم و احسان را دارد؛ و از این جهت عبادت غیر حق شرک است. و شاید عبادت - که در فارسی به معنای پرستش و بندگی است - در حقیقتش بیش از این معنی که گفته‌اند مأخوذ باشد؛ و آن عبارت است از خضوع برای خالق و خداوند. و از این جهت، این طور از خضوع ملازم است با اتخاذ معبود را اله و خداوند، یا نظیر و شبیه و مظهر او، مثلاً؛ و از این جهت، عبادت غیر حق تعالی شرک و کفر است. و اما مطلق خضوع بدون این اعتقاد یا تجزّم به این معنی - و لو تکلفاً - و لو به غایت خضوع برسد اسباب کفر و شرک نمی‌شود؛ گرچه بعضی انواع آن حرام باشد، مثل پیشانی به خاک گذاشتن برای خضوع. و این گرچه عبادت و پرستش نیست، ولی ممنوع است شرعاً علی الظاهر. پس احتراماتی که صاحبان مذاهب از بزرگان مذهب خود می‌کنند با اعتقاد به آن که آنها بندگان هستند که در همه چیز محتاج به حق تعالی هستند - در اصل وجود و کمال آن - و عباد صالحی هستند که با آن که مالک نفع و ضرر و موت و حیوة خود نیستند، به واسطه عبودیت مقرب در گاه و مورد عنایات حق تعالی و وسیله عطیّات اویند، به هیچ وجه شائبه شرک و کفر در آن نیست؛ و احترام خاصان خدا احترام او و حبّ خاصان خدا حبّ خداست (۴۶۷).

و در بین طوایف - اشهد بالله و کفی به شهیداً طایفه‌ای که به برکت اهل بیت وحی و عصمت و خزان علم و حکمت از جمیع طوایف عائله بشری در توحید و تقدیس و تنزیه حق تعالی ممتازند، طایفه شیعه اثنی عشری است، که کتب اصول عقاید آنها - مثل کتاب شریف اصول کافی و کتاب شریف توحید شیخ صدوق رضوان الله علیه - و خطب و ادعیه ائمه معصومین آنها، که در توحید و تقدیس حق جلّ و علا از آن معادن وحی و تنزیل صادر شده، شهادت بر آن می‌دهد که چنین علومی در بشر سابقه نداشته و حق تعالی را هیچ کس مثل آنها تقدیس و تنزیه ننموده پس از کتاب مقدس وحی الهی و قرآن شریف که به ید قدرت نگاشته شده.

مع ذلک که شیعه در جمیع امصار و اعصار از چنین ائمه هدای معصومین منزّهین موحدین، تبعیت نمودند و به برهانهای روشن آنها حق را شناخته و تنزیه و توحید نمودند، بعضی از طوایف، که الحاد آنها از عقاید و کتب آنها معلوم است، باب طعن و لعن را بر اینها مفتوح و به

واسطه نصب باطنی که داشته‌اند تابعین اهل بیت عصمت را به شرک و کفر منسوب نمودند. و این در بازار معرفت و حکمت گرچه ارزشی ندارد ولی چون مفسده‌اش این است که مردم ناقص و عوام جاهل بی‌خبر را از معادن علم دور و به جهل و شقاوت سوق می‌دهد، جنایت بزرگی است به نوع بشر که جبران آن به هیچ وجه ممکن نیست. و از این جهت است که به حسب موازین عقلیه و شرعیّه جنایت و گناه این جمعیت قاصر جاهل بیچاره به گردن آن بی‌انصافهایی است که برای منافع خیالی چند روزه مانع از نشر معارف و احکام الهیه شدند و باعث شقاوت و بدبختی نوع بشر گردیدند، و جمیع زحمات حضرت خیر البشر را ضایع و باطل نمودند، و باب خاندان وحی و تنزیل را به روی مردم بستند. اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ لَعْنًا وَبِئْسَ وَ عَذَابُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا.

* قوله تعالى: اهدنا الصراطَ الْمُسْتَقِيمَ ... الخ بدان ای عزیز که چون در سوره شریفه حمد اشاره به کیفیت سلوک ارباب معرفت و ارتیاض است و تا اِيَّاكَ نَعْبُدُ تمام کیفیت سلوک من الخلق الی الحق است، چنانچه سالک از تجلیات افعالیّه به تجلیات صفاتیّه و از آن به تجلیات ذاتیّه ترقی نمود و از حجب نورانیّه و ظلمانیّه خارج و به مقام حضور و مشاهده واصل گردید، پس مرتبه فنای تام حاصل و استهلاک کلی رخ داد. و چون سیر الی الله تمام شد به غروب افق عبودیت و طلوع سلطنت مالکیت در مالکِ یَوْمِ الدِّين؛ پس در منتهای این سلوک، حالت تمکن و استقرار رخ دهد و سالک به خود آید و مقام صحو حاصل شود و توجه به مقام خود کند، و لکن به تبع توجه به حق؛ به عکس حال رجوع الی الله که توجه به حق تبع توجه به خلق بود. و به عبارت دیگر، در حال سلوک الی الله در حجاب خلقی حق را می‌دید؛ و پس از رجوع از مرتبه فنای کلی که در مالکِ یَوْمِ الدِّين حاصل شد، در نور حق خلق را مشاهده می‌کند؛ و از این جهت اِيَّاكَ نَعْبُدُ گوید به تقدیم ضمیر اِیَّا و کاف خطاب بر ذات خود و عبادت خود. و چون این حال را ممکن است ثباتی نباشد و لغزش در این مقام نیز متصور است، ثبات و لزوم خود را از حق تعالی طلب کند به قوله اهدنا ای، اَلْزَمْنَا- چنانچه تفسیر شده است.

و باید دانست که این مقام که ذکر شد و این تفسیر که بیان شد، برای کمال از اهل معرفت است؛ که مقام اول آنها آن است که در مقام رجوع از سیر الی الله، حق تعالی حجاب آنها از خلق شود؛ و مقام کمال آنها حالت برزخیت کبری است که نه خلق حجاب حق شود- چون ما محجوبان- و نه حق حجاب خلق شود- چون واصلان مشتاق و فانیان مجذوب. پس صراط مستقیم آنها عبارت از این حالت برزخیت متوسط بین النشأتین است که صراط حق است. و بنا

بر این، مقصود از الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ همین کسانی هستند که حق تعالی با تجلی به فیض اقدس در حضرت علمیه تقدیر استعداد آنها را فرموده، و پس از فناء کلی آنها را به مملکت خود ارجاع نموده. و مَعْضُوبٍ عَلَيْهِمْ - بنا بر این تفسیر - محجوبان قبل از وصولند و ضالین فانیان در حضرتند.

و اما غیر کمال، پس اگر وارد سلوک نشده‌اند، این امور درباره آنها صحتی ندارد، و صراط آنها صراط ظاهر شریعت است؛ و از این جهت تفسیر شده است صراط مستقیم به دین و اسلام و امثال آن. و اگر از اهل سلوکند، مقصود از هدایت راهنمایی، و از صراط مستقیم نزدیکتر راه وصول الی الله است، که آن راه رسول الله و اهل بیت او است؛ چنانچه تفسیر شده است به رسول خدا و ائمه هدی و امیر المؤمنین علیهم الصلاة والسلام. و چنانچه در حدیث است که رسول خدا خطی مستقیم کشیدند و در اطراف آن خطوطی کشیدند و فرمودند: این خط وسط مستقیم از من است (۴۶۸). (و شاید امت وسط که خدای تعالی فرموده: جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا (۴۶۹)) وسطیت به قول مطلق و به جمیع معانی باشد، که از آن جمله وسطیت معارف و کمالات روحیه است که مقام برزخیت کبری و وسطیت عظمی است؛ و لهذا این مقام اختصاص دارد به کمال از اولیاء الله. و از این جهت، در روایت وارد شده که مقصود از این آیه ائمه هدی علیهم السلام هستند؛ چنانچه حضرت باقر علیه السلام به یزید بن معاویه عجلای می‌فرماید: ماییم امت وسط، و ماییم شهداء خدا بر خلق (۴۷۰). (و در روایت دیگر فرماید: به سوی ما رجوع کند غالی و به ما ملحق شود مقصر (۴۷۱).) (و در این حدیث اشاره به آنچه ذکر شد فرموده است.

تنبیه اشراقی و اشراق عرفانی

بدان ای طالب حق و حقیقت که حق تبارک و تعالی چون خلقت نظام وجود و مظاهر غیب و شهود را به حسب حب ذاتی به معروفیت در حضرت اسماء و صفات فرموده - به مقتضای حدیث شریف کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا؛ فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ (۴۷۲)

- در فطرت تمام موجودات حب ذاتی و عشق جبلی ایداع و ابداع فرموده، که به آن جذبه الهیه و آتش عشق ربانی متوجه به کمال مطلق و طالب و عاشق جمیل علی الاطلاق می‌باشند. و برای هر یک از آنها نوری فطری الهی قرار داده که به آن نور طریق وصول به مقصد و مقصود را

دریابند. و این نار و نور، یکی رفرق وصول، و یکی براق عروج است- و شاید براق و رفرق رسول خدا صلی الله علیه و آله رقیقه این لطیفه و صورت متمثله ملکیه این حقیقت بوده- و لهذا از بهشت، که باطن این عالم است، نازل شده.

و چون موجودات نازل شده‌اند در مراتب تعینات و محجوب شده‌اند از جمال جمیل محبوب جلّت عظمت، حق تعالی با این نار و نور آنها را از حجب تعینات ظلمانیّه و انبئات نورانیّه با اسم مبارک هادی که حقیقت این رقایق است خارج کند، و به اقرب طرق به مقصد حقیقی و جوار محبوب خود برساند؛ پس، آن نور هدایت حق تعالی، و آن نار توفیق الهی و سلوک به طریق اقرب صراط مستقیم است و حق تعالی بر آن صراط مستقیم است. و شاید اشاره به این هدایت و این سیر و این مقصد باشد آیه شریفه ما مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اَخَذَ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّيْ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ (۴۷۳)؛ (چنانچه برای اهل معرفت ظاهر است.

و باید دانست که هر یک از موجودات را صراطی خاص به خود و نور و هدایتی مخصوص است: و الطَّرِيقُ اِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَايِقِ (۴۷۴). (و چون در هر تعین حجابی است ظلمانی و در هر وجود و انبئت حجابی است نورانی، و انسان مجمع تعینات و جامع وجودات است، محبوبترین موجودات است از حق تعالی. و شاید اشاره به این معنی باشد آیه کریمه ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِيْنَ (۴۷۵). (و از این جهت، صراط انسانی طولانی تر و ظلمانی تر صراطها است. و نیز چون ربّ انسان حضرت اسم الله اعظم است، که ظاهر و باطن و اول و آخر و رحمت و قهر و بالاخره اسماء متقابله نسبت به او علی السواء است، از برای خود انسان در منتهای سیر باید مقام برزخیت کبری حاصل شود؛ و از این جهت صراط او ادقّ از همه صراطها است.

تنبیه ایمانی

به طوری که ذکر شد و معلوم گردید، از برای هدایت به حسب انواع سیر سایرین و مراتب سلوک سالکین الی الله مقامات و مراتبی است. و ما به طریق اجمال اشاره به بعض مقامات آن می‌کنیم تا در ضمن، صراط مستقیم و صراط مفرطین و صراط مفرطین، که مغضوب علیهم و ضالین می‌باشند، به حسب هر یک از مراتب معلوم گردد.

اول، نور هدایت فطری است؛ چنانچه اشاره به آن در تنبیه سابق شد. و در این مرتبه از هدایت، صراط مستقیم عبارت است از سلوک الی الله بی احتجاب به حجب ملکیتی یا ملکوتی؛ و یا

سلوک الی الله بی احتجاب به حجب معاصی قالبیّه یا معاصی قلبیّه؛ یا سلوک الی الله است بی احتجاب به حجب غلوّ و یا تقصیر؛ و یا سلوک الی الله است بی احتجاب به حجب نورانیّه یا ظلمانیّه؛ و یا سلوک الی الله است بی احتجاب به حجب وحدت یا کثرت. و شاید یُضِلُّ مَنْ یُشَاءُ وَ یَهْدِی مَنْ یُشَاءُ (۴۷۶) (اشاره به این مرتبه از هدایت و احتجابات باشد که در حضرت قدر، که نزد ما مرتبه واحدیت به تجلّی به حضرات اعیان ثابته است، تقدیر شده. و تفصیل آن از حوصله این رساله بلکه از نطاق تحریر و بیان خارج است. و هو سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَ سَتْرٌ مِنْ سَتْرِ اللَّهِ (۴۷۷).

دوم، هدایت به نور قرآن است. و در مقابل آن، غلوّ و تقصیر از معرفت آن است، و یا وقوف به ظاهر و وقوف به باطن است؛ چنانچه بعضی اهل ظاهر علوم قرآن را عبارت از همان معانی عرفیّه عامیّه و مفاهیم سوقیّه وضعیّه می‌دانند؛ و به همین عقیده تفکر و تدبّر در قرآن نکنند؛ و استفاده آنها از این صحیفه نورانیّه که متکفل سعادات روحیّه و جسمیّه و قلبیّه و قالبیّه است منحصر به همان دستورات صوریّه ظاهریّه است؛ و آن همه آیاتی که دلالت کند بر آن که تدبّر و تذکر آن لازم یا راجح است و از استناره به نور قرآن فتح ابوابی از معرفت شود، پس پشت اندازند؛ گویی قرآن برای دعوت به دنیا و مستلذات حیوانیّه و تأکید مقام حیوانیّت و شهوات بهیمیّه نازل شده است

و بعضی اهل باطن به گمان خود از ظاهر قرآن و دعوت‌های صوریّه آن، که دستور تأدّب به آداب محضر الهی و کیفیّت سلوک الی الله است- و آنها غافل از آن هستند- منصرف شوند و با تلبیسات ابلیس لعین و نفس اماره بالسوء از ظاهر قرآن منحرف، و به خیال خود به علوم باطنیّه آن متشبّث هستند؛ با آن که راه وصول به باطن از تأدّب به ظاهر است. پس، این دو طایفه هر دو از جاده اعتدال خارج و از نور هدایت به صراط مستقیم قرآنی محروم و به افراط و تفریط منسوبند. و عالم محقق و عارف مدقق باید قیام به ظاهر و باطن کند و به ادبهای صوری و معنوی متادّب گردد- چنانچه ظاهر را به نور قرآن متنور می‌کند، باطن را نیز به انوار معارف و توحید و تجرید آن نورانی کند.

اهل ظاهر بدانند که قصر قرآن را به آداب صوریّه ظاهریّه و یک مشت دستورات عملیّه و اخلاقیّه و عقاید عامیّه در باب توحید و اسماء و صفات، نشناختن حق قرآن و ناقص دانستن شریعت ختمیّه است، که باید اکمل از آن تصوّر نشود و الا ختمیّت آن در سنت عدل محال

خواهد بود. پس چون شریعت ختم شرایع و قرآن ختم کتب نازل و آخرین رابطه بین خالق و مخلوق است، باید در حقایق توحید و تجرید و معارف الهیه، که مقصد اصلی و غایت ذاتی ادیان و شرایع و کتب نازل الهیه است، آخرین مراتب و منتهی النهایه اوج کمال باشد، و آلا نقص در شریعت که خلاف عدل الهی و لطف ربوبی است لازم آید؛ و این خود محالی است فضح و عاری است قبیح که با هفت دریا از روی ادیان حقه لکه ننگش شسته نشود؛ و العیاذ باللّه.

و اهل باطن بدانند که وصول به مقصد اصلی و غایت حقیقی، جز تطهیر ظاهر و باطن نیست؛ و بی تشبّث به صورت و ظاهر، به لبّ و باطن نتوان رسید؛ و بدون تلبّس به لباس ظاهر شریعت راه به باطن نتوان پیدا کرد؛ پس، در ترک ظاهر ابطال ظاهر و باطن شرایع است؛ و این از تلبیسات شیطان جنّ و انس است. و ما شمّه‌ای از این مطلب را در کتاب شرح اربعین حدیث (۴۷۸) مذکور داشتیم.

سوم، هدایت به نور شریعت است.

چهارم، هدایت به نور اسلام است.

پنجم، هدایت به نور ایمان است. ششم، هدایت به نور یقین است.

هفتم، هدایت به نور عرفان است.

هشتم، هدایت به نور محبّت است.

نهم، هدایت به نور ولایت است.

دهم، هدایت به نور تجرید و توحید است.

و برای هر یک، دو طرف افراط و تفریط و غلوّ و تقصیر است، که تفصیل آن موجب تطویل است. و شاید اشاره به بعض آن یا تمام مراتب آن باشد حدیث شریف کافی که می‌فرماید: نَحْنُ، آلُ مُحَمَّدٍ، التَّمَطُّ الْأَوْسَطُ الَّذِي لَا يُدْرِكُنَا الْعَالِي، وَ لَا يَسْبِقُنَا التَّالِي (۴۷۹).

و فی الحدیث النبوی: خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ يُلْحَقُ بِهِمُ التَّالِي وَ يَرْجِعُ إِلَيْهِمُ الْعَالِي (۴۸۰).

تنبيه عرفانی

بدان که برای هر یک از موجودات عوالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت مبدأ و معادی است. گرچه مبدأ و مرجع کلّ هویت الهیّه است، و لکن چون ذات مقدّس حق جلّ و علا را من حیث هو بی حجاب اسماء تجلّی بر موجودات عالیّه یا سافله نیست، و به حسب این مقام که لا مقامی است بی اسم و رسم و متّصف به اسماء ذاتیّه و صفاتیّه و افعالیّه نیست و احدی از موجودات را با او تناسبی نیست و ارتباط و اختلاطی نمی باشد این التُّرابُ وَ رَبُّ الْأَرْبابِ (۴۸۱) - چنانچه تفصیل این لطیفه را در مصباح الهدایه (۴۸۲) (مستقصی دادم - پس مبدئیّت و مصدریّت ذات مقدّس در حجب اسمائیّه است، و اسم در عین حال که عین مسمی است حجاب او نیز هست؛ پس، تجلّی در عوالم غیب و شهادت به حسب اسماء و در حجاب آنها است؛ و از این جهت ذات مقدّس را در جلوه اسماء و صفات تجلّیاتی است در حضرت علمیّه که تعینات آنها را اهل معرفت اعیان ثابته گویند. و بنا بر این، هر تجلّی اسمی را در حضرت علمی عین ثابتی لازم است؛ و هر اسمی را به تعین علمی، در نشئه خارجیّه مظهری است که مبدأ و مرجع آن مظهر همان اسمی است که مناسب با آن است؛ و رجوع هر یک از موجودات از عالم کثرت به غیب آن اسمی که مصدر و مبدأ آن است، عبارت از صراط مستقیم آن است؛ پس، از برای هر یک سیر و صراطی است مخصوص و مبدأ و مرجعی است مقدّر در حضرت علم طوعاً أو کرهاً. و اختلاف مظاهر صراطها به اختلاف ظاهر و حضرت اسماء است.

و باید دانست که تقویم انسان در اعلی علّیین، جمع اسمائی است؛ و به همین جهت تا اسفل سافلین مردود شده و صراط او از اسفل سافلین شروع و به اعلا علّیین ختم شود. و این صراط آنهایی است که حق تعالی به آنها انعام فرموده به نعمت مطلقه، که آن نعمت کمال جمع اسمائی است که بالاترین نعمتهای الهیّه است. و صراطهای دیگر، چه صراط سعدها و منعم علیهم باشد و چه صراطهای اشقیاء باشد، به قدر نقصان از فیض نعمت مطلق داخل در یکی از دو طرف افراط و تفریط خواهد بود. پس صراط انسان کامل فقط صراط منعم علیهم به قول مطلق است. و این صراط بالاصاله مختص به ذات مقدّس نبیّ ختمی است، و برای دیگر اولیاء و

انبیاء بالتبعیّه ثابت است. و فهم این کلام با آن که نبی اکرم ختم نبیین است محتاج به فهم حضرات اسماء و اعیان است، که کفیل آن رساله مصباح الهدایه است. و الله الهادی الی سبیل الرّشاد.

نَقْلُ كَلَامٍ لَزِيَادَةِ افْهَامٍ

شیخ جلیل بهائی قدس سرّه در رساله عروه الوثقی می فرماید: و نعمتهای خدای سبحان گرچه اجلّ از آن است که در احاطه احصاء در آید چنانچه حق می فرماید: وَ اَنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوها (۴۸۳)، (لکن آنها دو جنس می باشند: نعمتهای دنیویّه و اخرویّه. و هر یک از آنها یا موهبتی است، یا کسبی. و هر یک از آنها یا روحانی است، یا جسمانی. پس مجموع هشت قسم شود:

اول، دنیوی موهبتی روحانی؛ مثل نفخ روح و افاضه عقل و فهم.

دوم، دنیوی موهبتی جسمانی؛ مثل خلق اعضاء و قوای آنها.

سوم، دنیوی کسبی روحانی؛ مثل تخلیه نفس از امور دنیّه و مُحلّی نمودن آن به اخلاق پاکیزه و ملکات عالیّه.

چهارم، دنیوی کسبی جسمانی؛ مثل زینت دادن به هیئتهای پسندیده و حلیه های نیکو.

پنجم، اخروی موهبتی روحانی؛ مثل آن که بیامرزد گناه ما را و راضی شود از ما کسی که توبه نموده سابقاً.

عبارت شیخ در این مثال چنین است که ذکر شد؛ و ظاهراً اشتباهی از ناسخ شده. و شاید مقصود آن باشد که حق تعالی ما را بیامرزد بی سبق توبه؛ فراجع.

ششم، اخروی موهبتی جسمانی؛ مثل نهرهای از شیر و عسل.

هفتم، اخروی کسبی روحانی؛ مثل آمرزش و رضا با سبق توبه، و چون لذات روحانی که با فعل طاعات جلب شده.

هشتم، اخروی کسبی جسمانی؛ مثل لذات جسمانی که با فعل طاعات جلب شده.

و مراد در اینجا از نعمت چهار قسم اخیر است و چیزهای که وسیله رسیدن به این اقسام می‌شود از چهار قسم اول. تمام شد ترجمه کلام شیخ قدس سره (۴۸۴)

و این تقسیمات شیخ گرچه تقسیم لطیفی است، ولی اهم نعم الهیه و اعظم مقصد کتاب شریف الهی از قلم شیخ بزرگوار افتاده و فقط اکتفا شده به نعمتهای ناقصین یا متوسطین. و در کلام ایشان گرچه لذت روحانی نیز نام برده شده، ولی لذت روحانی اخروی که با فعل طاعات جلب شده باشد حظ متوسطین است؛ اگر نگوییم حظ ناقصین است.

بالجمله، غیر از آنچه شیخ بزرگوار فرمودند، که راجع به لذات حیوانیه و حظوظ نفسانیه بود، نعمتهای دیگری است که عمده آن سه است:

یکی، نعمت معرفت ذات و توحید ذاتی، که اصل آن سلوک الی الله و نتیجه آن بهشت لقاء است. و اگر سالک را نظر به نتیجه باشد، در سلوک نقصانی است، زیرا که این مقام مقام ترک خود و لذات خود است؛ و توجه به حصول نتیجه توجه به خود است؛ و این خودپرستی است نه خداپرستی، و تکثیر است نه توحید، و تلبیس است نه تجرید.

دوم، نعمت معرفت اسماء است. و این نعمت منشعب شود به حسب کثرت اسمائی. و اگر مفردات آن حساب شود، هزار است؛ و اگر با ترکیبات دو اسمی یا چند اسمی حساب شود، از حد احصا خارج است - وَ أَنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا. و توحید اسمائی در این مقام، نعمت معرفت اسم اعظم است که مقام احدیت جمع اسماء است. و نتیجه معرفت اسماء بهشت اسماء است؛ هر کس به اندازه معرفت یک اسم یا چند اسم فرداً یا جمعاً.

سوم، نعمت معرفت افعالی است؛ که این نیز شعب کثیره غیر متناهیه دارد. و مقام توحید در این مرتبه، احدیت جمع تجلیات فعلیه است که مقام فیض مقدس و مقام ولایت مطلقه است. و

نتیجه آن بهشت افعالی است که تجلیات افعالیّه حق است در قلب سالک. و شاید تجلی به موسی بن عمران در اول امر که گفت: آنستُ ناراً (۴۸۵)، (به تجلی افعالی بوده؛ و آن تجلی که اشاره به آن است قول خدای تعالی: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا (۴۸۶)،) تجلی اسمائی یا ذاتی بوده.

پس، صراط منعم علیهم در مقام اوّل، صراط سلوک الی ذات الله، و نعمت در آن مقام، تجلی ذاتی است. و در مقام ثانی، صراط سلوک به اسماء الله و نعمت در آن مقام، تجلیات اسمائیه است. و در مقام سوم، سلوک به فعل الله است؛ و نعمت آن، تجلی افعالی است. و اصحاب این مقامات را به بهشتها و لذتهای عامّه نظری نیست، چه روحانی باشد یا جسمانی؛ چنانچه در روایات برای بعض مؤمنین نیز این مقام را اثبات فرموده است (۴۸۷).

خاتمه

بدان که سوره مبارکه حمد چنانچه مشتمل است به جمیع مراتب وجود، مشتمل است به جمیع مراتب سلوک، و مشتمل است - به طریق اشاره - به جمیع مقاصد قرآن. و غور در این مطالب گرچه محتاج است به بسطی تامّ و منطقی غیر از این منطوق، ولی اشاره به هر یک از آنها خالی از فائده بل فوایدی برای اصحاب معرفت و یقین نیست.

پس، در مقام اول گوییم که ممکن است بسم الله الرحمن الرحيم اشاره به تمام دائره وجود و دو قوس نزول و صعود باشد. پس، اسم الله مقام احدیت قبض و بسط، و رحمن مقام بسط و ظهور است، که قوس نزول است؛ و رحیم مقام قبض و بطون است، که قوس صعود است. و الحمد لله اشاره توان بود به عالم جبروت و ملکوت اعلی که حقایق آنها محامد مطلقه اند. و ربّ العالمین به مناسبت تربیت و عالمین، که مقام سوائت است، اشاره توان بود به عوالم طبیعت که به جوهر ذات متحرک و متصرّم و در تحت تربیت است. و مالکِ یومِ الدین اشاره به مقام وحدت و قهاریت و رجوع دائره وجود است. و تا اینجا تمام دائره وجود نزولاً و صعوداً ختم شود.

و در مقام دوم گوییم که استعاده - که مستحبّ است - اشاره شاید باشد به ترک غیر حق و فرار از سلطنت شیطانیه. و چون این، مقدّمه مقامات است نه جزء مقامات - زیرا که تخلیه مقدمه تخلیه است و بالذات از مقامات کمالیه نیست - از این جهت، استعاده جزء سوره نیست، بلکه

مقدمه دخول در آن است. و تسمیه اشاره شاید باشد به مقام توحید فعلی و ذاتی، و جمع بین هر دو. و الحمد لله تا رب العالمین شاید اشاره باشد به توحید فعلی. و مالک یوم الدین اشاره به فناء تام و توحید ذاتی. و از ایاک نعبد شروع شود به حالت صحو و رجوع. و به عبارت دیگر، استعاده سفر از خلق است به حق و خروج از بیت نفس است. و تسمیه اشاره به تحقق به حقانیت است پس از خلع از خلقیت و عالم کثرت. و الحمد تا رب العالمین اشاره است به سفر از حق بالحق فی الحق. و در مالک یوم الدین تمام شود این سفر. و در ایاک نعبد سفر از حق به خلق به حصول صحو و رجوع شروع شود. و در اهدنا الصراط المستقیم این سفر به اتمام رسد.

و در مقام سوّم گوئیم که این سوره شریفه مشتمل است بر عمده مقاصد الهیه در قرآن شریف؛ زیرا که اصل مقاصد قرآن تکمیل معرفه الله و تحصیل توحیدات ثلاثه، و رابطه ما بین حق و خلق، و کیفیت سلوک الی الله، و کیفیت رجوع رقایق به حقیقه الحقایق، و معرفی تجلیات الهیه جمعاً و تفصیلاً و فرداً و ترکیباً، و ارشاد خلق سلوکاً و تحققاً، و تعلیم عباد علماً و عملاً و عرفاناً و شهوداً؛ و جمیع این حقایق در این سوره شریفه با کمال و جازت و اختصاری که دارد موجود است.

پس، این سوره شریفه فاتحه کتاب و امّ الكتاب، و صورت اجمالیه‌ای از مقاصد قرآن است. و چون جمیع مقاصد کتاب الهی برگشت به مقصد واحد کند و آن حقیقت توحید است، که غایت همه نبوات و نهایت مقاصد همه انبیاء عظام علیهم السلام است، و حقایق و سرایر توحید در آیه مبارکه بسم الله منطوی است؛ پس، این آیه شریفه اعظم آیات الهیه و مشتمل بر تمام مقاصد کتاب الهی است؛ چنانچه در حدیث شریف وارد است. (و چون بآء ظهور توحید، و نقطه تحت الباء (۴۸۸) سرّ آن است، تمام کتاب ظهوراً و سرّاً در آن با موجود است. و انسان کامل، یعنی وجود مبارک علوی علیه الصلاه و السلام همان نقطه سرّ توحید است (۴۸۹)؛ و در عالم آیه‌ای بزرگتر از آن وجود مبارک نیست پس از رسول ختمی صلی الله علیه و آله؛ چنانچه در حدیث شریف وارد است (۴۹۰).

تتمه در ذکر بعضی روایات شریفه که در فضل این سوره مبارکه وارد شده است.

منها ما روى عن النبي صلى الله عليه وآله، انه قال لجابر بن عبد الله الأنصاري رضي الله عنه: يا جابر، الا اعلمكم افضل سورة انزلها الله في كتابه؟ فقال له جابر: بلى، بابي انت و امي يا رسول

اللَّهِ، عَلَّمْنِيهَا. قَالَ: فَعَلَّمَهُ الْحَمْدَ أُمَّ الْكِتَابِ. ثُمَّ قَالَ: يَا جَابِرُ، أَلَا أَخْبِرُكَ عَنْهَا؟ قَالَ: بَلَى، يَا أَبَا أَنْتَ
وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَخْبِرْنِي. قَالَ: هِيَ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ (٤٩١).

و ابن عباس از حضرت رسول نقل نموده که از برای هر چیزی اساسی است. و اساس قرآن
فاتحه است، و اساس فاتحه بسم الله الرحمن الرحيم است. (٤٩٢)

و از آن حضرت منقول است که فاتحه الكتاب شفاء هر دردی است. (٤٩٣)

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که کسی را که الحمد لله شفا ندهد، چیز دیگر
نمی‌دهد (٤٩٤).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود: خدای تعالی به من فرمود: ای محمد، همانا برای تو فرستادیم سبع مثنای و قرآن عظیم
را (٤٩٥). (به من منت جداگانه گذاشت به فاتحه الكتاب؛ و آن را در ازاء قرآن قرار داد. و همانا
فاتحه الكتاب شریف ترین چیزی است که در گنجهای عرش است؛ و خدای تعالی اختصاص
داد محمد صلی الله علیه و آله را و شرف داد آن بزرگوار را به آن، و شریک نفرمود در آن
احدی از انبیاء خود را غیر از سلیمان را که عطا کرد به او از فاتحه بسم الله الرحمن الرحيم را؛
چنانچه از بلقیس حکایت کند که گفت: اَتَى الْقِيَّ أَلَى كِتَابٍ كَرِيمٍ أَنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ أَنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (٤٩٦). (پس، کسی که قرائت کند آن را در صورتی که معتقد باشد به دوستی
محمد و آل محمد و منقاد باشد به امر آن و مؤمن باشد به ظاهر و باطن آن، عطا فرماید خدای
تعالی به او به هر حرفی از آن، حسنه‌ای، که هر یک از آن حسنات افضل است برای او از دنیا با
هر چه در آن است از اصناف اموال و خیرات آن. و کسی که استماع کند به قاری که قرائت
کند آن را، می‌باشد برای او به قدر ثلث آن چه برای قاری است. پس زیاد کند هر یک از شما از
این خیر که عرضه بر او شده، زیرا که آن غنیمتی است. مبدا وقتش از دست برود و حسرتش
در دل‌های شما باقی ماند (٤٩٧).

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که اگر به مرده‌ای هفتاد مرتبه حمد بخوانند و روح
او برگردد، امر عجیبی نیست (٤٩٨).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که هر که فاتحه کتاب را قرائت کند، ثواب قرائت دو ثلث قرآن به او می‌دهند(۴۹۹). (و در روایت دیگر است که مثل آن است که تمام قرآن را قرائت نموده(۵۰۰)).

و از ابی بن کعب روایت شده که گفت: قرائت کردم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فاتحه کتاب را. پس فرمود: "قسم به آن که جان من به دست او است، نازل نفرموده خداوند در تورات و انجیل و زبور و قرآن مثل فاتحه کتاب را. آن ام کتاب و سبع مثانی است. و آن مقسوم است بین خداوند و بنده‌اش، و برای بنده او است هر چه سؤال کند(۵۰۱)."

و از حذیفه بن یمان رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی می‌فرستد عذاب حتم مقضی را برای قومی؛ پس قرائت می‌کند بچه‌ای از بچه‌های آنها در کتاب: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ چون خدای تعالی می‌شنود، چهل سال عذاب را از آنها مرتفع کند(۵۰۲).

و از ابن عباس منقول است که در حالی که ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم ناگاه فرشته‌ای آمد و گفت: بشارت باد تو را به دو نوری که به تو داده شده، و به انبیاء قبل از تو داده نشده. آن دو نور فاتحه کتاب و خواتیم سوره بقره است. قرائت نکند هر گز حرفی از آن را مگر آن که حاجت او را می‌دهم(۵۰۳).

و این روایت را در مجمع، قریب به این مضمون، نقل نموده است(۵۰۴).

فصل ششم در شمه‌ای از تفسیر سوره مبارکه توحید

بدان که این سوره شریفه چون نسب حق تعالی است - چنانچه در احادیث شریفه است، از آن جمله در کافی شریف سند به حضرت صادق سلام الله علیه رساند که فرمود: یهود سؤال کردند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله، گفتند بیان کن برای ما نسب پروردگار خود را. پس، آن حضرت سه روز درنگ فرمود و جواب آنها را نداد. پس از آن نازل شد: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تا آخر آن(۵۰۵). (- از این جهت، عقول بشر عاجز است از فهم حقایق و دقائق و اسرار آن؛ ولی

با این وصف، آنچه اهل معرفت را از آن نصیب است و آنچه قلوب اهل الله را از آن بهره است، در میزان عقل مجرد ننگد.

و لَعَمْرُ الْحَبِيبِ، این سوره شریفه از اماناتی است که سموات ارواح و اراضی اشباح و جبال آتیات از حمل آن عاجز و درمانده‌اند؛ و لایق حمل آن جز انسان کامل نیست که از حدود امکانی تجاوز نموده و از خود بیخود شده باشد. ولی باز مژده و بشارتی در کار است که چشم آخر زمانی‌ها را روشن کند و دل اهل معرفت را اطمینان بخشد. و آن حدیثی است که در کافی شریف است. و آن این است که سؤال شد علی بن الحسین سلام الله علیهما از توحید. آن حضرت فرمود: همانا خدای عز و جل دانا بود که در آخر الزمان اقوامی هستند که نظرهای عمیق دارند؛ پس، نازل فرمود قل هو الله احد و آیات از سوره حدید را تا قول او عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ. پس، کسی که غیر از آن را قصد کند هلاک شود. (۵۰۶) (و از این حدیث شریف معلوم شود که فهم این آیات شریفه و این سوره مبارکه، حق متعمقان و صاحبان انظار دقیقه است؛ و دقایق و سرایر توحید و معرفت در اینها مطوی است؛ و لطایف علوم الهی را حق تعالی برای اهلش فرو فرستاده؛ و کسانی که حظی از سرایر توحید و معارف الهیه ندارند، حق نظر در این آیات ندارند؛ و حق ندارند این آیات را به معانی عامیه سوقیه که خود می‌فهمند حمل و قصر نمایند.

و در آیات شریفه اول سوره مبارکه حدید دقایقی است از توحید، و معارف جلیله‌ایست از اسرار الهیت و تجرید، که در هیچ یک از مسفورات الهیه و صحف اهل معرفت و اصحاب قلوب نظیر ندارد. و اگر برای صدق نبوت و کمال شریعت حضرت نبی ختمی جز آن آیات نبود، برای اهل نظر و معرفت هم آنها کفایت می‌کرد. و بالاترین شاهد بر اینکه این معارف از حوصله بشر خارج و از حیطة فکر انسانی بیرون است، آن است که تا قبل از نزول این آیات شریفه و امثال آن، از معارفی که قرآن شامل است، در بشر سابقه‌ای از این قسم معارف نبوده و راهی به این سرایر نداشتند. اکنون کتب و صحف اعظم فلاسفه عالم، با آن که علومشان نیز از سرچشمه وحی الهی است، موجود است، که شاید بالاتر و لطیفترین آنها کتاب شریف اثولوجیا (۵۰۷) (تصنیف گرانمایه فیلسوف عظیم الشان و حکیم بزرگوار، ارسطاطالیس، است که اعظم حکما مثل شیخ الرئیس ابو علی سینا، اعجوبه دهر و نادره زمان، سر خضوع و کوچکی در پیشگاه او زمین گذاشتند، و از رشحات فکر او منطوق و تنظیم قواعد آن است، و به همین جهت او را معلّم اول گویند، و شیخ الرئیس فرماید که از زمانی که آن بزرگ قواعد منطوق را تنظیم نموده، احدی

نتوانسته به یکی از قواعد او خدش‌های کند یا زیادتی تأسیس کند، با همه وصف، با آن که آن کتاب شریف را برای معرفة الربوبیة تأسیس و تقنین فرموده، ببینید از اول تا آخر آن کتاب شریف برای معرفی مقام ربوبیت مثل این کریمه شریفه اول سوره حدید یا نزدیک به مفاد آن یا چیزی که بویی از این سرّ بزرگ توحید داشته باشد، دارد؟ و آن قول خدای تعالی است: هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ (۵۰۸). (و یا آن که شبیه این قول در تمام اقوال آنها هست: وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ (۵۰۹)؟) (اکنون، اقوام متعمقون و اصحاب نظر و معرفت می‌دانند چه اسراری در این آیات است، و خدای تعالی به چه کلام شریفی و سرّ بزرگی آخر زمانی‌ها را تشریف داده و به آنها منت نهاده. هر کس رجوع کند به معارفی که در ادیان عالم و نزد فلاسفه بزرگ هر دین رایج است و مقایسه کند در معارف مبدأ و معاد با معارفی که در دین حنیف اسلام و نزد حکماء بزرگ اسلامی و عرفاء شامخ این ملت است، درست تصدیق می‌کند که این معارف از نور معارف قرآن شریف و احادیث نبیّ ختمی و اهل بیت او علیهم السلام است که از سرچشمه نور قرآن استفاده و اصطلاح نموده‌اند. آن وقت می‌فهمد که حکمت و عرفان اسلامی از یونان و یونانیین نیست، بلکه اصلاً شباهت به آن ندارد. بلی، بعضی از حکمای اسلام به منوال حکمت یونانی مشی نموده، مثل شیخ الرئیس؛ ولی حکمت شیخ در بازار اهل معرفت در باب معرفة الربوبیة و مبدأ و معاد رونقی ندارد و در پیشگاه اهل معرفت ارزشی از برای آن نیست.

بالجمله، فلسفه امروز حکمای اسلام را و معارف جلیله اهل معرفت را به حکمت یونان نسبت دادن، از بی‌اطلاعی بر کتب قوم است - مثل کتب فیلسوف عظیم الشان اسلامی، صدر المتألهین قدس سرّه، و استاد عظیم الشان محقق داماد قدس سرّه، و تلمیذ بزرگوار او، فیض کاشانی قدس سرّه، و تلمیذ عظیم الشان فیض، عارف جلیل ایمانی، قاضی سعید قمی قدس سرّه - و نیز از بی‌اطلاعی به معارف صحیفه الهیه و احادیث معصومین سلام الله علیهم است؛ پس، هر حکمتی را به یونان نسبت داده و حکمای اسلامی را تابع حکمت یونان انگاشته‌اند.

و ما شمه‌ای از لطایف سوره کریمه توحید و بعضی اشارات آیات شریفه را در کتاب شرح اربعین (۵۱۰) بیان نمودیم. و نیز تفسیر مختصری از این سوره شریفه در سرّ الصلاة (۵۱۱) نمودیم. و در این جا نیز مختصری می‌نگاریم. و عَلَى اللَّهِ التَّكْلَان.

پس گوئیم: بسم الله این سوره اگر متعلق به خود سوره باشد - چنانچه احتمال دادیم در سوره مبارکه حمد - اشاره به آن شاید باشد که شرح نسب حق و بیان اسرار توحید را با انانیت خود و

زبان منسوب به خود نتوان نمود؛ بلکه تا سالک از حجاب خود بیرون نرود و متحقق به مقام مشیت مطلقه و حضرت فیض مقدس نشود و فانی در هویت مطلقه نگردد، سرایر توحید را درک نکند.

و قل امر است از حضرت احدیت جمع به مقام برزخیت کبری و مرآت جمع و تفصیل؛ یعنی، بگو ای محمد، ای مرآت ظهور احدیت جمع، در مقام تدلی ذاتی یا مقام مقدس او اُندی - که شاید اشاره به مقام فیض اقدس باشد - با زبان فانی از خود و باقی به بقاء الله: هُوَ اللهُ أَحَد.

بدان ای سالک سیل معرفت و توحید و عارج معارج تنزیه و تجرید که ذات مقدس حق تعالی، من حیث هی، منزّه است از تجلیات ظاهره و باطنه و مبراً است از اشاره و رسم و صفت و اسم. دست آمال اهل معرفت از دامن کبریائش کوتاه، و پای سلوک اصحاب قلوب از وصول به بارگاه قدسش راجل است. غایت معرفت اولیاء کمال ما عرفناک، و نهایت سیر اصحاب اسرار ما عَبَدْنَاک است (۵۱۲). (سر حلقه اهل معرفت و امیر اصحاب توحید در این مقام رفیع کمالُ الْاِخْلَاصِ نَفِي الصِّفَاتِ عَنْهُ (۵۱۳) (فرماید؛ و پیشوای اهل سلوک و سید ساجدین و عارفین در این پیشگاه منیع ضلّت فیک الصِّفَاتِ، وَ تَفَسَّخَتْ دُونَكَ التُّعُوتِ (۵۱۴). (سراید.

اصحاب سلوک علمی و اصطلاحات، ذات مقدس را غیب مصون و سر مکنون و عنقاء مُغْرِب و مجهول مطلق خوانند. و گویند که ذات بی حجاب اسماء و صفات، تجلی در هیچ مرآتی نکند و در هیچ نشئه از نشئات وجود و عالمی از عوالم غیب و شهود ظهوری ندارد؛ ولی به حسب کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ (۵۱۵)، (از برای ذات مقدسش اسماء و صفات و شئون جمالیّه و جلالیّه است؛ و از برای او اسماء ذاتیّه ایست در مقام احدیت که مقام غیب است؛ و آن اسماء را اسماء ذاتیّه باید گفت. و به تعین اسماء ذاتیّه تجلی به فیض اقدس فرماید؛ و از این تجلی در کسوه اسماء ذاتیّه، مقام واحدیت و حضرت اسماء و صفات و مقام الوهیت تعین و ظهور پیدا کند.

پس، معلوم شد که بعد از ذات مقدس، من حیث هی، سه مقام و مشهد دیگر است: مقام غیب احدی؛ و مقام تجلی به فیض اقدس، که شاید عما که در حدیث نبوی است (۵۱۶) (اشاره به آن باشد؛ و مقام واحدیت که به احدیت جمع مقام اسم اعظم است، و به کثرت تفصیلی مقام اسماء و صفات است. و تفصیل این مقامات محتاج به بسطی است که از حوصله این اوراق خارج است.

پس از معلوم شدن این مقدمه، گوییم که ممکن است که هو اشاره باشد به مقام فیض اقدس که تجلی ذات به تعین اسماء ذاتیه است. و الله اشاره به مقام احدیت جمع اسمائی که حضرت اسم اعظم است. و احد اشاره به مقام احدیت باشد. و بنا بر این، آیه شریفه در صدد اثبات آن است که این مقامات ثلاثه در عین حال که در مقام تکثیر اسمائی کثرت دارند، به حسب حقیقت در غایت وحدت هستند؛ و تجلی به فیض اقدس به حسب مقام ظهور الله است و به حسب مقام بطون احد است.

و شاید هو اشاره به مقام ذات باشد. و چون هو اشاره غیبیه است، در حقیقت اشاره به مجهول است. و الله و احد اشاره به مقام واحدیت و احدیت باشد. پس ذات را، که مجهول مطلق است، معرفی فرماید به اسماء ذاتیه و اسماء واحدیه صفاتیّه. و در حقیقت اشاره به آن است که ذات غیب است، و دست آمال از آن کوتاه است و صرف عمر در تفکر در ذات موجب ضلالت است؛ و آنچه مورد معرفت اهل الله و علم عالمین بالله است، مقام واحدیت و احدیت است: واحدیت برای عامه اهل الله، و احدیت برای خلص از اهل الله است.

تنبيه حکمی

بدان که از برای حق تعالی صفات ثبوتیه و صفات سلبیه است در نظر حکماء. و صفات سلبیه را گفته‌اند به سلب سلب، یعنی سلب نقص، برگردد. و بعضی گفته‌اند صفات ثبوتیه صفات جمال و صفات سلبیه صفات جلال است؛ و ذو الجلال و الاکرام جامع جمیع اوصاف سلبیه و ثبوتیه است. و این کلام در هر دو مرحله خلاف تحقیق است:

اما مرحله اولی، پس صفات سلبیه علی التحقیق از صفات نیست؛ بلکه در ذات حق تعالی نه سلب و نه سلب السلب راه دارد، و حق تعالی متصف به اوصاف سلبیه نیست؛ زیرا که اوصاف به سلب در قضایای معدوله است، و عقد قضیه معدوله در حق تعالی جایز نیست، زیرا که مصحح جهات امکانیه و مستلزم ترکیب در ذات مقدس است. بلکه اوصاف سلبیه به طریق سلب مطلق بسیط است؛ و آن سلب صفت است نه اثبات صفت سلب سلب. و به عبارت دیگر، نقایص از حق تعالی مسلوب است به سلب بسیط، نه سلب نقایص برای او ثابت [باشد] به طریق ایجاب عدولی. پس در حقیقت، صفات تنزیه صفت نیستند؛ و فقط حق تعالی متصف به صفات ثبوتیه است.

و اما مرحله دوم، پس در نزد اهل معرفت صفات جمال صفاتی است که انس و دلبستگی آورد؛ و صفات جلال صفاتی است که وحشت و حیرت و هیمن آورد. پس، آنچه متعلق به لطف و رحمت است از صفات جمال است؛ چون رحمن و رحیم و لطیف و عطوف و ربّ و امثال آن. و آنچه متعلق به قهر و کبریا است از صفات جلال است؛ چون مالک و ملک، قهار و منتقم و امثال آن. گرچه در سرّ هر جمالی جلالی است؛ زیرا که هر جمالی حیرت و هیمن در باطن دارد و با سرّ عظمت و قدرت بر قلب ظهور کند؛ و هر جلالی در باطن رحمت دارد و قلب با او انس باطنی دارد، و از این جهت دل بالفطره چنانچه مجذوب جمال و جمیل است، مجذوب قدرت و عظمت و قادر و عظیم است. پس، این دو نوع از صفات صفت ثبوتی است نه سلبی.

و چون این مطلب معلوم شد، بدان که الله گرچه اسم اعظم است که صفات جمال و جلال از تجلیات آن و در تحت حیطة آن است، لکن گاهی اطلاق شود به صفات جمال مقابل صفات جلال؛ چنانچه الهیت و الوهیت نوعاً راجع به صفات جمال است؛ و خصوصاً اگر در مقابل صفت جلال واقع شد. و در آیه شریفه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ممکن است احد اشاره به یکی از امتهات صفات جلال باشد که مقام کمال بساطت ذات مقدّس است، و الله اشاره به اسم جمال باشد. پس در آیه شریفه نسبت حق تعالی به حسب مقام احدیت و واحدیت و تجلی به فیض اقدس - که این سه تمام شئون الهیه است - معرفی شده بنا به احتمال اول که قبل از این تنبیه ذکر شد. و بنا بر احتمالی که در این تنبیه مذکور شد، معرفی نسبت حق تعالی شده به حسب مقام اسماء جمالیّه و جلالیه که محیط به جمیع اسماء است. و الله العالم

تنبیه عرفانی

بدان که کلام هر متکلم جلوه ذات او است به حسب مقام ظهور؛ و بروز ملکات باطنه او است در مرآت الفاظ به مقدار استعداد نسج الفاظی. چنانچه اگر قلبی نورانی و صافی از الواث و کدورات عالم طبیعت شد، کلام او نیز نورانی بلکه نور خواهد بود؛ و همان نورانیت قلب جلوه در کسوه الفاظ می نماید. و در شأن ائمه هدی وارد شده است: کَلَامُكُمْ نُورٌ. (و وارد است: لَقَدْ تَجَلَّى فِي كَلَامِهِ لِعِبَادِهِ (۵۱۷).) و در نهج البلاغه است: اَنَّمَا كَلَامُهُ فِعْلُهُ (۵۱۸)؛ (و فعل جلوه ذات فاعل می باشد بی کلام. و اگر قلبی ظلمانی و مکدر شد، فعل و قول او نیز ظلمانی و مکدر شود: مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ ... وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ (۵۱۹).

و چون ذات مقدّس حقّ جلّ و علا به حسب کُلِّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ (۵۲۰)، (در کسوه اسماء و صفات تجلّی به قلوب انبیاء و اولیاء کند، و به حسب اختلاف قلوب آنها تجلّیات مختلف شود، و کتب سماویّه که به نعت ایحاء به توسّط ملک وحی، جناب جبرئیل، بر قلوب آنها نازل شده به حسب اختلاف این تجلّیات و اختلاف اسمائی که مبدئیّت برای آن دارد مختلف شود- چنانچه اختلاف انبیاء و شرایع آنها نیز به اختلاف دول اسمائیّه است- پس، هر اسمی که محیطتر و جامعتر است، دولت او محیط تر و نبوت تابعه او محیطتر و کتاب نازل از او محیطتر و جامعتر است، و شریعت تابعه او محیطتر و بادوامتر است. و چون نبوّت ختمیّه و قرآن شریف و شریعت آن سرور از مظاهر و مجالی، یا از تجلّیات و ظهورات، مقام جامع احدی و حضرت اسم الله الاعظم است، از این جهت محیطترین نبوّات و کتب و شرایع و جامعترین آنها است، و اکمل و اشرف از آنها تصوّر نشود؛ و دیگر از عالم غیب به بسیط طبیعت علمی بالاتر یا شبیه به آن تنزّل نخواهد نمود؛ یعنی، آخرین ظهور کمال علمی که مربوط به شرایع است همین، و بالاتر از این امکان نزول در عالم ملک ندارد؛ پس، خود رسول ختمی صلی الله علیه و آله اشرف موجودات و مظهر تامّ اسم اعظم است، و نبوّت او نیز اتمّ نبوّات ممکنه و صورت دولت اسم اعظم است که ازلی و ابدی است. و کتاب نازل به او نیز از مرتبه غیب به تجلّی اسم اعظم نازل شده؛ و از این جهت، از برای این کتاب شریف احدیّت جمع و تفصیل است و از جوامع کلم است (۵۲۱)، (چنانچه کلام خود آن سرور نیز از جوامع کلم بوده. و مراد از جوامع الکلم بودن قرآن، یا کلام آن سرور، آن نیست که کلیات و ضوابط جامعه بیان فرمودند- گرچه به آن معنی نیز احادیث آن بزرگوار از جوامع و ضوابط است، چنانچه در علم فقه معلوم است- بلکه جامعیت آن عبارت از آن است که چون برای جمیع طبقات انسان در تمام ادوار عمر بشری نازل شده و رافع تمام احتیاجات این نوع است، و حقیقت این نوع چون حقیقت جامعه است و واجد تمام منازل است از منزل اسفل ملکی تا اعلی مراتب روحانیّت و ملکوت و جبروت، و از این جهت افراد این نوع در این عالم اسفل ملکی اختلافات تامّه دارد و آن قدر تفاوت و اختلافی که در افراد این نوع است در هیچ یک از افراد موجودات نیست- این نوع است که شقیّ در کمال شقاوت و سعید در کمال سعادت دارد، این نوع است که بعضی از افراد آن از جمیع انواع حیوانات پست تر و بعضی افراد آن از جمیع ملائکه مقربین اشرف است- بالجمله، چون افراد این نوع در مدارک و معارف مختلف و متفاوتند، قرآن به طوری نازل شده که هر کس به حسب کمال و ضعف ادراک و معارف و به حسب درجه‌ای که از علم دارد از آن استفاده می‌کند. مثلاً، از آیه شریفه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (۵۲۲) (در عین حال که اهل عرف و اهل ادب و لغت چیزی می‌فهمند، علماء کلام طور دیگر استفاده می‌کنند، و فلاسفه و حکما طور دیگر، و

عرفا و اولیاء طور دیگر استفاده می‌نمایند. اهل عرف از آن، بیان خطابی به حسب ذوق خود می‌فهمند؛ مثلاً می‌گویند دو سلطان در یک مملکت ننگند و دو رئیس در یک طایفه موجب فساد شود و دو کدخدا در یک ده اسباب اختلاف و کشاکش و نزاع شود؛ و اگر در عالم نیز دو خدا بود، فساد و تنازع و اختلاف و تشاجر می‌شد؛ و چون نیست، این اختلاف و نظام سماوات و ارض محفوظ است؛ پس، مدبر عالم یکی است. و متکلمین از آن استفاده برهان تمنع کنند. و فلاسفه و حکماء از آن برهان متین حکمی اقامه کنند از راه الواحد لا یصدُرُ مِنْهُ اِلَّا الْوَاحِدُ؛ وَ الْوَاحِدُ لَا یصدُرُ اِلَّا مِنْ الْوَاحِدِ (۵۲۳). (و اهل معرفت نیز از راه آن که عالم مرآت ظهور و مجلای تجلی حق است، به طور دیگر استفاده وحدانیت کنند، الی غیر ذلک که بیان هر یک به طول انجامد.

و چون این مقدمه معلوم شد، بدان که سوره شریفه قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ چون سایر قرآن از جوامع کلم است، و از این جهت هر کس به طوری از آن استفاده کند؛ چنانچه علماء ادب و ظاهر ضمیر هُوَ را ضمیر شأن، و الله را علم ذات، و اَحَدٌ را به معنی واحد یا مبالغه در وحدت دانند؛ یعنی، خدا یکی است؛ یا شریک در الهیت ندارد؛ یا لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (۵۲۴)؛ (یا در الهیت و قدم ذاتی شریک ندارد؛ یا افعال او واحد است؛ یعنی، همه بر طبق صلاح و احسان است، جرّ نفعی برای خود نکند. و خدا صمد است، یعنی سید بزرگواری است که در حوائج مرجع مردم است؛ یا صمد است، یعنی جوف ندارد، و چون جوف ندارد، پس تولد از او چیزی نشود. و او خود متولد از چیزی نشود؛ و احدی نظیر و شبیه آن نیست. و این بیانی است عرفی عامیانه در مقابل کفار که خدایان چندی داشتند که همه موصوف به صفات امکانیه بوده؛ پیغمبر اکرم مأمور شد که به آنها بفرماید خدای ما مثل خدای شما نیست، بلکه اوصاف او چنین اوصافی است که مذکور شد.

این تفسیر این سوره است به طریق عرف و عادت. و این برای یک طایفه است؛ و منافات ندارد که معنائی یا معانی دقیقتری از برای آن باشد؛ چنانچه بعضی از آن را ذکر نمودیم.

تفسیر حکمی

ممکن است از برای سوره مبارکه توحید- که برای متعمقین آخر الزمان وارد شده- تفسیری حکیمانه که موافق موازین حکمیّه و براهین فلسفیّه است باشد. و آن، چنان است که از شیخ بزرگوار، عارف شاه‌آبادی (۵۲۵) (مدّ ظلّه، استفاده نمودم:

پس هو اشاره به صرف الوجود و هویت مطلقه است. و آن، برهان بر شش مطلب شامخ حکمی است که در سوره مبارکه برای حق تعالی اثبات فرموده:

اول مقام الوهیت، که مقام استجماع جمیع کمالات و احدیت جمع جمال و جلال است؛ چون در مقامات مناسبه از مسفورات حکمیّه ثابت شده که صرف وجود و هویت مطلقه صرف کمال است، و آلا لازم آید که صرف وجود هم نباشد. و چون بیان این مطالب طولانی شود و احتیاج به مقدمات دارد، به اشاره اکتفا کنم.

دوم مقام احدیت، که اشاره به بساطت تامّه عقلیّه و خارجیّه و ماهویّه وجودیّه، و تنزه از مطلق ترکیبات عقلیّه، چه جنس و فصل باشد و چه ماده و صورت عقلیّه باشد، یا خارجیّه، چه ماده و صورت خارجیّه یا اجزاء مقداریّه است، می باشد. و برهان بر این مطلب نیز همان برهان صرف الوجود و هویت مطلقه است [ازیرا که اگر صرف الذات نباشد، لازم آید که از صرفیت بیرون آید و از ذاتیت خود منسلخ شود.

سوم مقام صمدیت است، که اشاره به نفی ماهیت است. و جوف نداشتن و میان تهی نبودن نیز اشاره به ماهیت نداشتن و نقص امکانی نداشتن است؛ چون جمیع ممکنات مرتبه ذات آنها، که به منزله میان و جوف آنها است، تهی است؛ و چون ذات مقدّس صرف وجود و هویت مطلقه است، نقص امکانی، که اصل آن ماهیت است، ندارد؛ چه که مهیت از حدّ وجودی منتزع و اعتبار آن از تعین وجود است، و صرف الوجود از حدّ و تعین منزّه و مبرراً است؛ چه که هر محدودی هویت مقیّده و وجود مخلوط است، نه مطلق و صرف.

چهارم عدم انفصال چیزی از او است؛ زیرا که انفصال شیء از شیء مستلزم هیولویّت، بلکه اجزاء مقداریّه، است، و آن با هویت مطلقه و صرافت وجود منافات دارد. و وجود معلولات از علت به طریق انفصال نیست، بلکه به طریق تجلّی و ظهور و تشوّن و صدور است. و آن چنان است که از صدورش چیزی از علت کم نشود، و به رجوعش چیزی بر آن اضافه نشود. پنجم عدم انفصال او است از چیزی. و آن علاوه بر مفسده سابقه، از راه دیگر منافات با صرافت وجود و اطلاق هویت دارد؛ زیرا که لازم آید بر صرف وجود چیزی مقدّم باشد. و این در فلسفه عالیّه ثابت است که صرف اقدم اشیاء و متعیّن متأخر از مطلق است.

ششم نداشتن کفو و همتا است، و نفی مثل و شبه. و آن نیز به برهان صرف الوجود لا يتكرر ثابت شود. پس، دو هویت مطلقه تصور نشود؛ و مطلق و مقید نیز همتا و نظیر نیستند.

و از برای هر یک از این مطالب مقدمات و اصولی است که تفصیل آن از حوصله این مختصر خارج است.

حکمه مشرقیه

بدان که این سوره مبارکه با کمال اختصار مشتمل بر جمیع شئون الهیه و مراتب تسبیح و تنزیه است؛ و در حقیقت، نسبت حق تعالی است به آنچه ممکن است در قالب الفاظ و نسج عبارات وارد شود؛ چنانچه هو الله أحد تمام حقایق صفات کمال است، و مشتمل بر جمیع صفات ثبوتیه است؛ و از صمد تا آخر سوره صفات تنزیهیه و اشاره به سلب نقایص است. و نیز در سوره شریفه اثبات خروج از حدین است که حد تعطیل و تشبیه است، که هر دو خروج از حد اعتدال و حقیقت توحید است: آیه شریفه اول اشاره به نفی تعطیل، و تتمه سوره اشاره به نفی تشبیه است؛ و نیز مشتمل است بر ذات من حیث هی و مقام احدیت که تجلی به اسماء ذاتیه است، و مقام واحدیت که تجلی به اسماء صفات است؛ چنانچه تفصیل آن به قدر مناسبت ذکر شد.

تتمیم

شیخ صدوق رضوان الله علیه روایت فرموده از ابی البختری، وهب بن وهب القرشی، از حضرت صادق علیه السلام، از پدر بزرگوارش حضرت باقر العلوم علیه السلام، در قول خدای تعالی: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فرمود: قُلْ یعنی ظاهر کن آنچه را وحی به تو فرمودیم و تو را خبردار از آن نمودیم به ترکیب حرفهایی که قرائت کردیم آنها را برای تو تا هدایت شود بدانها کسی که سمع را بر افکنده و مشاهد می‌نماید. و هو اسمی است کنایه، که اشاره به سوی غایب است: پس ها تنبیه دهد به معنای ثابت، و واو اشاره به غایب از حواس است؛ چنانچه هذا اشاره به شاهد نزد حواس است. و این اشاره به غایب برای آن است که کفار تنبّه دادند از خدایان خود به حرف اشاره شاهد مدرک، پس گفتند: "اینها خدایان مایند که محسوس و مدرک به دیدگانند؛ پس تو نیز

ای محمد (ص) اشاره کن به سوی خدای خود تا ببینیم او را و ادراک نماییم او را و متحیر در او نشویم. "پس خدای تعالی فرو فرستاد که بگو: هو. پس ها تثبیت فرماید ثابت را، و او اشاره است به غایب از درک چشمها و لمس حسها، و اینکه خداوند متعالی از آن است؛ بلکه او مدرک دیده‌ها و آفریننده حواس است. (فرمود حضرت باقر علیه السلام: معنی الله معبودی است که خلق متحیرند از درک حقیقت او و احاطه به کیفیت او. و عرب می گوید: الة الرَّجُلُ. وقتی متحیر شود در چیزی و احاطه علمی به او پیدا نکند. و می گوید: وَلَه. وقتی که پناه ببرد به چیزی از آنچه می ترساند او را؛ و الاله به آن چیزی که مستور از حواس مردم است(۵۲۶).

فرمود حضرت باقر علیه السلام: احد فرد یکتا است. و احد و واحد به یک معنا است؛ و آن یکتایی است که نظیری برای او نیست. و توحید اقرار به وحدت است؛ و آن یکتایی است که نظیری برای او نیست. و توحید اقرار به وحدت است؛ و آن انفراد است. و واحد عبارت از متباینی است که از چیزی منبعث نشود و با چیزی متحد نگردد. و از این جا است که گویند بناء عدد از واحد است و واحد از عدد نیست، زیرا که عدد به واحد گفته نشود، بلکه به دو تا گفته شود. پس معنی قول خدا: الله أحد آن است که معبودی که خلق متحیرند از ادراک او و احاطه به کیفیت او، یکتا است در خدایی و متعالی از صفات خلق است(۵۲۷).

فرمود حضرت باقر علیه السلام که حدیث کرد برای من پدرم، زین العابدین علیه السلام، از پدرش، حسین بن علی علیهما السلام، که فرمود: صمد آن است که جوف ندارد. و صمد آن است که آقایی او به انتها رسیده. و صمد آن است که نمی خورد و نمی آشامد. و صمد آن است که نمی خوابد. و صمد دائمی است که همیشه بوده و همیشه خواهد بود.

فرمود حضرت باقر علیه السلام محمد بن حنفیه می گفت: صمد آن است که قائم بنفسه باشد و غنی از غیر باشد. و غیر او گفت: " صمد متعالی از کون و فساد است. و صمد آن است که موصوف به تغایر نباشد."

و حضرت باقر فرمود: صمد بزرگ مطاعی است که فوق او امر و نهی کننده‌ای نباشد. فرمود: سؤال شد علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام از صمد. فرمود: " صمد آن کسی است که شریک از برای او نیست، و مشکل و ثقیل نیست برای او حفظ چیزی، و پوشیده نمی ماند از او چیزی." (۵۲۸)

وهب بن وهب قرشی گفت: زید بن علی گفت: "صمد کسی است که وقتی اراده کند چیزی را، بگوید به آن: باش پس موجود شود. و صمد کسی است که ابداع کند اشیاء را، پس خلق فرماید آنها را در صورتی که با هم اضعافند و هم شکلند و ازواجند؛ و خود متفرد است به وحدت - نه ضدّ دارد و نه شکل و نه مثل و نه شبه." (۵۲۹)

وهب بن وهب از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما نیز کلامی در تفسیر صمد نقل کند. و از حضرت باقر العلوم نیز کلامی راجع به اسرار حروف الصمد ذکر کند. پس، گوید که حضرت باقر علیه السلام فرمود: اگر یافته بودم از برای علمی که خداوند به من مرحمت فرموده حمله‌ای، همانا نشر می‌دادم توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را از الصمد. چگونه از برای من چنین شود با آن که جدّم امیر المؤمنین نیافت حمله‌ای برای علمش حتی آن که آه دردناک می‌کشید و می‌فرمود بالای منبر: "سؤال کنید از من قبل از آن که مرا نیابید. همانا بین اضلاع سینه من است علم بزرگی؛ آه آه، که نمی‌یابم حمله آن را." (۵۳۰)

خاتمه

ما ختم می‌کنیم این مقام را به ذکر بعض احادیث شریفه در فضل این سوره مبارکه؛ گرچه احادیث در فضل آن به قدری است که از حوصله این مختصر خارج است.

در کافی شریف سند به حضرت باقر العلوم (ع) رساند که فرمود: کسی که قرائت کند قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را یک مرتبه، مبارک شود بر او، و کسی که دو مرتبه بخواند، مبارک شود بر او و بر اهلس و کسی که سه مرتبه بخواند، مبارک شود بر او و اهلس و بر همسایگانش. و کسی که دوازده مرتبه بخواند، خداوند بنا کند از برای او در بهشت دوازده قصر؛ پس حفظه می‌گویند ما را ببرید قصرهای برادر خود فلان را ببینیم. و کسی که صد مرتبه بخواند، آمرزیده شود گناه بیست و پنج سالش غیر از دماء و اموال. و کسی که چهار صد مرتبه بخواند، از برای او است اجر چهار صد نفر شهید که همه آنها اسب‌هایشان پی شده باشد و خون خودشان ریخته شده باشد. و کسی که هزار مرتبه بخواند در یک شب و روز، نمی‌میرد تا آن که ببیند مقام خود را در بهشت و یا دیده شود مقام او برایش. (۵۳۱)

و هم در کافی شریف سند به حضرت باقر علیه السلام رساند که گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: "هر کس صد مرتبه قل هو الله أحد بخواند وقتی که در رختخواب خود می‌رود که بخوابد، بیامرزد خداوند گناهان پنجاه سال او را." (۵۳۲)

و هم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم می‌فرمود: "قل هو الله أحد ثلث قرآن است؛ و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ربع قرآن است." (۵۳۳)

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز خواند بر سعد بن معاذ. پس فرمود: "هفتاد هزار ملائکه، که جبرئیل در بین آنها بود، آمدند و نماز خواندند بر جنازه سعد. به جبرئیل گفتم: به چه چیز سعد مستحق نماز شما شد؟ گفت: به واسطه قرائت قل هو الله أحد در حال ایستاده و نشسته و در حال سواری و پیادگی و در حال رفتن و آمدن." (۵۳۴)

و در وسائل از مجالس و معانی الاخبار به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت از پدرهای بزرگوار خود در حدیثی از سلمان رضی الله عنه روایت فرمودند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: "کسی که قرائت کند قل هو الله أحد را یک مرتبه، ثلث قرآن را قرائت کرده. و کسی که دو مرتبه قرائت کند دو ثلث قرآن را قرائت کرده. و کسی که سه مرتبه قرائت کند، ختم نموده قرآن را." (۵۳۵)

و در ثواب الاعمال است که کسی که جمع‌های بر او بگذرد و قل هو الله أحد را نخواند و بمیرد، می‌میرد به دین ابو لهب. (۵۳۶)

و در مستدرک احادیث طولانی و بسیاری در فضیلت این سوره شریفه نقل نموده؛ هر کس می‌خواهد به آن کتاب و وسایل رجوع کند. (و الحمد لله.)

فصل هفتم در شمه‌ای از تفسیر سوره مبارکه قدر به قدر مناسبت این اوراق

قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ در این آیه شریفه مطالب عالیه ایست که اشاره‌ای به بعض آن خالی از فایده نیست:

مطلب اول در این که در این آیه شریفه و بسیاری از آیات شریفه تنزیل قرآن را نسبت به ذات مقدس خود دهد؛ چنانچه فرماید: *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ (۵۳۷)*، *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۵۳۸)*، (الی غیر ذلک از آیات شریفه. و در بعض آیات نسبت به جبرئیل که روح الامین است می دهد؛ چنانچه فرماید: *نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ (۵۳۹)*.

علماء ظاهر در این مقامات گویند این از قبیل یا هامان ابن لی صرحاً (۵۴۰)، (مجاز است. نسبت تنزیل، مثلاً، به حق تعالی از باب آن است که ذات مقدس سبب تنزیل و آمر آن است. یا آن که تنزیل نسبت به حق حقیقت است، و چون روح الامین واسطه است به او نیز نسبت دهند مجازاً. و این برای آن است که نسبت فعل حق به خلق را چون نسبت فعل خلق به خلق انگاشته اند؛ پس، مأموریت عزرائیل و جبرائیل را از حق تعالی چون مأموریت هامان از فرعون، و بناها و معمارها از هامان دانند. و این قیاسی است بس باطل و مع الفارق. و فهم نسبت خلق به حق، و فعل خلق و خالق، از مهمات معارف الهیه و امهات مسائل فلسفیه است که از آن، حل بسیاری مهمات شود؛ از آن جمله مسئله جبر و تفویض است، که این مطلب ما از شعب آن است.

باید دانست که در علوم عالیه مقرر و ثابت است که جمیع دار تحقق و مراتب وجود، صورت فیض مقدس که تجلی اشراقی حق است، می باشد. و چنانچه اضافه اشراقیه محض ربط و صرف فقر است، تعینات و صور آن نیز محض ربط می باشند و از خود حیثیت و استقلال ندارند. و به عبارت دیگر، تمام دار تحقق فانی در حق، ذاتاً و صفتاً و فعلاً، هستند؛ زیرا که اگر موجودی از موجودات در یکی از شئون ذاتیه استقلال داشته باشد، چه در هویت وجودیه و چه در شئون آن، از حدود بقعه امکان خارج شود و به وجوب ذاتی مبدل گردد. و این واضح البطلان است. و چون این لطیفه الهیه در قلب راسخ شد و فؤاد ذوق آن را چنانچه باید و شاید کرد، بر او سری از اسرار قدر کشف شود و لطیفه ای از حقیقت امر بین الامرین منکشف گردد.

پس، آثار و افعال کمالیه را به همان نسبت که به خلق نسبت دهند، به همان نسبت به حق نیز نسبت توان داد، بدون آن که مجاز در هیچ طرف باشد. و این در نظر وحدت و کثرت و جمع بین الامرین متحقق گردد. بلی، کسی که در کثرت محض واقع است و از وحدت محجوب است، فعل را به خلق نسبت دهد و از حق غافل شود؛ چون ما محجوبان، و کسی که وحدت در

قلبش جلوه کند، از خلق محجوب شود و همه افعال را به حق نسبت دهد. و عارف محقق جمع بین وحدت و کثرت کند: در عین حال که فعل را به حق نسبت می‌دهد بی‌شائبه مجاز، به خلق نسبت دهد بی‌شائبه مجاز. و آیه شریفه وَ مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللّٰهَ رَمٰی (۵۴۱)، (که در عین اثبات رمی نفی آن نمود، و در عین نفی اثبات فرموده، اشاره به همین مشرب احلای عرفانی و مسلک دقیق ایمانی است. و این که گفتیم افعال و آثار کمالیه، و نقایص را خارج نمودیم، چون که نقایص به اعدام برگردد، و آن از تعینات وجود است و منسوب به حق نیست مگر بالعرض. و شرح این مبحث را در این اوراق نتوان داد.

و چون این مقدمه معلوم شد، نسبت تنزیل به حق و جبرئیل، و احیاء به اسرافیل و حق، و اماته به عزرائیل و ملائکه موکله به نفوس و حق، معلوم شود. و در قرآن شریف اشاره به این مطلب بسیار است. و این یکی از معارف قرآن است که قبل از این کتاب شریف در آثار حکما و فلاسفه از آن عین و اثری نیست، و عائله بشریه مرهون عطیه این صحیفه الهیه‌اند در این لطیفه، چون سایر معارف الهیه قرآنی.

مطلب دوم در اشاره به نکته آن که فرموده است اِنَا بِه صِيْغَه جَمْعٍ و اَنْزَلْنَا بِه صِيْغَه جَمْعٍ.

بدان که نکته آن، تفخیم مقام حق تعالی به مبدئیت تنزیل این کتاب شریف است. و شاید این جمعیت برای جمعیت اسمائیه باشد، و اشاره به آن باشد که حق تعالی به جمیع شئون اسمائیه و صفاتیّه مبدأ از برای این کتاب شریف است؛ و از این جهت، این کتاب شریف صورت احدیت جمع جمیع اسماء و صفات و معرف مقام مقدس حق به تمام شئون و تجلیات است. و به عبارت دیگر، این صحیفه نورانیّه صورت اسم اعظم است، چنانچه انسان کامل نیز صورت اسم اعظم است؛ بلکه حقیقت این دو در حضرت غیب یکی است، و در عالم تفرقه از هم به حسب صورت متفرق گردند، ولی باز به حسب معنا از هم متفرق نشوند. و این یکی از معانی لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ (۵۴۲) (می‌باشد. و چنانچه حق تعالی بیدی الجلال و الجمال تخمیر طینت آدم اول و انسان کامل فرموده، بیدی الجمال و الجلال تنزیل کتاب کامل و قرآن جامع فرموده. و شاید به همین جهت آن را قرآن نیز گویند؛ چه که مقام احدیت جمع وحدت و کثرت است. و از این جهت، این کتاب قابل نسخ و انقطاع نیست، زیرا که اسم اعظم و مظاهر او ازلی و ابدی است و تمام شرایع دعوت به همین شریعت و ولایت محمدیه است.

و شاید به همین نکته که در آنا انزلنا گفته شد، انا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ (۵۴۳) (نیز به صیغه جمع ذکر شده؛ زیرا که امانت به حسب باطن حقیقت ولایت، و به حسب ظاهر شریعت یا دین اسلام یا قرآن یا نماز است).

مطلب سوم در اجمالی از کیفیت نزول قرآن است و این از لطایف معارف الهیه و از اسرار حقایق دینیّه است که کم کسی می‌تواند به شمه‌ای از آن اطلاع پیدا کند به طریق علمی. و جز کمال از اولیاء، که اول آنها خود وجود مبارک رسول ختمی است و پس از آن به دستگیری آن سرور دیگر از اولیاء و اهل معارفند، کسی دیگر نتواند به طریق کشف و شهود از این لطیفه الهیه مطلع شود؛ زیرا که مشاهده این حقیقت نشود جز به وصول به عالم وحی و خروج از حدود عوالم امکانی. و ما در این مقام به طریق اشاره و رمز بیانی از این حقیقت می‌کنیم.

باید دانست که قلبی که به طریق سلوک معنوی و سفر باطنی سیر الی الله می‌کنند و از منزل مظلّم نفس و بیت انیت و انانیت مهاجرت می‌نمایند، دو طایفه‌اند به طریق کلی:

اول، آنان که پس از اتمام سفر الی الله، موت آنها را درک کند؛ و در همین حال جذب و فنا و موت باقی مانند. و اینها اجرشان علی الله و هو الله است. اینها محبوبینی هستند که در تحت قباب الله فانی، و کسی آنها را نشناسد و با کسی رابطه پیدا نکنند و آنها نیز جز حق کسی را نشناسند- اولیائی تَحْتَ قِبَابِي، لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي (۵۴۴).

طایفه دوم آنان هستند که پس از تمامیت سیر الی الله و فی الله، قابل آن هستند که به خود رجوع کنند و حالت صحو و هشیاری برای آنها دست دهد. اینها آنان هستند که به حسب تجلی به فیض اقدس، که سرّ قدر است، تقدیر استعداد آنها شده و آنها را برای تکمیل عباد و تعمیر بلاد انتخاب فرموده‌اند. اینها پس از اتصال به حضرت علمیّه و رجوع به حقایق اعیان، کشف سیر اعیان و اتصال آنها را به حضرت قدس و سفر آنها را الی الله و الی السّعادة نمایند، و مخلّع به خلعت نبوت شوند. و این کشف وحی الهی است قبل از تنزل به عالم وحی جبرائیلی. و پس از آن که از این عالم توجه به عوالم نازله کردند، کشف آنچه در اقلام عالیّه و الواح قدسیّه است نمایند به قدر احاطه علمیّه و نشئه کمالیه خود که تابع حضرات اسمائیه است. و اختلاف شرایع و نبوات بلکه جمیع اختلافات از آنجا است.

و در این مقام گاه شود که آن حقیقت غیبیه و سریره قدسیه، که در حضرت علمیه و اقلام و الواح عالیه مشهود شده، از طریق غیب نفس و سرّ روح شریف آنها به توسط ملک وحی، که حضرت جبرئیل است، تنزل کند در قلب مبارک آنها. و گاهی جبرائیل تمثّل مثالی پیدا کند در حضرت مثال برای آنها، و گاهی تمثّل ملکی پیدا کند؛ و از مکنن غیب به توسط آن حقیقت تا مشهد عالم شهادت ظهور پیدا کند، و آن لطیفه الهیه را تنزل دهد؛ و در هر نشئه از نشئات، صاحب وحی به طوری ادراک کند و مشاهده نماید: در حضرت علمیه به طوری، و در حضرت اعیان به طوری، و در حضرات اقلام به طوری، و در حضرات الواح به طوری، و در حضرت مثال به طوری، و در حس مشترک به طوری، و در شهادت مطلقه به طوری. و این، هفت مرتبه از تنزل است، که شاید نزول قرآن بر سبعة احرف (۵۴۵) (اشاره به این معنی باشد. و این معنی منافات ندارد با آنچه فرماید: قرآنٌ واحدٌ مِنْ عِنْدِ واحدٍ (۵۴۶) (چنانچه معلوم است. و این مقام را تفصیلی است که مناسب ذکر نیست.

مطلب چهارم در سرّ هاء غایب است در انزلناه چنانچه معلوم شد، از برای قرآن قبل از تنزل در این نشئه، مقامات و کینونت‌هایی است: اول مقام او، کینونت علمیه او است در حضرت غیبیه به تکلم ذاتی و مقارعه ذاتیه به طریق احدیت جمع. و ضمیر غایب شاید اشاره به آن مقام باشد، و برای افاده این معنی به ضمیر غیبت ذکر فرموده است؛ کانه می‌فرماید همین قرآن نازل در لیلۃ القدر همان قرآن علمی در سرّ مکنون و غیبی در نشئه علمیه است؛ که او را از آن مراتب، که در یک مقام متحد با ذات و از تجلیات اسمائیه بود، نازل فرمودیم؛ و این حقیقت ظاهر همان سرّ الهی است. و این کتاب، که در کسوه عبارات و الفاظ ظهور نموده، در مرتبه ذات به صورت تجلیات ذاتیه، و در مرتبه فعل عین تجلی فعلی است؛ چنانچه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: اِنَّمَا كَلَامُهُ فِعْلُهُ (۵۴۷).

مطلب پنجم در بیان لیلۃ القدر و در آن مباحث بسیار و معارف بی‌شماری است که علماء اعلام رضوان الله علیهم به حسب مشارب و مسالک خود از آن بحث فرمودند؛ و ما در این اوراق بعضی از آن را به طریق اشاره بیان می‌کنیم. و بعضی از مطالب هم ذکری از آن فرمودند که ما اشاره به آن می‌کنیم در ضمن اموری.

اول: در وجه تسمیه لیلۃ القدر علماء اختلافاتی کردند. بعضی بر آنند که چون صاحب شرف و منزلت است، و قرآن صاحب قدر به توسط ملک صاحب قدر بر رسول صاحب قدر برای امت

صاحب قدر وارد شده است، لیلَةُ القدرش گویند. و بعضی گفته‌اند که برای آن لیله قدر به آن گویند که تقدیر امور و آجال و ارزاق مردم در این شب می‌شود. و بعضی گفته‌اند به واسطه آن که از کثرت ملائکه زمین تنگ شود، آن را قدر گویند. و آن از قبیل وَ مَنْ قُدِّرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ (۵۴۸) است. این حرف‌هایی است که در این مقام گفته شده. و در هر یک از آن مقامات تحقیقاتی است که اشاره به آن اجمالاً خالی از فایده نیست.

اما مطلب اول، که به معنی صاحب منزلت و قدر بودن است. پس بدان که کلامی در این مقام است که مطلق زمان و مکان که بعضی شریف و بعضی غیر شریف و بعضی سعد و بعضی نحس است، آیا از خود ذات زمان یا تشخصات ذاتیه آن است. و همین طور در مکان. یا آن که به واسطه وقوع وقایع و حصول امور شریفه و خسیسه، بالعرض دارای آن مزیت شوند. و این گرچه مبحث مهم شریفی نیست و بحث در اطراف آن چندان مفید نیست، لکن ما به طریق اختصار از آن یاد کنیم.

وجه ترجیح احتمال اول آن است که ظاهر اخبار و آیاتی که برای زمان و مکان شرافت یا نحوست اثبات نمودند، آن است که صفت خود آنها است نه صفت به حال متعلق. و چون مانع عقلی ندارد، حمل آنها بر ظاهر خود متعین است.

وجه ترجیح احتمال دوم آن است که حقیقت زمان و مکان حقیقت واحد بلکه شخصیت آنها نیز شخصیت واحد است؛ و از این جهت، ممکن نیست شخص واحد در حکم متجزی و مختلف شود. بنا بر این، ناچار آنچه وارد شده در شرافت یا نحوست، محمول بر وقایع و قضایای حاصله در آنها است. و این وجه برهانی نیست؛ زیرا که زمان گرچه شخص واحد است، ولی چون متدرج و ممتد است و حقیقت مقداریه است، مانع ندارد که بعضی اجزاء آن با بعضی دیگر در حکم و اثر مختلف باشد. و برهانی قائم نشده است که هر شخص به هر طوری هست دارای دو حکم و دو اثر نمی‌شود، بلکه خلاف آن ظاهر است. مثلاً، افراد انسان با آن که هر یک شخص واحد هستند، مع ذلک، در صورت جسمیه آنها اختلافات کثیره هست؛ مثلاً، جلیدیه و دماغ و قلب شریفتر و لطیفترند از اعضای دیگر، و همین طور قوای باطنه و ظاهره آن بعضی اشرف از بعضی هستند. و این برای آن است که در این عالم انسان به نعت وحدت تامه ظاهر نیست، گرچه شخص واحد است؛ ولی چون به نعت کثرت ظاهر است، احکام او نیز مختلف شود.

و اما وجه ترجیح احتمال اول نیز وجه صحیح دل دل پسندی نیست؛ زیرا که مرجع این حرف به اصالة الظهور و اصالة الحقيقة، مثلاً، می باشد. و در اصول معلوم شده است که اصالة الحقيقة و اصالة الظهور برای آنست که در مورد شک در مراد، تعیین مراد کند؛ نه پس از معلومیت مراد، اثبات حقیقت نماید. تأمل (۵۴۹)

بنا بر این، هر دو وجه ممکن است، ولی وجه ثانی به نظر ارجح است. بنا بر این، شاید لیلۃ القدر برای آن صاحب قدر شده است که شب وصال نبی ختمی و لیلۃ وصول عاشق حقیقی به محبوب خود است. و در مباحث سابقه معلوم شد که تنزل ملائکه و نزول وحی پس از حصول فنا و قرب حقیقی است. و از اخبار کثیره و آیات شریفه نیز استفاده شود که شرف و نحوست زمانها و مکانها به واسطه وقایع در آن است؛ و این با مراجعه معلوم شود. گرچه استفاده شرف ذاتی از بعض آنها نیز می شود.

و اما احتمال دیگر که لیلۃ القدرش گویند: برای آن که در آن تقدیر امور ایام سینه شود. پس، بدان که حقیقت قضا و قدر و کیفیت آن، و مراتب ظهور آن، از اجلّ و اشرف علوم الهیه است؛ و از باب کمال دقت و لطافت آن، غور در اطراف آن برای نوع مردم منهیّ و موجب حیرت و ضلالت است. و از این جهت، این حقیقت را از اسرار شریعت و ودایع نبوت باید شمرد، و از بحث دقیق در اطراف آن باید صرف نظر کرد. و ما اشاره به یک مبحث آن، که مناسب این مقام است، می کنیم. و آن آن است که با آن که تقدیر امور در علم حق تعالی در ازل آزال شده و از امور تدریجیه نسبت به مقام منزّه علم ربوبی نیست، معنی تقدیر در هر سال، در لیلۃ معینه، چیست؟

بدان که از برای قضا و قدر مراتبی است که به حسب آن مراتب و نشئات احکام آنها متفاوت شود. مرتبه اولی از آن، حقایقی است که در حضرت علم به تجلّی به فیض اقدس تبع ظهور اسماء و صفات تقدیر و اندازه گیری شود. و بعد از آن در اقلام عالیّه و الواح عالیّه، حسب ظهور، به تجلّی فعلی تقدیر و تحکیم شود. و در این مراتب تغییرات و تبدیلاتی واقع نشود. و قضای حتم لا یبدّل، حقایق مجردّه واقع در حضرات اعیان و نشئه علمیّه و نازلّه در اقلام و الواح مجردّه است. و پس از آن، حقایق به صور برزخیّه و مثالیّه در الواح دیگر و عالم نازلتر ظهور کند، که آن عالم خیال منفصل و خیال الكلّ است، که به طریقه حکماء اشراق آن عالم را عالم

مُثَلِّمٌ مَعْلَقَةٌ گویند. و در این عالم تغییرات و اختلافاتی ممکن الوقوع بلکه واقع است. و پس از آن، تقدیرات و اندازه گیریها به توسط ملائکه موکله به عالم طبیعت است؛ که در این لوح قدر تغییرات دائمی و تبدیلات همیشگی است، بلکه خود صورت سیاله و حقیقت متصرمه و متدرجه است. و در این لوح، حقایق قابل شدت و ضعف، و حرکات قابل سرعت و بطؤ و زیاده و نقیصه‌اند؛ و مع ذلک، وجهه یلی اللّهی و وجهه غیبی همین اشیا، که جهت تدلی به حق است و صورت ظهور فیض منبسط و ظلّ ممدود است و حقیقت علم فعلی حق است، به هیچ وجه تغییر و تبدیل در آن راه ندارد.

بالجمله، کلیّه تغییرات و تبدیلات و زیادی آجال و تقدیر ارزاق نزد حکماء در لوح قدر علمی که عالم مثال است- و نزد نویسندگان در لوح قدر عینی که محل خود تقدیرات است- به دست ملائکه موکله به آن واقع شود. بنا بر این، مانعی ندارد که چون لیلَةُ الْقَدْرِ لیلَةُ تَوَجُّهِ تَامٍ وَلِيٍّ کامل و ظهور سلطنت ملکوتیه او است، به توسط نفس شریف ولیّ کامل و امام هر عصر و قطب هر زمان- که امروز حضرت بقیة الله فی الارضین، سیدنا و مولانا و امامنا و هادینا، حجة بن الحسن العسکری ارواحنا لمقدمه فداء است- تغییرات و تبدیلات در عالم طبع واقع شود. پس، هر یک از جزئیات طبیعت را خواهد بطیئ الحركة کند، و هر یک را خواهد سریع کند، و هر رزقی را خواهد توسعه دهد، و هر یک را خواهد تضییق کند. و این اراده اراده حق است، و ظل و شعاع اراده ازلیّه و تابع فرامین الهیه است؛ چنانچه ملائکه الله نیز از خود تصرفی ندارند و تصرفات همه، بلکه تمام ذرات وجود، تصرف الهی و از آن لطیفه غیبیه الهیه است- فَاسْتَقِمْ كَمَا امْرُتَ (۵۵۰).

و اما آنچه گفته شده در احتمال دیگر، وجه تسمیه لیلَةُ الْقَدْرِ که چون زمین از ملائکه تنگ شود لیلَةُ الْقَدْرِ گویند. این وجه گرچه بعید است، هر چند اعجوبه زمان، خلیل بن احمد (۵۵۱) (رضوان الله علیه، فرموده، آنچه مورد بحث توان بود آن است که ملائکه الله از سنخ عالم طبیعت و مادیت نیستند؛ پس، معنای تنگی زمین چیست؟ بدان که نظیر این مطلب در روایات شریفه وارد شده؛ مثل، قضیه تشییع سعد بن معاذ (۵۵۲) (رضی الله عنه، و مثل فرش نمودن ملائکه بالهای خود را برای طالب علم (۵۵۳). (و این یا از باب تمثّل ملائکه است به صور مثالیّه و تنزّل آنها است از عالم غیب به عالم مثال و تضییق ملکوت ارض است، یا تمثّل ملکی آنها است در ملک ارض؛ گرچه باز این تمثّل را چشمهای طبیعی حیوانی نبیند. بالجمله، تضییق به اعتبار تمثّلات مثالیّه یا ملکیه است.

امر دوم: در حقیقت لیلۃ القدر. بدان که از برای هر رقیقه حقیقتی، و برای هر صورتی مُلکی باطنی ملکوتی و غیبی است. و اهل معرفت گویند که مراتب نزول حقیقت وجود به اعتبار احتجاب شمس حقیقت در افق تعینات، لیالی است؛ و مراتب صعود به اعتبار خروج شمس حقیقت از آفاق تعینات، ایام است. و شرافت و نحوست ایام و لیالی به حسب این بیان واضح شود.

و به اعتباری، قوس نزول لیلۃ القدرِ محمدی است؛ و قوس صعودِ یوم القیامه احمدی است؛ زیرا که این دو قوس مدّ نور فیض منبسط است، که حقیقت محمدیه است و تمام تعینات از تعینِ اولی اسم اعظم است. پس، در نظر وحدت، عالم شب قدر و روز قیامت است؛ و بیش از یک شب [و] روز نیست، که آن تمام دار تحقق و لیلۃ القدر محمدی و یوم القیامه احمدی است. و کسی که متحقق به این حقیقت شود، همیشه در لیلۃ القدر و یوم القیامه است، و این با هم جمع شود.

و به اعتبار نظر کثرت، لیالی و ایام پیدا شود. پس بعضی لیالی صاحب قدر است، و بعضی نیست. و در بین همه لیالی، بنیه احمدی و تعین محمدی صلی الله علیه و آله، که نور حقیقت وجود به جمیع شئون و اسماء و صفات و با کمال نوریت و تمام حقیقت در افق آن غروب نموده است، لیلۃ القدر مطلق است؛ چنانچه یوم محمدی یوم القیامه مطلق است. و دیگر لیالی و ایام، لیالی و ایام مقیده است. و نزول قرآن در این بنیه شریفه و قلب مطهر، نزول در لیلۃ القدر است. پس، قرآن هم جمله در لیلۃ القدر نازل شده به طریق کشف مطلق کلی، و هم نجومی در عرض بیست و سه سال در لیلۃ القدر نازل شده.

و شیخ عارف، شاه‌آبادی (۵۵۴)، (دام ظلّه می‌فرمودند که دوره محمدیه، لیلۃ القدر است. و این یا به اعتبار آن است که تمام ادوار وجودیه دوره محمدیه است؛ و یا به اعتبار آن است که در این دوره اقطاب کمال محمدیه و ائمه هده معصومین لیالی قدر می‌باشند. و دلالت بر آنچه احتمال دادیم از حقیقت لیلۃ القدر می‌کند حدیث شریف طولانی که در تفسیر برهان از کافی شریف نقل فرموده و در آن حدیث است که نصرانی گفت به حضرت موسی بن جعفر که تفسیر باطن حم، وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ اَنَا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مَبَارَكَةٍ اَنَا كُنَّا مُنْذِرِينَ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ امْرِ

حکیم (۵۵۵) (چيست فرمود: اما حم محمد صلى الله عليه و آله است. و اما كتاب مبين امير المؤمنين على است. و اما الليلة فاطمه عليها السلام است) (۵۵۶).

و در روایتی، لیالی عشر به ائمه طاهرين از حسن تا حسن تفسیر شده است. (۵۵۷) (و این یکی از مراتب لیلۃ القدر است که حضرت موسی بن جعفر ذکر فرموده، و شهادت دهد بر آن که لیلۃ القدر تمام دوره محمدیه است.

روایتی که در تفسیر برهان از حضرت باقر نقل کند؛ و این روایت چون روایت شریفی است و به معارف چندی اشاره فرموده و از اسرار مهمه‌ای کشف فرموده، ما تیمناً عین آن حدیث را ذکر می‌کنیم:

قال رَحِمَهُ اللَّهُ، وَ عَنِ الشَّيْخِ أَبِي جَعْفَرِ الطُّوسِيِّ، عَنْ رَجَالِهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَجَلَانَ السَّكُونِيِّ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: بَيَّتُ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ حُجْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ سَقَفُ بَيْتِهِمْ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَ فِي قَعْرِ بَيْتِهِمْ فُرْجَةٌ مَكْشُوطَةٌ إِلَى الْعَرْشِ مِعْرَاجُ الْوَحْيِ؛ وَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِلُ عَلَيْهِمْ بِالْوَحْيِ صَبَاحاً وَ مَسَاءً وَ كُلَّ سَاعَةٍ وَ طَرْفَةِ عَيْنٍ. وَ الْمَلَائِكَةُ لَا يَنْقَطِعُ فَوْجُهُمْ: فَوْجٌ يَنْزِلُ، وَ فَوْجٌ يَصْعَدُ. وَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَشَفَ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ السَّمَاوَاتِ حَتَّى ابْصَرَ الْعَرْشَ؛ وَ زَادَ اللَّهُ فِي قُوَّةِ نَاطِرِهِ. وَ إِنَّ اللَّهَ زَادَ فِي قُوَّةِ نَاطِرِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَ كَانُوا يُبْصِرُونَ الْعَرْشَ وَ لَا يَجِدُونَ لِبَيْتِهِمْ سَقْفًا غَيْرَ الْعَرْشِ؛ فَبَيَّتُهُمْ مُسَقَّفَةً بِعَرْشِ الرَّحْمَنِ. وَ مِعْرَاجُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ. قَالَ، قُلْتُ: مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ؟ قَالَ: بِكُلِّ أَمْرٍ. فَقُلْتُ: هَذَا التَّنْزِيلُ؟ قَالَ: نَعَمْ (۵۵۸).

و تدبّر در این حدیث شریف ابوابی از معرفت به روی اهلش باز کند و شمه‌ای از حقیقت ولایت و باطن لیلۃ القدر به آن مکشوف شود.

امر سوم بدان که از برای لیلۃ القدر چنانچه حقیقت و باطنی است که به آن اشاره شد، از برای آن صورت و مظهري است بلکه مظاهري است در عالم طبع. و چون مظاهر ممکن است در نقص و کمال فرقه‌ها کند، از این جهت ممکن است بین اقوال و اخباری که در باب تعیین لیلۃ القدر وارد شده است جمع نمود به اینکه تمام آن لیالی شریفه که در روایات است از مظاهر لیلۃ القدر است؛ الا آن که بعضی با بعضی در شرافت و کمال مظهریت فرق دارد. و آن شب شریفی که تمام ظهور لیلۃ القدر و شب وصل تام ختمی و وصول کامل ختمی است، در تمام

سال، یا در شهر مبارک رمضان، یا در عشر آخر آن، یا در لیالی ثلاثه، مختفی است. و در روایات عامه و خاصه نیز اختلافاتی است. و در روایات خاصه نیز به طریق تردید، در شب نوزدهم، و بیست و یکم، و بیست و سوم، مذکور شده. و گاهی تردید بین شب بیست و یکم، و بیست او [سوم شده است. (۵۵۹)

شهاب بن عبد ربّه گوید: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که مرا خبر ده به لیلۃ القدر. فرمود: "شب بیست و یکم، و شب بیست و سوم." (عبد الواحد بن المختار الانصاری گوید از حضرت باقر (ع) سؤال کردم از لیلۃ القدر فرمود: در دو شب است: شب بیست و سوم، و شب بیست و یکم. گفتم: یکی از آن دو را به تنهایی ذکر کن. فرمود: چه می شود که عمل کنی در دو شب که یکی از آنها لیلۃ القدر است (۵۶۰).

حسّان بن علی گوید از حضرت صادق (ع) سؤال کردم از لیلۃ قدر فرمود: طلب کن آن را در نوزدهم، و بیست و یکم، و بیست و سوم.

و سید عابد زاهد رضی الله عنه در اقبال فرماید: بدان که این شب بیست و سوم از شهر رمضان، وارد شده است اخبار صریحه به اینکه لیلۃ قدر است به مکاشفه و بیان. از آن جمله آن است که روایت کنیم به اسناد خود تا سفیان بن السیوط (السمط - خ ل) گفت: "گفتم به حضرت صادق علیه السلام تعیین فرما لیلۃ قدر را برای من مفرداً." فرمود: "شب بیست و سوم." و از آن جمله آن است که روایت کنیم به اسناد خود تا زراره از عبد الواحد بن المختار الأنصاری گفت: "سؤال کردم از حضرت باقر علیه السلام از لیلۃ القدر." فرمود: "به خدا قسم خبر می دهم به تو و تعمیه نمی کنم به تو. آن اول شب از هفت شب آخر است." پس از آن از زراره نقل می کنند که گفته آن ماهی که حضرت تعیین فرمود بیست و نه روز بود (۵۶۱). (پس از آن روایات دیگر نقل کنند که لیلۃ قدر شب بیست و سوم است، که از آن جمله است قضیه جهنی (۵۶۲) که معروف است.

تنبيه عرفانی

چنانچه در آن دو سوره مبارکه که گذشت گفته شد، اظهر آن است که بسم الله هر سوره متعلق به خود آن سوره باشد. بنا بر این، در سوره مبارکه قدر چنین می شود که حقیقت شریفه

قرآنیّه و لطیفه مقدّسه الهیّه را باسم الله، که حقیقت جمعیه اسمائیه و اسم اعظم ربوبی است و متعیّن به رحمت مطلقه رحمانیه و رحیمیّه است، در لیلۀ القدر محمدیه صلی الله علیه و آله نازل فرمودیم؛ یعنی، ظهور قرآن تبع ظهور جمعی الهیّت و قبض و بسط رحیمیّت و رحمانیّت است؛ بلکه حقیقت قرآن مقام ظهور حضرت اسم الله الاعظم است به ظهور رحمانیّت و رحیمیّت و جامع جمع و تفصیل است؛ از این جهت، این کتاب شریف قرآن است و فرقان است؛ چنانچه روحانیّت رسول ختمی، و مقام مقدّس ولایت آن سرور، نیز قرآن و فرقان است و مقام احدیّت جمع و تفصیل است.

پس، ذات مقدّس به حسب این احتمال گویی چنین فرماید: ما به تجلّی به مقام اسم اعظم، که مقام احدیّت جمع و تفصیل است، به ظهور رحمت رحمانیه و رحیمیّه قرآن را تنزل دادیم در لیلۀ قدر محمدی. و چون در عالم فرق، بلکه فرق الفرق، فرقانیّتی بین قرآنین، یعنی قرآن مکتوب منزل و قرآن منزل علیه یعنی کتاب الهی و حقیقت محمدیه، حاصل شده، در لیلۀ وصال وصل بین القرآنین و جمع بین الفرقانین فرمودیم؛ و به این اعتبار نیز این شب لیلۀ قدر [است] اولی قدر آن را به آن طور که شاید، جز خود حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که صاحب لیلۀ القدر است بالاصالۀ و اوصیاء معصومین او که صاحب آنند بالتبعیۀ، کسی نداند.

تتمۀ در ذکر بعض روایات که در فضل لیلۀ القدر وارد شده

از آن جمله روایاتی است که عارف بالله، سید بن طاوس رضی الله عنه در کتاب شریف اقبال نقل فرموده، می فرماید: در کتاب یواقیت، تألیف ابو الفضل بن محمد الهروی، یافتیم اخباری در فضل لیلۀ القدر. تا آن که می گوید از پیغمبر نقل است که فرمود: موسی گفت: "الهی من قرب تو را می خواهم." فرمود: "قرب من از برای کسی است که بیدار باشد در شب قدر." گفت: "الهی رحمت تو را می خواهم." فرمود: "رحمت من برای کسی است که رحم کند فقرا را در شب قدر." گفت: "خدایا من گذشتن از صراط را می خواهم." فرمود: "این برای کسی است که تصدّق کند به صدقه‌ای در شب قدر." گفت: "خدایا از درختهای بهشت و میوه‌های آن می خواهم." فرمود: "این برای کسی است که تسبیح کند به تسبیح‌های در شب قدر." گفت: "خدایا نجات می خواهم." فرمود: "نجات از آتش؟" گفت: "آری." فرمود: "این برای کسی است که استغفار کند در شب قدر." گفت: "خدایا رضای تو را می خواهم." فرمود: "خشنودی من از برای کسی است که دو رکعت نماز بخواند در شب قدر."

و هم از آن کتاب از پیغمبر منقول است که فرمود: گشوده شود درهای آسمان در شب قدر؛ پس، نیست بنده‌ای که نماز بخواند در آن مگر آن که بنویسد خداوند تعالی از برای او به هر سجده‌ای درختی در بهشت که اگر سیر کند سواری در سایه آن صد سال، تمام نکند آن را. و به هر رکعتی (رکوعی) خانه‌ای در بهشت از دُرّ و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ. و به هر آیه‌ای تاجی از تاجهای بهشت. و به هر تسبیحی مرغی از نفایس مرغها. و به هر جلسه‌ای درجه‌ای از درجات بهشت. و به هر تشهّدی غرفه‌ای از غرفه‌های بهشت. و به هر سلامی حُله‌ای از حُله‌های بهشت. و وقتی من فجر شود عمود صبح، عطا کند او را خداوند از زندهای با الفت و انس که پستانهای آنها از زیر جامع برجسته و پیدا باشد، و از کنیزهای خوش خلق مهذب، و از پسرهای مخلص، و از طائرهای نجیب، و از ریحانهای معطر، و نهرهای جاری، و نعمتهای رضایت‌بخش، و تحفه‌ها و هدیه‌ها و خلعتها و کرامتها، و آنچه نفس اشتها داشته باشد و چشم لذّت یابد. و شماها در آن مخلّد هستید.

و هم از آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام نقل است که: کسی که احیاء کند شب قدر را، آمرزیده شود گناهان او گرچه به عدد ستارگان آسمان و وزن کوهها و کیل دریاها باشد. (و اخبار در فضل آن بیش از آن است که در این اوراق نوشته شود.

* قوله تعالى: و ما اذرىک ما لیلَةُ الْقَدْرِ این ترکیب برای تفخیم و تعظیم و بزرگی مطلب است و عظمت حقیقت، خصوصاً به ملاحظه متکلم و مخاطب. با آن که حق تعالی جلت قدرته متکلم است و رسول اکرم صلی الله علیه و آله مخاطب است، با این وصف، به قدری گاهی مطلب با عظمت است که اظهار آن در نسج الفاظ و ترکیب حروف و کلمات ممکن نیست؛ کانه می‌فرماید: لیلَةُ الْقَدْرِ نمی‌دانی چه حقیقت با عظمتی است؛ حقیقت آن را نتوان بیان نمود و نسج و نظم حروف و کلمات در خور آن حقیقت نیست. و لهذا با آن که کلمه ما برای بیان حقیقت است، از بیان آن صرف نظر فرمود و فرمود: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ: به خواصّ و آثار آن معرفی آن را فرمود، چه که بیان حقیقت ممکن نیست. و از این جا نیز می‌توان حدس قوی زد به اینکه حقیقت لیلَةُ الْقَدْرِ و باطنش غیر از این صورت و ظاهر است. گرچه این ظاهر نیز با اهمیّت و عظمت است، ولی نه به آن مثابه که نسبت به رسول الله، ولیّ مطلق و محیط به کلّ عوالم، این نحو تعبیر شود.

ان قلت: بنا بر آن احتمال که مذکور شد که باطن لیلۃ القدر حقیقت و بنیه خود رسول مکرم باشد که در آن محتجب است شمس حقیقت به تمام شئون، اشکال بالاتر شود، زیرا که به خود آن سرور نتوان گفت که تو نمی‌دانی که لیلۃ القدر که صورت مُلکی خود تو است چیست.

قلت: این مطلب را سرّی و این لطیفه را باطنی است، و ذلك لمن ألقى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ (۵۶۳). (ای عزیز، بدان که چون در باطن لیلۃ القدر حقیقی، یعنی بنیه و صورت مُلکی یا عین ثابت محمدی صلی الله علیه و آله، جلوه اسم اعظم و تجلی احدی جمعی الهی است، از این جهت تا عبد سالک الی الله، یعنی رسول ختمی صلی الله علیه و آله، در حجاب خود است، نتواند آن باطن را و آن حقیقت را مشاهده فرمود. چنانچه درباره موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام در قرآن شریف وارد شد که: لَنْ تَرَانِي (۵۶۴)

یا موسی. با آن که تجلی ذاتی یا صفاتی از برای آن سرور شد به دلیل فلما تجلی ربّه للجبل جعله دكاً وَ حرّ مؤسی صعقاً (۵۶۵)، (و به دلیل فقرات دعای شریف عظیم الشان سمات چنانچه پر واضح است. و این را نکته نیز آن است که: ای موسی، تا در حجاب موسوی و احتجاب خودی هستی، امکان مشاهده نیست. مشاهده جمال جمیل برای کسی است که از خود بیرون رود؛ و چون از خود بیرون رفت، به چشم حق ببیند، و چشم حق حق‌بین خواهد بود. پس، جلوه اسم اعظم، که صورت کمالیه لیلۃ القدر است، با احتجاب به خودی نتوان دید. پس، این تعبیر بنا بر این تحقیق صحیح و به موقع خواهد بود.

ان قلت: لیلۃ القدر نفس بنیه احمدی است به اعتبار احتجاب شمس حقیقت در آن، نه نفس شمس تا این توجیه صحیح باشد.

قلت: به لسان اهل نظر، شیئیّت شیء به صورت کمالیه آن شیء است؛ و اشیاء ذوات اسباب، خصوصاً سبب الهی، شناخته نشود به حقیقت مگر به شناختن اسباب آنها. و به لسان اهل معرفت، نسبت ظاهر و باطن و جلوه و متجلی نسبت دو امر مفارق نیست، بلکه یک حقیقت گاهی جلوه ظهوری کند و گاهی جلوه بطونی؛ چنانچه عارف معروف فرماید:

ما عدمهائیم هستی‌ها نما تو وجود مطلق و هستی ما

این سخن به قول عارف رومی پایان ندارد و صرف نظر از آن اولی است.

﴿قوله تعالى: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ اگر ملاحظه صورت ظاهر مُلْكِيَّة لَيْلَةُ الْقَدْرِ را کنیم، خیریت آن از الف شهر یعنی هزار ماهی که در آن لیلَةُ الْقَدْرِ نباشد. یا لیلَةُ الْقَدْرِ و عبادت و طاعت در آن بهتر است از هزار ماه که اسرائیلی‌ها حمل سلاح می‌کردند و در راه خدا جهاد می‌کردند. یا آن که لیلَةُ الْقَدْرِ بهتر است از هزار ماه سلطنت بنی امیه لعنهم الله؛ چنانچه در روایات شریفه است (۵۶۶).

و اگر ملاحظه حقیقت لیلَةُ الْقَدْرِ شود، الف شهر ممکن است کنایه از جمیع موجودات باشد، به اعتبار آن که الف عدد کامل است، و مراد از شهر انواع است. یعنی، بنیه شریفه مُحَمَّدِيَّة که انسان کامل است از هزار نوع که جمیع موجودات می‌باشد بهتر است؛ چنانچه بعضی از اهل معرفت گفته است (۵۶۷).

و احتمال دیگری به نظر نویسنده آمده. و آن آن است که لیلَةُ الْقَدْرِ اشاره باشد به مظهر اسم اعظم؛ یعنی، مرآت تامّ مُحَمَّدِي صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آله. و هزار شهر عبارت باشد از مظهر اسماء دیگر. و چون از برای حق تعالی هزار [او] یک اسم است، و یک اسم مستأثر در علم غیب است، از این جهت لیلَةُ الْقَدْرِ نیز مستأثر است، و لیله قدر بنیه مُحَمَّدِي نیز اسم مستأثر است. از این جهت، بر اسم مستأثر کسی جز ذات مقدّس رسول ختمی صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آله اطلاع پیدا نکند.

تنبيه عرفانی

باید دانست که چنانچه ولیّ کامل و نبیّ ختمی صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آله لیلَةُ الْقَدْرِ است به اعتبار بطون اسم اعظم در او و احتجاب حق به جمیع شئون در او، همین طور یوم الْقَدْرِ نیز هست به اعتبار ظهور شمس حقیقت و بروز اسم جامع از افق تعین او؛ چنانچه یوم الْقِيَمَةِ نیز خود آن سرور است.

بالجمله، آن ذات مقدّس شب و روز قدر است؛ و روز قیامت نیز روز قدر است. بنا بر این، نکته این که از سایر مظاهر به شهر و از این مظهر مقدّس تامّ به لیله تعبیر شده است، شاید آن باشد که مبدأ شهر و سنین یوم و لیله است؛ چنانچه واحد مبدأ عدد است. و آن سرور به باطن

حقیقت، که اسم اعظم است، مبدأ سایر اسماء است؛ و به تعین و عین ثابت خود، اصل شجره طیبه و مبدأ تعینات است. تَدَبَّرْ تَعْرِفْ وَ اغْتَنِمِ.

قوله تعالى: تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ در این آیه شریفه مطالبی است که به طریق اجمال بعضی از آن را مذکور می‌داریم.

امر اول در ذکر صنوف ملائکه الله تعالی و اشاره به حقیقت آنها علی الاجمال. بدان که بین محدثین و محققین اختلاف است در تجرد و تجسم ملائکه الله. کافه حکماء و محققین و بسیاری از محققین فقهاء قائل به تجرد آنها و تجرد نفس ناطقه شدند، و بر آن برهانهای متین اقامه فرمودند. و از بسیاری از روایات و آیات شریفه نیز استفاده تجرد شود؛ چنانچه محدث محقق، مولانا محمد تقی مجلسی، پدر بزرگوار مرحوم مجلسی، در شرح فقیه در ذیل بعضی روایات فرموده است که این دلالت کند بر تجرد نفس ناطقه (۵۶۸).

و بعضی از محدثین بزرگ قائل به عدم تجرد شدند. و غایت آنچه دلیل آورده‌اند این است که قول به تجرد منافی با شریعت است؛ و تصریح نموده‌اند به این که مجردی جز ذات مقدس حق نیست. و این کلام بسیار ضعیفی است؛ زیرا که عمده نظر آنها دو امر شاید باشد: یکی، قضیه حدوث زمانی عالم، که توهم شده مجرد بودن موجودی جز حق با آن منافی است. و یکی، فاعل مختار بودن حق تعالی است، که گمان نمودند با تجرد عالم عقل و ملائکه الله مخالف است. و این هر دو مسأله از مسائل معنونه است در علوم عالیه. و عدم تنافی این قبیل مسائل با موجود مجرد به وضوح پیوسته. بلکه قول به عدم تجرد نفوس ناطقه و عالم عقل و ملائکه الله با بسیاری از مسائل الهیه و کثیری از عقاید حقه منافی است، که اکنون مجال بیان آنها نیست. و حدوث زمانی عالم، به آن طور که این دسته گمان نمودند، منافی با اصل مسئله حدوث زمانی است، فضلاً از آن که با بسیاری از قواعد الهیه نیز مخالف است.

و حق در نزد نویسندگان موافق با عقل و نقل آن است که از برای ملائکه الله اصنافی است کثیره، که بسیاری از آنها مجردند و بسیاری از آنها جسمانی برزخی هستند - و ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ (۵۶۹).

و اصناف آنها به حسب تقسیم کلی آن است که گفته‌اند موجودات ملکوتیه بر دو قسم است: یکی آن که تعلق به عالم اجسام ندارد، نه تعلق حلولی و نه تعلق تدبیری. و دیگر آن که به یکی از این دو وجه تعلق داشته باشد.

و طایفه اولی دو قسمند:

یک قسم آنان که به آنها ملائکه مهیمه گویند. و آنها آنانند که مستغرق در جمال جمیل و متحیر در ذات جلیل می‌باشند و از دیگر خلائق غافل و به دیگر موجودات توجه ندارند.

و در اولیاء خدا نیز یک طایفه هستند که چنین می‌باشند. و چنانچه ما مستغرق بحر ظلمانی طبیعت هستیم و از عالم غیب و ذات ذو الجلال، با آن که ظاهر بالذات و هر ظهوری پرتو ظهور او است، بکلی غافل هستیم، آنها از عالم و هر چه در او است غافل و به حق و جمال جمیل او مشغولند. و در روایت است که خداوند مخلوقات را دارد که نمی‌دانند خداوند آدم و ابلیس را خلق فرموده (۵۷۰).

قسم دوم آنان هستند که خدای تعالی آنها را وسایط رحمت وجود خود قرار داده؛ و آنها مبادی سلسله موجودات و غایت اشواق آنها هستند. و این طایفه را اهل جبروت گویند. و مقدم و رئیس آنها روح اعظم است. و شاید آیه شریفه تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ نِزَارًا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لِّلَّذِينَ هُمْ يَدْعُونَ أَنزِيلًا وَسُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۵۷۱) نیز اشاره باشد به این طایفه از ملائکه الله. و اختصاص به ذکر روح، با آن که از ملائکه است، برای عظمت او است؛ چنانچه در آیه شریفه يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا (۵۷۱) (نیز اشاره به همین است. و به اعتباری روح را قلم اعلی گویند؛ چنانچه فرماید: اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ (۵۷۲). (و به اعتباری او را عقل اول گویند؛ چنانچه فرماید: اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ (۵۷۳). (و بعضی روح را جبرائیل دانند. و فلاسفه جبرائیل را آخر ملائکه کروبیین دانند؛ و او را روح القدس دانند؛ و روح را اول ملائکه کروبیین دانند. و در روایات شریفه نیز فرموده که روح اعظم از جبرئیل است؛ چنانچه از کافی شریف منقول است که ابو بصیر گوید: سؤال کردم از حضرت صادق سلام الله علیه از قول خدای تعالی: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. فرمود: "خلقی است اعظم از جبرئیل و میکائیل. با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و با ائمه علیهم السلام هست. و او از ملکوت می‌باشد. (۵۷۴) (و در بعض روایات است که روح از ملائکه نیست، بلکه اعظم از آنها است (۵۷۵).

و شاید روح دو اطلاق داشته باشد در لسان قرآن و اخبار، چنانچه در لسان اهل اصطلاح نیز اطلاقاتی دارد. یک روح از صنوف ملائکه است؛ چنانچه فرمود از ملکوت است. و یک روح نیز روح خود حضرات اولیاء است که از ملائکه نیست و اعظم از آنها است. بنا بر این، ممکن است روح در سوره شریفه قدر به اعتبار تنزل در ليله قدر، عبارت از روح الامین یا روح اعظم باشد. و در آیه شریفه *يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ (۵۷۶)* (عبارت از روح انسانی باشد که در مرتبه کمال از جبرئیل و دیگر ملائکه اعظم است؛ و از عالم امر بلکه گاهی متحد با مشیت، که امر مطلق است، شود.

قسم دیگر از ملائکه الله آنها هستند که موکل بر موجودات جسمانی و مدبر در آنها هستند. و از برای اینها صنوف کثیره و طوایف بی شمار است؛ زیرا از برای هر موجود علوی یا سفلی، فلکی یا عنصری، وجهه‌ای ملکوتی است که به آن وجهه به عالم ملائکه الله متصل و با جنود حق پیوند است؛ چنانچه حق اشاره به ملکوت اشیاء فرماید در آیه شریفه که می فرماید: *فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۵۷۷)*.

و حضرت رسول در کثرت ملائکه فرماید - چنانچه روایت شده -: *اَطَّتِ السَّمَاءُ؛ وَ حَقُّ لَهَا أَنْ تَطَّ:* ما فيها موضع قدم الا وفيه ملك ساجد أو رايح (۵۷۸). (و در روایات شریفه راجع به کثرت ملائکه و بسیاری صنوف آنها بسیار مذکور است. (امر دوم در بیان کیفیت تنزل ملائکه الله است بر ولی امر بدان که روح اعظم، که خلقی اعظم از ملائکه الله یعنی در مرتبه اول از ملائکه الله واقع است و اشرف و اعظم از همه است، و ملائکه الله مجردة قطان عالم جبروت از مقام خود تجافی نکنند، و از برای آنها نزول و صعود به آن معنی که از برای اجسام است مستحیل است؛ زیرا که مجرد از لوازم اجسام مبری است و منزّه است. پس تنزل آنها، چه در مرتبه قلب یا صدر یا حسّ مشترک ولی، و چه در بقاع ارض و کعبه و حول قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله، و چه در بیت المعمور باشد، به طریق تمثیل ملکوتی یا ملکی است؛ چنانچه خدای تعالی در باب تنزل روح الامین بر حضرت مریم علیها السلام فرماید: *فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا (۵۷۹)*) چنانچه برای اولیاء و کمال نیز تمثیل ملکوتی و تروّج جبروتی ممکن است. پس، ملائکه الله را قوه و قدرت دخول در ملک و ملکوت است به طور تمثیل؛ و کمال اولیاء را قدرت بر دخول در ملکوت و جبروت است به طور تروّج و رجوع از ظاهر به باطن. و تصدیق این معنی سهل است برای کسی که حقایق مجردات را، چه مجرد ملکوتی یا جبروتی و چه نفوس ناطقه که نیز از

مجردات جبروتیه یا ملکوتیه هستند، فهمیده باشد و مراحل وجود و مظاهر آنها و نسبت ظاهر به باطن و باطن به ظاهر را تصوّر نموده باشد.

و باید دانست که تمثّل جبروتیین و ملکوتیین در قلب و صدر و حسّ بشر ممکن نیست مگر پس از خروج او از جلباب بشریت و تناسب او با آن عوالم؛ و آلا مادامی که نفس مشغول به تدبیرات ملکیه است و از آن عوالم غافل است، ممکن نیست این مشاهدات یا تمثّلات برای او دست دهد. بلی، گاهی شود که به اشاره یکی از اولیاء نفس را از این عالم انصرافی حاصل شود و به قدر لیاقت از عوالم غیب ادراکی معنوی یا صوری نماید. و گاه شود که به واسطه بعضی امور هائله، مثلاً، از برای نفس انصرافی از طبیعت حاصل و نمونه‌ای از عالم غیب ادراک کند؛ چنانچه شیخ الرئیس قضیه آن شخص ساده لوح را که در حج بیت الله برات آزادی از آتش جهنم گرفته بود، نقل کند. و شیخ عارف، محیی الدین، نیز نظیر این قضیه را نقل نماید (۵۸۰). (و اینها نیز از انصراف نفوس است از ملک، و توجّه ملکوتی است. و گاه شود که نفوس اولیاء کمل پس از انسلاخ از عوالم و مشاهده روح اعظم یا سایر ملائکه الله به واسطه قوت نفس، به خود آیند و حفظ حضرات غیب و شهادت کنند؛ و در این صورت، در تمام نشئات در آن واحد حقایق جبروتیین را مشاهده کنند. و گاه شود که به قدرت خود ولی کامل تنزل ملائکه حاصل شود. و الله العالم.

امر سوم بدان که لیلۃ القدر چون لیلۃ مکاشفه رسول خدا و ائمه هدی است، از این جهت، کشف جمیع امور ملکیه از غیب ملکوت برای آنها می‌شود؛ و ملائکه موکله بر هر امری از امور برای آن حضرات در نشئه غیب و عالم قلب ظاهر شود، و جمیع اموری که در مدت سال برای خلائق تقدیر شده و در الواح عالیه و سافله مکتوب گردیده، به طور کتب ملکوتی و استجنان وجودی، بر آنها مکشوف و معلوم گردد. و این مکاشفه مکاشفه ملکوتیه است که محیط بر جمیع ذرات عالم طبیعت است؛ و هیچ امری بر ولی امر از امور رعیت مخفی نخواهد بود. و منافات ندارد که برای آنها در یک شب امر یک سال و در یک حال نیز جمیع امور دهر و در یک لحظه جمیع مقدرات ملکیه و ملکوتیه، و به تدریج در ایام سنه نیز جمیع امور یومیّه، منکشف شود به طریق اجمال و تفصیل. مثلاً، چنانچه در کیفیت نزول قرآن در حدیث است که جمله واحده در بیت المعمور، و در ظرف بیست و سه سال بر رسول خدا وارد شده (۵۸۱). (و ورود در بیت المعمور نیز نزول بر رسول خدا است.

بالجمله، گاه شود که ولیّ امر متصل به ملاً اعلی و اقلام عالیه و الواح مجرّده شود، و برای او مکاشفه تامّه جمیع موجودات شود ازلاً و ابداً؛ و گاه اتصال به الواح سافله حاصل شود، پس مدّتی مقدّر را کشف فرماید؛ و تمام صفحه کون نیز در محضر ولایت مآبی او حاضر است و هر چه از امور واقع شود به نظر آن حضرات بگذرد.

و در روایات عرض اعمال بر ولیّ امر وارد است، که هر پنجشنبه و دوشنبه عرض اعمال بر رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام شود. و در بعضی روایات است که در هر صبح؛ و در بعضی هر صبح و شب عرض شود اعمال عباد. و اینها نیز به حسب اجمال و تفصیل و جمع و تفریق است. و در این ابواب روایت شریفه از اهل بیت عصمت و طهارت وارد شده که در کتب تفاسیر از قبیل تفسیر برهان و صافی مذکور است (۵۸۲).

قوله: سَلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ یعنی، این شب مبارک سلامت است از شرور و بلیّات و آفات شیطانیه تا طلوع فجر. یا آن که سلام بر اولیاء خدا و اهل طاعت است. و یا آن که ملائکة اللّٰه که با آنها ملاقات کنند، سلام به آنها کنند از جانب حق تعالی تا طلوع فجر.

تنبيه عرفانی

چنانچه سابقاً در بیان حقیقت لیلۃ القدر مذکور شد، از مراتب وجود و تعینات غیب و شهود به اعتبار احتجاب شمس حقیقت در افق آنها لیل تعبیر شود؛ و بنا بر آن، لیلۃ القدر لیلۃ ایست که حق تعالی به حسب جمیع شئون واحدیت جمع اسماء و صفات، که حقیقت اسم اعظم است، در آن محتجب باشد. و آن تعین و بنیه ولیّ کامل است که در زمان رسول خدا آن سرور، پس از آن، ائمه هدی، واحداً بَعْدَ واحد، می‌باشند. بنا بر این، فجر لیلۃ القدر وقتی است که آثار شمس حقیقت از خلف حجب تعینات ظاهر گردد. و طلوع شمس از افق تعینات، فجر یوم القیمه نیز هست. و چون از مدت غروب و احتجاب شمس حقیقت در افق تعینات این اولیاء کمال تا وقت طلوع فجر که مدت لیلۃ القدر است، آن لیلۃ صاحب شرف از تصرفات شیطانیه مطلقاً سالم است و به همان طور که شمس محتجب شده است بی‌کدورت و تصرف شیطانیه طالع شود، فرموده است: سلام است آن شب تا طلوع فجر. و اما سایر لیلها یا اصلاً سلامت ندارند، و آن لیالی بنی امیه و امثال آنها است؛ و یا سلامت به جمیع معانی ندارند، و آن لیالی سایر ناس است.

خاتمه

از بیانات عرفانیّه و مکاشفات ایمانیّه، که به دستگیری اولیاء عظام علیهم السلام بر قلب منیر اهل معرفت ظاهر شد، معلوم شود که چنانچه سوره مبارکه توحید نسبت ذات مقدس حق جل و علا است، سوره شریفه قدر نسبت اهل بیت عظام علیهم السلام است؛ چنانچه در روایات معراج وارد است:

محمد بن یعقوب باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام، فی صَلَاةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي السَّمَاءِ، فِي حَدِيثِ الْإِسْرَاءِ قَالَ (ع): ثُمَّ أُوحِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ: اقْرَأْ يَا مُحَمَّدُ نِسْبَةَ رَبِّكَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. وَ هَذَا فِي الرَّكْعَةِ الْأُولَى. ثُمَّ، أُوحِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ: اقْرَأْ بِ الْحَمْدِ لِلَّهِ. فَقَرَأَهَا مِثْلَ مَا قَرَأَ أَوَّلًا. ثُمَّ أُوحِيَ اللَّهُ: اقْرَأْ: أَنَا أَنْزَلْنَاهُ فَانْهَاهَا نِسْبَتُكَ وَ نِسْبَةُ أَهْلِ بَيْتِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (٥٨٣). (و روایات شریفه در باب فضل سوره مبارکه قدر بسیار است. از آن جمله روایتی است که در کافی شریف است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: کسی که قرائت کند انا انزلناه فی لیلة القدر را به طور جهر، مثل آن است که شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده باشد در راه خدا. و کسی که سرّاً بخواند، مثل آن است که به خون خود غلطان شده است در راه خدا. و کسی که ده مرتبه آن را قرائت کند، هزار گناه از گناهان او را محو نماید. (و از خواص القرآن روایت از رسول خدا شده که: کسی که قرائت کند این سوره را، از برای او اجر کسی است که ماه مبارک را روزه گرفته و ادراک لیلة القدر نموده، و از برای او ثواب کسی است که قتال در راه خدا نموده (٥٨٤). (و الحمد لله اولاً و آخراً.

اعتذار

با آن که بنای نویسنده در این رساله آن بود که از مطالب عرفانی غیر مأنوس با نوع خودداری کنم، و فقط به آداب قلبیه صلاة اکتفا کنم، اینک می بینم که قلم طغیان نموده و در خصوص تفسیر سوره شریفه بیشتر از موضوع قرارداد خود تجاوز نمودم. چاره ای جز آن نیست که اکنون از برادران ایمانی و دوستان روحانی معذرت خواهی کنم. و ضمناً اگر مطلبی در این رساله مطابق مذاق خود ندیدند، بی تأمل رمی به باطل نکنند؛ زیرا که از برای هر علمی اهلی و برای هر راهی راهنوردی است - رَحِمَ اللَّهُ امراً عَرَفَ قَدْرَهُ، وَ لَمْ يَتَّعَدْ طَوْرَهُ (٥٨٥). (و ممکن است

بعضی غفلت از حقیقت حال کنند، و چون از معارف قرآنیّه و دقایق سنن الهیه بی‌خبرند، بعضی از مطالب این رساله را تفسیر به رأی گمان کنند. و این خطای محض و افترای فاحش است، زیرا که:

اولاً، این معارف و لطایف همه از قرآن شریف و احادیث شریفه مستفاد، و شواهد سمعیّه بر آنها هست؛ چنانچه بعضی از آنها در خلال مباحث مذکور، و بیشتر آنها برای اختصار مذکور نگردید.

و ثانیاً، همه یا اکثر آنها موافق براهین عقلیّه یا عرفانیّه می‌باشد؛ و چنین امری تفسیر به رأی نخواهد شد.

و ثالثاً، غالباً مطالبی که ما ذکر کردیم یا در بیان آیات شریفه ذکر می‌کنیم، از قبیل بیان مصادیق مفاهیم است. و بیان مصادیق و مراتب حقایق مربوط به تفسیر نیست تا آن که تفسیر به رأی باشد.

و رابعاً، بعد از همه مراحل، ما برای غایت احتیاط در دین- با آن که جای آن نبود- در مطالب غیر ضروری علی سبیل الاحتمال و بیان احد احتمالات، مطالب را بیان کردیم؛ و معلوم است در احتمال را کسی نبسته و مربوط به تفسیر به رأی نخواهد شد. و در این جا مطالب دیگری هست که ما از ذکر آن خودداری نموده و به اختصار کوشیدیم.

باب پنجم در شمه‌ای از آداب و اسرار رکوع است و در آن پنج فصل است

فصل اول در تکبیر قبل از رکوع است

و ظاهر آن است که این تکبیر از متعلقات رکوع و برای مهیّا شدن مصلی است برای منزل رکوع. و ادب آن، آن است که مقام عظمت و جلال حق و عزّت و سلطنت ربوبیت را در نظر آرد و مقام ضعف و عجز و فقر و ذلّت عبودیت را نصب العین خود قرار دهد؛ و در این حال به مقدار معرفتش به عزّ ربوبیت و ذلّ عبودیت، تکبیر حق تعالی از توصیف کند.

و باید بنده سالک توصیفی که از حق کند و تسبیح و تقدیسی که نماید، محض اطاعت امر و به واسطه اذن حق تعالی به توصیف و عبادت بداند؛ و آلا خود را جسارت آن نبود که در محضر ربوبیت مثل او عبد ضعیفی که در حقیقت لا شیء و آنچه دارد نیز از خود معبود عظیم الشان است لاف از توصیف و تعظیم او زند. جایی که مثل علی بن الحسین با آن لسان ولایت مآبی شیرین، که لسان الله است، عرض کند: أ فَبِلِسَانِي هَذَا الْكَلَامَ أَشْكُرُكَ (۵۸۶)، (از پشه لاغری چه خیزد) (۵۸۷).

پس چون عبد سالک خواهد وارد منزل خطرناک رکوع شود، باید خود را مهیای آن مقام کند؛ و با دست خود توصیف و تعظیم و عبادت و سلوک خود را پشت سر اندازد و دستها را تا حدای گوش بلند کند و کفهای خالی خود را رو به قبله کند و صفر الید و تهی دست با قلب پر از خوف و رجاء، خوف از تقصیر و قصور به قیام به مقام عبودیت و رجاء واثق به مقام مقدس حق که او را تشریف داده و به چنین مقاماتی که از خلص اولیاء و کمل احبباء است بار داده، وارد منزل رکوع شود. و شاید که بلند نمودن دست به این کیفیت، ترک مقام قیام و ترک وقوف به آن حد باشد، و اشاره به بر نداشتن زاد از منزل قیام باشد؛ و تکبیر اشاره به تعظیم و تکبیر باشد از توصیفات که در منزل قیام نموده. و نزد اهل معرفت چون رکوع منزل توحید صفات است، تکبیر رکوع تکبیر از این توحید، و رفع ید اشاره به رفض صفات خلق است.

فصل دوم در آداب انحناء رکوعی است

بدان که عمده احوال صلاة سه حال است، که سایر اعمال و افعال مقدمات و مهیئات آنها است: اول قیام؛ و دوم رکوع؛ و سوم سجود. و اهل معرفت این سه را اشاره به توحیدات ثلاثه دانند. و ما در سر الصلاة آن مقامات را حسب ذوق عرفانی مذکور داشتیم. و اینک با لسانی دیگر بیان این منازل کنیم که با عامه مناسبتی داشته باشد.

پس گوییم که چون صلاة معراج کمالی مؤمن و مقرب اهل تقوی است، متقوم به دو امر است که یکی مقدمه دیگر است:

اول، ترک خودبینی و خودخواهی؛ که آن، حقیقت و باطن تقوی است.

و دوم، خداخواهی و حق طلبی؛ که آن، حقیقت معراج و قرب است. و لهذا در روایات شریفه است که الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ (۵۸۸) (چنانچه قرآن شریف نیز نور هدایت است ولی برای متّقین: ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (۵۸۹)).

بالجمله، در این سه مقام که مقام قیام و رکوع و سجود است، این دو مقام به تدریج حاصل شود. پس، در حال قیام ترک خودبینی است به حسب مقام فاعلیت؛ و رؤیت فاعلیت حق و قیومیّت حق مطلق است. و در رکوع ترک خودبینی است به حسب مقام صفات و اسماء؛ و رؤیت مقام اسماء و صفات حق است. و در سجود ترک خودبینی است مطلقاً و خداخواهی و خداطلبی است مطلقاً. و جمیع منازل سالکین از شئون این مقامات ثلاثه است؛ چنانچه بر اهل بصیرت و اصحاب عرفان و سلوک واضح است.

و چون سالک در این مقامات توجّه به این نمود که سرّ این اعمال توحیدات ثلاثه است، هر یک از مقامات که دقیقتر و لطیفتر است سالک را مراقبت بیشتر ضرور است. و البته خطر مقام بالاتر و لغزشش بیشتر است. پس، در مقام رکوع چون سالک را دعوی آن است که در دار وجود علم و قدرت و حیوة و اراده‌ای جز از حق نیست و این دعوی بسیار بزرگ و مقام بسیار دقیقی است و از امثال ما این دعاوی نشاید، به باطن ذات باید به درگاه مقدّس حقّ روی تضرّع و مسکنت و ذلّت آوریم و عذر قصور و تقصیر خواهیم، و نقصان خود را به عین عیان و شهود وجدان دریابیم؛ شاید که از مقام مقدّس توجّهی و عنایتی شود و حال اضطرار اسباب دستگیری ذات مقدّس شود- اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ (۵۹۰).

فصل سوّم

در صلوة معراج رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وارد است که پس از رکوع خطاب عزّت رسید: فَأَنْظِرُ إِلَى عَرْشِي. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: فَنَظَرْتُ إِلَى عَظْمَةٍ ذَهَبَتْ لَهَا نَفْسِي وَ عُشْيَ عَلِيٍّ؛ فَأَلْهِمْتُ أَنْ قُلْتُ: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ لِعِظَمِ مَا رَأَيْتُ. فَلَمَّا قُلْتُ ذَلِكَ، تَجَلَّى الْعُشْيُ عَلَيَّ، حَتَّى قُلْتُهَا سَبْعاً أَلْهِمُ ذَلِكَ؛ فَرَجَعْتُ إِلَى نَفْسِي كَمَا كَانَتْ (۵۹۱) ... (الحديث نظر کن ای عزیز به مقام عظمت سلوک سرور کلّ و هادی سبیل صلّی الله علیه و آله، که در حال رکوع، که نظر به مادون خود است، نور عرش را ببیند؛ و چون نور عرش در نظر اولیاء جلوه ذات است بی مرآت، تعین نفسی از بین برود و حالت غشوه و صعق دست دهد. پس، ذات مقدّس به عنایات ازلی از آن وجود شریف دستگیری فرمود، و با الهام حبّی تسبیح و تعظیم و تحمید را

به آن ذات مقدّس تلقین فرمود، تا پس از هفت مرتبه- به عدد حجب و عدد مراتب انسان- به خود آمد و حالت صحو برای او دست داد. و در جمیع نمازِ معراج این احوال دوام داشته.

و اکنون که ما را به خلوت انس راهی نیست و به مقام قدس جایگاهی نه، خوب است عجز و ذلت خود را سرمایه وصول به مقصد و دستاویز حصول مطلوب قرار داده، دست از دامن مقصود برداریم تا کام دل برآریم. و لا اقل اگر خود مرد این میدان نیستیم، از مردان راه هدایت طلبیم و از روحانیت کمال اعانت جوییم، شاید بویی از معارف به مشام جان ما برسد و نسیمی از لطایف به کالبد مرده ما بوزد؛ زیرا که عادت حق تعالی احسان و شیمه او تفضل و انعام است (۵۹۲).

و باید دانست که رکوع مشتمل است بر تسبیح و تعظیم و تحمید ربّ جلّ و علا: پس تسبیح تنزیه از توصیف و تقدیس از تعریف است. و تعظیم و تحمید خروج از حدّ تشبیه و تعطیل است؛ زیرا که تحمید ظهور در مرائی خلقیه را افاده کند، و تعظیم سلب تحدید را ارائه دهد. پس، او ظاهر است و ظهوری در عالم ظاهرتر از او نیست، و متلبّس به لباس تعینات خلقیه نیست.

فصل چهارم

عن مصباح الشریعہ، قال الصادق علیه السلام: لا یرکع عبدٌ لله رکوعاً علی الحقیقہ، الا زینہ الله تعالی بنور بہائہ، و اظللہ فی ظلال کبریائہ، و کساہ کسوة اصفیائہ. و الرکوع اول، و السجود ثان، فمن اتى بمعنی الاول، صلح للثانی و فی الرکوع ادب، و فی السجود قرب؛ و من لا یحسن الادب، لا یصلح للقرب. فارکع رکوع خاضع لله بقلبه، متذلّل و جلّ تحت سلطانه، خاضع له بجوارحه خفض خائف حزین علی ما یفوتہ من فائده الراکعین. و حکى ان الربیع بن خثیم کان یسهر باللیل الی الفجر فی رکعة واحدة؛ فاذا هو اصبح، رفع (تزرخ) و قال: آه سبق المخلصون و قطع بنا. و استوف رکوعک باستواء ظہرک. و انحط عن همّک فی القيام بخدمته الا بعونه. و فرّ بالقلب من وساوس الشیطان و خدائعه و مکائده. فان الله تعالی یرفع عباده بقدر تواضعهم له؛ و یهدیهم الی اصول التواضع و الخضوع بقدر اطلاع عظمتہ علی سرائره (۵۹۳) م.

در این حدیث شریف اشارات و بشارات و آداب و دستوراتی است؛ چنانچه تزین به نور بهاء الله و اضلال در تحت ظلّ کبریاء الله و تکسّی به کسوه اصفیاء الله، بشارات به وصول به مقام تعلّم اسمائی و علّم آدم الاسماء کّلها (۵۹۴)

است. و تحقّق به مقام فناء صفاتی و حصول حالت صحو از آن مقام است؛ زیرا که مزین فرمودن حقّ عبد را به مقام نور بهاء متحقّق نمودن او است به مقام اسماء که حقیقت تعلیم آدمی است. و او را در ظلّ و سایه کبریا که از اسماء قهریّه است، بردن و در فناء آن جای دادن، افنای عبد است از خویشتن؛ و پس از این مقام، او را در کسوه اصفیاء در آوردن ابقاء او است پس از افناء. و از این جا معلوم شود که سجود فناء ذاتی است، چنانچه اهل معرفت فرموده‌اند؛ زیرا که رکوع اول است، و آن این مقامات است؛ و سجود ثانی است، و آن نیست جز مقام فناء در ذات.

و نیز معلوم شود که قرب مطلق، که در سجود حاصل شود، میسور نیست جز به حصول رکوع علی الحقیقه؛ و کسی که صلاحیت برای ثانی بخواید پیدا کند، باید قرب رکوعی و ادب آن را تحصیل کند.

پس از بیان لطایف و سرایر رکوع و سجود، اشاره فرموده به آداب قلبیه آن از برای متوسطین. و آن اموری است که بعضی از امور عامّه است، که ما در مقدمات ذکر نمودیم؛ و بعضی خاصّ به رکوع است. و چون اکثر این امور بیان شده است، از تفصیل آن صرف نظر نمودیم.

فصل پنجم در رفع رأس از رکوع است

و سرّ آن رجوع از وقوف در کثرات اسمائیه است؛ چنانچه فرماید: و کمال التّوْحیدِ نَفْیُ الصِّفَاتِ غَنَهُ (۵۹۵). (زیرا که پس از حصول حال صحو از فنای اسمائی، عبد سالک قصور و تقصیر خود را مشاهده کند؛ چه که مبدأ خطیئه آدمی، که ذریّه او باید جبران آن کند، توجّه به کثرات اسمائیه که باطن شجره است می‌باشد. و چون خطیئه خود، که ذریّه است، و خطیئه آدم، که اصل خود است، دریافت، به مقام تذلل و نقصان خود پی‌برد و مهیای برای رفع خطیئه، که به خفض جناح در حضرت کبریاء است، شود؛ و اقامه صلب از این مقام نماید، و با تکبیر بعد از رکوع رفع کثرات اسمائیه نماید، و صفر الید متوجّه منزل ذلّت و مسکنت و اصل تُرابیّت شود. و

آداب مهمه آن، یافتن خطر بزرگ مقام، و چشاندن به قلب است با تذکر تام، و مجاهده در توجه به حضرت ذات و ترک توجه به خود، حتی به مقام ذلت خویش، است.

و بدان ای عزیز که تذکر تام از حضرت حق و توجه مطلق به باطن قلب به آن ذات مقدس، موجب گشوده شدن چشم باطنی قلب شود که به آن لقاء الله، که قره العین اولیاء است، حاصل گردد: و الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۵۹۶).

باب ششم در اشاره اجمالی به اسرار و آداب سجود است و در آن چند فصل است

فصل اول در سرّ جملی آن است

و آن نزد اصحاب عرفان و ارباب قلوب، ترک خویشتن و چشم بستن از ما سوی؛ و به معراج یونسی - که به فرو رفتن در بطن ماهی حاصل شد - متحقق شدن به توجه به اصل خویش بی رؤیت حجاب. و در سر بر تراب نهادن، اشارت به رؤیت جمال جمیل است در باطن قلب خاک و اصل عالم طبیعت.

و آداب قلبیه آن، یافتن حقیقت خویش و اصل ریشه وجود خود است، و نهادن ام الدماغ، که مرکز سلطان نفس است و عرش الروح است، به ادنی عتبه مقام قدس، و دیدن عالم خاک است عتبه مالک الملوک.

پس، سرّ وضع سجودی، چشم از خود شستن است؛ و ادب وضع رأس بر تراب، اعلی مقامات خود را از چشم افکندن و از تراب پست تر دیدن است. و اگر در قلب از این دعاوی که به حسب اوضاع صلاتی اشارت به آنها است علّتی باشد، پیش ارباب معرفت نفاق است. و چون خطر این مقام بالاترین خطرات است، سالک إلى الله را لازم است به جبلت ذاتی و فطرت قلبی متمسک به ذیل عنایت حقّ جلّ و علا گردد و با ذلت و مسکنت عفو تقصیرات را طلب کند، که این مقامی مخطور است که از عهده امثال ما خارج است.

و ما چون در رساله سرّ الصلاة این مقامات را به تفصیل ذکر نمودیم، در این رساله خودداری کنیم، و به روایت شریفه مصباح الشریعة برای آداب آن اکتفا نماییم.

فصل دوم

عن مصباح الشريعة. قال الصادق عليه السلام: ما خسير، و الله، من أتى بحقيقته السجود و لو كان في العمر مرة واحدة. و ما أفلح من خلا بربه في مثل ذلك الحال تشبیهاً بمخادع نفسه، غافلاً لاهياً عما أعدّه الله للساجدين من أنس العاجل و راحة الأجل. و لا بعد عن الله أبداً من أحسن تقربه في السجود. و لا قرب إليه أبداً من أساء أدبه و ضيع حرمة بتعلق قلبه بسواه في حال سجوده. فاسجد سجود متواضع لله تعالى ذليل، علم أنه خلق من تراب يطؤه الخلق؛ و أنه اتخذك (ركب - خ) من نطفة يستقدرها كل أحد؛ و كون و لم يكن. و قد جعل الله معنى السجود سبب التقرب إليه بالقلب و السر و الروح. فمن قرب منه، بعد من غيره؛ أ لا ترى في الظاهر أنه لا يستوى حال السجود إلا بالتواري عن جميع الأشياء و الاحتجاب عن كل ما تراه العيون، كذلك أمر الباطن. فمن كان قلبه متعلقاً في صلاته بشيء دون الله تعالى، فهو قريب من ذلك الشيء بعيد عن حقيقته ما أراد الله منه في صلاته. قال الله عز و جل: ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه. و قال رسول الله صلى الله عليه و آله: قال الله تعالى: لا أطلع على قلب عبد فأعلم فيه حب الأخلص لطاعتي لوجهي و ابتغاء مرضاتي، إلا لوليت تقويمه و سياسته. و من اشتغل بغيري، فهو من المستهزين بنفسه؛ و مكتوب اسمه في ديوان الخاسرين (٥٩٧).

در این حدیث شریف جمع بین بیان اسرار و آداب فرموده. و تفکر در آن، طرقی از معرفت به روی سالک إلى الله باز کند، و تأبی و جحود منکرین را درهم می شکند، و تأیید و تشیید اولیاء عرفان و اصحاب ایقان را می فرماید، و حقیقت انس و خلوت با حق و ترک غیر حق تعالی را گوشزد فرماید.

می فرماید: به خدا قسم، زیان نبیند کسی که حقیقت سجده را به جای آورد، و لو در عمر یک مرتبه. و روی رستگاری نبیند کسی که در این حال که ترک غیر است با حق خلوت کند، ولی شبیه به خدعه کنندگان باشد که صورتاً در خلوت و انس است ولی حقیقتاً غافل از حق و از آنچه خدای تعالی برای ساجدان مهیا فرموده که آن انس با حق است در این عالم و راحت است در آن عالم. و دور نیفتد از خداوند هر گز کسی که نیکو تقرب جوید به حق تعالی در سجود؛ و نزدیک نشود به حق تعالی هر گز کسی که اسائه ادب کند در سجود و حرمت آن را ضایع نماید به اینکه قلب خود را به غیر حق متعلق کند در حال سجود. اکنون که شمه‌ای از سر سجود را دانستی، سجود کن سجده کسی که متواضع و ذلیل است در پیشگاه قدس حق

تعالی؛ و نظر به حال نقص و بی‌نوایی خود کن؛ بدان که خلق شدی از خاکی که پایمال خلائق است، و از نطفه‌ای که همه کس از او اجتناب و استقذار کند، و تکوین شده در صورتی که شیء مذکوری نبوده. و خدای تعالی معنی سجود را سبب تقرب به خود قرار داده - تقرب به قلب و سر و روح. پس، کسی که به حق نزدیک شد، از غیر حق بعید شود؛ چنانچه سجده در ظاهر حاصل نشود مگر به موارد از همه اشیاء و احتجاب از هر چه چشم آن را ببیند؛ همین طور امر باطن. پس، کسی کی قلبش متعلق به غیر حق شود در نماز، به آن چیز نزدیک، و از آنچه که حق اراده فرموده بعید شود؛ چنانچه حق فرماید که: "ما قرار ندادیم برای یک نفر دو قلب (۵۹۸)." (و رسول خدا فرمود که خدای تعالی فرمود که "من اطلاع بر قلب بنده‌ای که در آن حبّ اخلاص برای طاعت من و به دست آوردن رضای من است پیدا نکنم، مگر آن که خودم متولّی تمشیت امور او شوم و تدبیر کارهای او فرمایم. و کسی که به غیر من مشغول باشد، از استهزاء کنندگان محسوب است و اسم آن در دیوان زیانکاران مکتوب شود."

فصل سوم

در حدیث است که چون نازل شد: فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (۵۹۹)، (رسول خدا فرمود: این را در رکوع قرار دهید. و چون نازل شد قول خدای تعالی: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (۶۰۰)، (فرمود: این را در سجود خود قرار دهید (۶۰۱)).

و در حدیث شریف کافی است که: اول اسمی را که خداوند برای خود اتّخاذ فرمود العلیّ و العظیم بود (۶۰۲). (و شاید العلیّ اول در اسماء ذاتیه باشد، و العظیم اول در اسماء صفاتیّه.

و بدان که در سجود، چون سایر اوضاع صلاتی، هیئتی و حالی و ذکری و سرتی است. و این امور برای کمال طوری است که در این رساله بیان آن اشارت شده، و تفصیلاً بی‌تناسب است. و از برای متوسطین هیئت آن ارائه خاکساری و ترک استکبار و خودبینی است. و ارغام انف، که از مستحبات مؤکده بلکه ترک آن خلاف احتیاط است، اظهار کمال تخضع و تذلل و فروتنی است؛ و نیز توجه به اصل خویش و یادآوری از نشئه خود است. و رؤسای اعضای ظاهره، که محال ادراک و ظهور تحریک و قدرت است که همین هفت یا هشت عضو است، بر زمین مذلت و مسکنت نهادن علامت تسلیم تامّ و تقدیم تمام قوای خود است و خارج شدن از خطیئه آدمیه است.

و چون تذکر این معانی در قلب قوی شد، کم کم قلب از آن منفعل شده حالی دست دهد که آن حالت فرار از خود و ترک خودبینی است؛ و نتیجه این حال، حصول حالت انس است؛ و دنباله آن، خلوت تام حاصل شود و محبت کلی پیدا شود.

و اما ذکر سجده، متقوم از تسبیح که تنزیه از توصیف و قیام به امر است، یا تنزیه از تکثیر اسمائی است؛ یا تنزیه از توحید است؛ چه که توحید تفعیل است، و آن از کثرت به وحدت رفتن است؛ و این خالی از شائبه تکثیر و تشریک نیست؛ چنانچه توصیف به علو ذاتی و تحمید نیز خالی از شائبه این معانی نیست.

و العلیّ از اسماء ذاتیه است. و به حسب روایت کافی، اول اسمی است که حق برای خود اتخاذ فرموده؛ یعنی، اول تجلی ذات برای خود است. و عبد سالک چون از خود در این مقام فانی شد و ترک عالم و آنچه در آن است نمود، مفتخر به این تجلی ذاتی شود.

و بدان که چون رکوع اول و سجود ثانی است، تسبیح و تحمید در آنها فرقهها دارد. و نیز ربّ در آن دو مقام، فرق دارد؛ زیرا که ربّ چنانچه اهل معرفت گفته‌اند، از اسماء ذاتیه و صفاتیّه و افعالیّه است به سه اعتبار. بنا بر این، ربّ در الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ از اسماء فعلیه شاید باشد به مناسبت مقام قیام، که مقام توحید افعالی است؛ و در رکوع از اسماء صفاتیّه است به مناسبت اینکه رکوع مقام توحید صفات است؛ و در سجود از اسماء ذاتیه است به مناسبت آن که سجود مقام توحید ذات است. و تسبیح و تحمید نیز در هر یک از مقامات واقع شد، مربوط به آن مقام است (۶۰۳). [۱]

فصل چهارم

چنانچه در صلاة معراج است، سجده غشوه و صعق در نتیجه مشاهده انوار عظمت حق است. و چون عبد از خود بی‌خود شد و حال محو و صعق برای او دست داد، عنایت ازلی شامل حال او شود و به الهام غیبی ملهم شود.

و ذکر سجود و تکرار آن برای حصول حال صحو و به خود آمدن است. پس چون به خود آمد، آتش اشتیاق مشاهده نور حق در قلبش مشتعل گردد، و سر از سجده بردارد؛ و چون در خود

بقیای بی بند از انانیت، با دست اشاره به رفض آن کند؛ پس، تجلی نور عظمت ثانیاً بر او شود و بقیه انانیت را بسوزاند و فانی از فنا شود، و تکبیر گویان حالت محو کلی مطلق و صعق تام حقیقی برای او حاصل شود؛ پس، دستگیر غیبی به الهام اذکار او را متمکن در مقام کند؛ و حالت صحو در این مقام، که صحو مقام ولایت است و از هر احتجاب و آرایش خلقی منزّه است، برای او دست دهد؛ و حال تشهد و سلام، که از احکام کثرت است، نیز در این صحو بعد المحو حاصل شود. و تا این جا تمام دایره سیر انسانی تکمیل و تتمیم شود.

باب هفتم در اشاره اجمالیّه به آداب تشهد است و در آن دو فصل است

فصل اوّل

بدان که شهادت به وحدانیت و رسالت در اذان و اقامه، که از متعلقات نماز و مهیئات ورود در آن است، و در تشهد که خروج از فناء به بقاء و از وحدت به کثرت و در آخر نماز است، عبد سالک را متذکر کند که حقیقت صلاه حصول توحید حقیقی، و شهادت به وحدانیت از مقامات شامله است، که با سالک از اول صلاه تا آخر آن است. و نیز در آن، سرّ اولیت و آخریت حقّ جل و علا است. و نیز در آن سرّ عظیمی است که سفر سالک من اللّٰه و الی اللّٰه است: کَمَا بَدَأْکُمْ تَعْوَدُونَ (۶۰۴). (پس، سالک باید در همه مقامات متوجه این مقصد باشد، و حقیقت وحدانیت و الوهیت حق را به قلب برساند؛ و قلب را در این سفر معراجی الهی کند تا شهادتش حقیقت پیدا کند و از نفاق و شرک منزّه گردد.

و در شهادت به رسالت نیز اشاره به آن شاید باشد که دستگیری ولیّ مطلق و نبیّ ختمی در این معراج سلوکی از مقامات شامله است، که باید سالک در تمام مقامات متوجه آن باشد و سرّ ظهور اولیت و آخریت که از مقامات ولایت است، از برای اهلش واضح گردد.

و باید دانست که فرق است بین شهادت در اول نماز، و شهادت در تشهد؛ زیرا که آن، شهادت قبل از سلوک است و شهادت تعبّدی یا تعقلی است، و این شهادت پس از رجوع است و آن شهادت تحقّقی یا تمکنی است. پس شهادت تشهد را خطر عظیم است، زیرا که در آن دعوی تحقّق و تمکن است و دعوی رجوع به کثرت است بی احتجاب. و چون این مقام شامخ برای امثال ما حاصل نیست، بلکه با این حال که اکنون داریم متوقع نیز نیست، ادب در حضرت باری

آن است که قصور خود و ذلت و نقص و عجز و بیچارگی خویش را در نظر آریم و با حال شرمساری به بارگاه قدس متوجه شده عرضه داریم:

بارالها، ما از مقامات اولیاء و مدارج اصفیاء و کمال مخلصین و سلوک سالکین، حظی جز الفاظی چند نداریم؛ و از جمیع مقامات به قیل و قال قناعت نمودیم که نه از آن کیفیتی حاصل شود نه حال. بار خدایا، حبّ دنیا و تعلّقات آن ما را از بارگاه قدس و محفل انس تو محجوب نموده؛ مگر تو با لطف خفیّ خود از ما افتادگان دستگیری فرمایی و جبران ما سبق را فرمایی، تا بلکه از خواب غفلت انگیخته شده راهی به محضر قدس پیدا کنیم.

فصل دوم

عن مصباح الشریعہ. قال الصادق علیه السلام: التَّشَهُّدُ ثَنَاءٌ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى؛ فَكُنْ عَبْدًا لَهُ فِي السِّرِّ خَاضِعًا لَهُ فِي الْفِعْلِ، كَمَا أَنَّكَ عَبْدٌ لَهُ بِالْقَوْلِ وَ الدَّعْوَى. وَ صِلْ صِدْقَ لِسَانِكَ بِصَفَاءِ صِدْقِ سِرِّكَ؛ فَإِنَّهُ خَلَقَكَ عَبْدًا، وَ أَمَرَكَ أَنْ تُعْبِدَهُ بِقَلْبِكَ وَ لِسَانِكَ وَ جَوَارِحِكَ، وَ أَنْ تُحَقِّقَ عُبودِيَّتَكَ لَهُ بِرُبُوبِيَّتِهِ لَكَ، وَ تَعَلَّمَ أَنْ نَوَاصِيَ الْخَلْقِ بِيَدِهِ، فَلَيْسَ لَهُمْ نَفْسٌ وَ لَا لِحْظٌ إِلَّا بِقُدْرَتِهِ وَ مَشِيَّتِهِ، وَ هُمْ عَاجِزُونَ عَنْ إِيْتَانِ أَقَلِّ شَيْءٍ فِي مَمْلَكَتِهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ إِرَادَتِهِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ رَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (٦٠٥). (فَكُنْ عَبْدًا شَاكِرًا بِالْفِعْلِ، كَمَا أَنَّكَ عَبْدٌ ذَاكِرٌ بِالْقَوْلِ وَ الدَّعْوَى. وَ صِلْ صِدْقَ لِسَانِكَ بِصَفَاءِ سِرِّكَ. فَإِنَّهُ خَلَقَكَ، فَعَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَكُونَ إِرَادَةٌ وَ مَشِيَّةٌ لِأَحَدٍ إِلَّا بِسَابِقِ إِرَادَتِهِ وَ مَشِيَّتِهِ؛ فَاسْتَعْمِلِ الْعُبودِيَّةَ فِي الرِّضَا بِحُكْمِهِ، وَ بِالْعِبَادَةِ فِي أَداءِ أَوْامِرِهِ. وَ قَدْ أَمَرَكَ بِالصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّهِ (حَبِيبِهِ- خ) صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَأَوْصِلْ صَلَاتَهُ بِصَلَاتِهِ وَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِهِ وَ شَهَادَتَهُ بِشَهَادَتِهِ. وَ انْظُرْ لَا يَفُوتُكَ بَرَكَاتُ مَعْرِفَتِهِ حُرْمَتِهِ، فَتُحْرِمَ عَنْ فَائِدَةِ صَلَاتِهِ. وَ أَمْرِهِ بِالاسْتِغْفَارِ لَكَ وَ الشَّفَاعَةِ فِيكَ إِنْ أَتَيْتَ بِالْوَاجِبِ فِي الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ وَ السُّنَنِ وَ الْأَدَابِ وَ تَعَلَّمَ جَلِيلَ مَرْتَبَتِهِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (٦٠٦).

در این حدیث شریف اشاراتی است به آداب قلبیه عبادات و حقایق و اسرار آنها. چنانچه فرماید: تشهد ثناء حق جل و علا است. بلکه در سابق نیز اشاره شده که مطلق عبادات ثناء حق است یا به اسمی یا به اسمائی، یا به تجلی از تجلیات، و یا به اصل هویت.

و عمده آداب را اشاره فرماید که چنانچه در ظاهر بندگی می کنی و مدعی عبودیت هستی، در سر نیز عبودیت کن تا عبودیت سرت قلبی به اعمال جوارحی نیز سرایت کند، و عمل و قول

نقشه باطن و سرّ باشد؛ و حقیقت عبودیت به جمیع اجزاء وجود، چه اجزاء ظاهری و چه اجزاء باطنی، ساری شود و هر یک از اعضاء حظّی از توحید ببرند. و لسان ذاکر ذکر را به قلب ایصال کند، و قلب موحد مخلص توحید و اخلاص را به لسان افاده نماید. و از حقیقت عبودیت طلب ربوبیت کند و از خودپرستی بیرون آید و الوهیت حق را به قلب برساند؛ و بداند که ناصیه بندگان به دست حق تعالی است، و قدرت بر تنفس و نگاه کردن ندارند مگر با قدرت و مشیّت حق تعالی، و آنها عاجزند از تصرف در مملکت حق به جمیع انحاء تصرفات، گر چه تصرف ناچیزی باشد، مگر با اذن و اراده آن ذات مقدّس؛ چنانچه حق فرماید: خدای تعالی فقط خلق می کند هر چه خواهد و اختیار فرماید هر چه اراده کند؛ کسی را در امر خود اختیاری نیست یعنی استقلالاً منزه است خدای تعالی از شریک در تصرف در مملکت وجود. و چون این لطیفه را به قلب رساندی، شکر از حق حقیقت پیدا کند؛ و شکر در اعضاء و اعمال سرایت کند؛ و چنانچه در عبودیت زبان و قلب باید همقدم باشند، در این توحید فعلی نیز باید صدق لسان به صفاء سرّ قلب موصول باشد؛ زیرا که حق جل و علا خالق است و مؤثری جز او نیست، و تمام اراده‌ها و مشیّتها ظلّ اراده و مشیّت ازلی سابق اوست.

پس از آداب شهادت به وحدانیّت و الوهیت حق، متوجّه به مقام مقدّس عبد مطلق و رسول ختمی شود. و از تقدّم مقام عبودیت بر رسالت متنّبّه شود که قدم عبودیت مقدّمه همه مقامات سالکین است؛ و رسالت شعبه عبودیت است. و چون رسول ختمی عبد حقیقی فانی در حق است، اطاعت او اطاعت حق است؛ و شهادت به رسالت موصول به شهادت به وحدانیّت است. و عبد سالک باید از خود مراقبت کند که قصور در طاعت رسول، که طاعت الله است، نکند تا از برکات عبادت که وصول به بارگاه قدس است، به دستگیری ولیّ مطلق، محروم نشود. و بداند که کسی را بی‌دستیاری ولیّ نعم و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم به بارگاه قدس و جایگاه انس بار ندهند.

باب هشتم در آداب سلام است و در آن دو فصل است

فصل اوّل

بدان که عبد سالک چون از مقام سجود، که سرّ او فنا است، به خود آمد و حالت صحو و هشیاری برای او دست داد و از حال غیبت از خلق به حال حضور رجوع کرد، سلام دهد به موجودات - سلام کسی که از سفر و غیبت مراجعت نموده. پس در اوّل رجوع از سفر، سلام به

نبی اکرم دهد؛ زیرا که پس از رجوع از وحدت به کثرت، اول حقیقت تجلی حقیقت ولایت است - نَحْنُ الْأَوَّلُونَ السَّابِقُونَ (۶۰۷). (و پس از آن، به اعیان دیگر موجودات به طریق تفصیل و جمع توجه کند.

و کسی که در نماز غایب از خلق نبوده و مسافر إلى الله نشده، برای او سلام حقیقت ندارد و جز لقلقه لسان نیست. پس، ادب قلبی سلام به ادب جمیع صلاة است؛ و اگر در این نماز، که حقیقت معراج است، عروجی حاصل نشده و از بیت نفس خارج نشده، سلام برای او نیست. و نیز در این سفر اگر سلامت از تصرفات شیطان و نفس اماره بود، و در تمام این معراج حقیقی قلب را علتی نبود، سلام او حقیقت دارد و الا لا سلام له. آری، سلام بر نبی (ص) بنا بر این، سلام با حقیقت است، زیرا که او در این سفر معراجی و در این سیر إلى الله صعوداً و نزولاً متّصف به سلامت است و در تمام سیر از تصرفات غیر حق عاری و بری است؛ چنانچه اشاره به آن در سوره مبارکه انا أنزلنا نمودیم.

فصل دوم

عن مصباح الشریعة. قال الصادق علیه السلام: معنی السلام فی دبرِ کُلِّ صلاة، الأمان؛ أي، من أدی أمر الله و سنّة نبیّه صلی الله علیه و آله خاشعاً منه قلبه، فله الأمان من بلاء الدنيا و برآة من عذاب الآخرة. و السلام اسم من أسماء الله تعالی، أودعه خلقه لیستعملوا معناه فی المعاملات و الأمانات و الإضافات و تصدیق مصاحبتهیم فیما بینهم و صحّة معاشرتهیم. و اذا أردت أن تضع السلام موضعه و تؤدّی معناه، فاتق الله، و لیسلم منک دینک و قلبک و عقلک، و لا تدنسها بظلمة المعاصی، و لتسلم حفظتک أن لا تبرمهم ای، لا تضجرهم أو لا تملمهم و توحشهم منک بسوء معاملتک معهم، ثم صدیقک ثم عدوک؛ فإن من لم یسلم منه من هو الأقرب إليه، فالأبعد أولى. و من لا یضع السلام مواضعه هذه، فلا سلام و لا تسلیم (سلم - خ)؛ و كان کاذباً فی سلامه و إن أفشاه فی الخلق (۶۰۸). (فرماید: معنای سلام در دنباله نمازها، امان است؛ یعنی، کسی که اوامر الهیه و سنن نبویه را ادا کند با خشوع قلبی، ایمن از بلاء دنیا و عذاب آخرت شود. یعنی از تصرفات شیطانیّه در دنیا مأمون شود؛ چه که اداء اوامر الهیه با خشوع قلبی موجب قطع تصرف شیطان است - إن الصلاة تنهی عن الفحشاء و المنکر (۶۰۹).

پس از آن، اشاره به سری از اسرار سلام فرماید و گوید: سلام یکی از اسماء الله است که خدای تعالی به ودیعت در موجودات قرار داده. و این اشاره به مظهریت موجودات از اسماء الهیه است.

و باید عبد سالک این لطیفه الهیه را که در باطن ذات و خمیره او به ودیعت نهفته است، اظهار کند، و در جمیع معاملات و معاشرت و امانات و ارتباطات استعمال کند، و در مملکت باطن و ظاهر خود نیز سرایت دهد؛ و در معاملات با حق و دین حق تعالی استعمال نماید تا خیانت به ودیعت الهیه نکرده باشد. پس، حقیقت سلام را سرایت دهد در جمیع قوای ملکّیه و ملکوتیه خود و در جمیع عادات و عقاید و اخلاق و اعمال خویش تا خود از همه تصرفات سالم ماند. و طریق تحصیل این سلامت را تقوی معرفی فرموده.

و باید دانست که تقوی را مراتب و منازل است: پس، تقوای ظاهر، نگاهداری ظاهر است از قذارت و ظلمت معاصی قالبیه. و این تقوای عامّه است.

و تقوای باطن، نگاهداری و تطهیر آن است از افراط و تفریط و تجاوز از حد اعتلال در اخلاق و غرائز روحیه. و این تقوای خاصّه است.

و تقوای عقل، نگاهداری و تطهیر آن است از صرف آن در علوم غیر الهیه. و مراد از علوم الهیه علمی است که مربوط به شرایع و ادیان الهیه باشد. و جمیع علوم طبیعه و غیر آنها که برای شناخت مظاهر حق است الهیه است و اگر برای آن نباشد، نیست، هر چند مباحث مبدأ و معاد باشد. و این تقوای اخصّ خواصّ است.

و تقوای قلب، و آن نگاهداری آن است از مشاهده و مذاکره غیر حق. و این تقوای اولیاء است. و مقصود از حدیث شریف که فرماید حق تعالی: *أَنَا جَلِيسٌ مَنْ جَلَسَنِي (۶۱۰)*، (همین خلوت قلبی است. و این خلوت بهترین خلوات و خلوتهای دیگر مقدمه حصول همین است.

پس، کسی که متّصف به همه مراتب تقوا شد، دین و عقل و روح و قلب او و جمیع قوای ظاهره و باطنه اش سالم ماند؛ و حَفَظَه و موکّلین او نیز سالم مانند و از او ملول و منضجر و وحشتناک نشوند. و معاملات و معاشرت چنین شخصی با صدیق و عدوّش به طریق سلامت شود؛ بلکه ریشه عداوت از باطن قلبش منقطع شود، هر چند مردم با او عداوت ورزند. و کسی که به جمیع مراتب سلامت نباشد، به همان اندازه از فیض سلام محروم و به افق نفاق نزدیک شود، نعوذ باللّٰه منه. و السّلام.

خاتمه کتاب در آداب بعضی از امور داخله و خارجه نماز است و در آن چند فصل است

فصل اول در تسبیحات اربعه است که در رکعت ثالث و رابع نماز خوانده می شود و اسرار و آداب قلبیه آن به قدر مناسب

و آن متقوم به چهار رکن است:

رکن اول در تسبیح است.

و آن، تنزیه از توصیف به تحمید و تهلیل است، که از مقامات شامله است. و بنده سالک باید در تمام عبادات متوجه آن باشد و قلب خود را از دعوای توصیف و ثناجویی حق نگاهداری کند؛ گمان نکند که از برای عبد ممکن است قیام به حق عبودیت، فضلاً از قیام به حق ربوبیت که چشم آمال کامل اولیاء از آن منقطع و دست طمع بزرگان اصحاب معرفت از ذیل آن کوتاه است عنقا شکار کس نشود دام بازگیر (۶۱۱). (از این جهت گفته اند کمال معرفت اهل معارف عرفان عجز خویش است (۶۱۲).

آری، چون رحمت واسعه حق جلّ و علا شامل حال ما بندگان ضعیف است، به سعه رحمت خود ما بیچارگان را بار خدمت داده و اجازه ورود در یک همچو مقام مقدّس منزّه، که پشت کربوبیین از قرب به آن خم است، مرحمت فرموده. و این از بزرگترین تفضلات و ایادی ذات مقدّس ولیّ نعمت است بر بندگان خود، که اهل معرفت و اولیاء کمال و اهل الله قدر آن را به قدر معرفت خود می دانند، و ما محجوبان بازمانده از هر مقام و منزلت و محرومان دور افتاده از هر کمال و معرفت بکلی از آن غافلیم؛ و اوامر الهیه را، که فی الحقیقه بالاترین نعم بزرگ نامتناهی است، از تکلف و کلفت دانیم و با انضجار و کسالت قیام به آن کنیم، و از این جهت از نورانیت آن بکلی محروم و محجوبیم.

و باید دانست که چون تحمید و تهلیل متضمّن توحید فعلی است و در آن شائبه تحدید و تنقیص است، بلکه شائبه تشبیه و تخلیط است، عبد سالک برای تهیه ورود در آن لازم است در حصن حصین تسبیح و تنزیه خود را وارد کند و به باطن قلب خود بفهماند که حق جلّت

عظمته منزّه از تعینات خلقیه و تلبّس بملابس کثرات است، تا ورود در تحمیدش از شائبه تکثیر تنزیه شود.

رکن دوم تحمید است.

و آن، مقام توحید فعلی است که مناسب حال قیام است و مناسب قرائت است نیز. و از این جهت، این تسبیحات در رکعات اخیره قائم مقام حمد است و مصلی مختار است که حمد را نیز بخواند به جای آن. و توحید فعلی را- چنانچه در حمد مذکور شد- از حصر حمد به حق تعالی استفاده کنیم و دست عبد را از محمدها بکلی کوتاه نماییم و هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْأَخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ (۶۱۳) (را به سامعه قلب رسانیم، و حقیقت ما رَمِيتَ اذْ رَمِيتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى (۶۱۴)) را به ذائقه روح چشانیم، و خودبینی و خودخواهی را زیر پای سلوک نهیم تا به مقام تحمید خود را رسانیم و دل را از زیر بار منت خلق بیرون کشانیم.

رکن سوم تهلیل است

و از برای آن مقاماتی است:

یکی مقام نفی الوهیت فعلیه است که عبارت اخرای لا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ است. و این مؤکد حصر تحمید بلکه موجب و مسبب آن است. چون که مراتب وجودات امکانیه ظلّ حقیقت وجود حق جلت قدرته و ربط محض است و از برای هیچ یک از آنها به هیچ وجه استقلال و قیام به خود نیست، از این جهت، تاثیر ایجاد را به هیچ وجه به آنها نتوان نسبت داد، چه که در تأثیر استقلال ایجاد لازم و استقلال ایجاد مستلزم استقلال وجود است. و به عبارت اهل ذوق، حقیقت وجودات ظلّیه ظهور قدرت حق است در مرآیی خلقیه، و معنی لا اله إلا الله مشاهده فاعلیت و قدرت حق است در خلق و نفی تعینات خلقیه است، و افنای مقام فاعلیت آنها و تأثیر آنها است در حق.

و یکی مقام نفی معبود غیر حق است، و لا إله إلا الله ای، لا معبود سِوَى اللَّهِ. و بنا بر این، مقام تهلیل نتیجه مقام تحمید است؛ زیرا که اگر محمدمت منحصر به ذات مقدّس حق شد، عبودیت نیز بار خود را در آن مقام مقدّس افکند؛ و جمیع عبودیتهایی که خلق از خلق می کند، که همه

برای رؤیت محمّد است، منتفی شود؛ پس، گویی سالک چنین گوید که چون جمیع محامد منحصر در حق است، پس عبودیت نیز منحصر به او شود، و او معبود شود و بتها همه شکسته شود. و از برای تهلیل مقامات دیگری است که مناسب این مقام نیست. رکن چهارم تکبیر است. و آن نیز تکبیر از توصیف است؛ گویی که عبد در اول ورود در تحمید و تهلیل، تنزیه از توصیف نموده، و پس از فراغ از آن نیز تنزیه و تکبیر از توصیف نماید، که تحمید و تهلیلش محفوف به اعتراف به تقصیر و تذلل باشد. و شاید که تکبیر در این مقام تکبیر از تحمید و تهلیل باشد، زیرا که در آن شائبه کثرت است؛ چنانچه مذکور شد. و شاید در تسبیح تنزیه از تکبیر، و در تکبیر از تنزیه نیز باشد، که دعاوی عبد بکلی ساقط شود و به توحید فعلی متمکن گردد و مقام قیام به حق ملکه گردد در قلب، و از تلوین بیرون آید و حالت تمکین حاصل شود.

و عبد سالک باید در این اذکار شریفه که روح معارف است حال تبتّل و تضرّع و انقطاع و تذلل را در قلب تحصیل کند؛ و به کثرت مداومت باطن قلب را صورت ذکر دهد و حقیقت ذکر را در باطن قلب متمکن سازد، تا قلب متلبّس به لباس ذکر شود و لباس خویش، که لباس بُعد است، از تن بیرون آورد؛ پس، قلب الهی حقانی شود و حقیقت و روح انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم (۶۱۵) (در آن متحقّق گردد.

فصل دوم در آداب قلبیه قنوت است

بدان که قنوت یکی از مستحبات مؤکده است که ترک آن شایسته نیست، بلکه احتیاط در اتیان به آن است؛ زیرا که بعضی از اصحاب قائل به وجوب شده‌اند، و ظاهر بعض روایات نیز وجوب است، گر چه اقوی در صناعت فقهی عدم وجوب است، چنانچه مشهور بین علماء اعلام است. و آن به همین کیفیت خاصّه که بین امامیه رضوان الله علیهم متعارف است می‌باشد؛ یعنی، متقوم است به بلند نمودن دست را در حذاء وجه، و بسط باطن کفها را طرف آسمان و خواندن ادعیه مأثوره یا غیر مأثوره. و جایز است دعا نمودن به هر زبان، عربی یا غیر آن. و عربی احوط و افضل است.

و فقها فرموده‌اند افضل ادعیه در آن، دعای فرج است (۶۱۶). (و دلیل فقهی معتدّ بهی به نظر نویسندگان نرسیده بر افضلیت؛ ولی مضمون دعا دالّ بر فضیلت تامّه آن است، زیرا که مشتمل بر

تهلیل و تسبیح و تحمید است که روح توحید است؛ چنانچه بیان آن شد. و نیز مشتمل بر اسماء بزرگ الهی است از قبیل: الله، الحلیم، الکریم، العلیّ، العظیم، الربّ؛ و نیز مشتمل بر ذکر رکوع و سجود است؛ و نیز مشتمل بر اسماء ذات و صفات و افعال است؛ و نیز مشتمل است بر مراتب تجلیات حق جلّ و علا؛ و نیز مشتمل است بر سلام بر مرسلین، گرچه احتیاط ترک آن است، ولی اقوی جواز است؛ و نیز مشتمل است بر صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام. گویی این دعای شریف با این اختصار مشتمل به تمام وظایف ذکریه صلاة است.

و از گفته فقها رضوان الله علیهم نیز اثبات افضلیت توان کرد، یا به واسطه تسامح در ادله سنن (۶۱۷)؛ گرچه نویسنده را در آن تأملی است. و یا به واسطه کشف دلیل معتبری، که به نظر ما نرسیده، که مبنای اجماع در نظر متأخرین است.

و از ادعیه شریفه که بسیار فضیلت دارد و نیز مشتمل بر آداب مناجات بنده با حق است و مشتمل بر تعداد عطایای کامله الهیه است که با حال قنوت که حال مناجات و انقطاع به حق است تناسبی تامّ دارد و بعضی از مشایخ بزرگ رحمه الله بر آن تقریباً مواظبت داشت، دعای یا مَنْ اظْهَرَ الْجَمِيلِ است که از کنوز عرش است، و تحفه حق برای رسول خدا است؛ و برای هر یک از فقرات آن فضایل و ثوابهای بسیار است؛ چنانچه در توحید شیخ صدوق رحمه الله است (۶۱۸).

و بهتر در ادب عبودیت آن است که در حال قنوت، که حال مناجات و انقطاع به حق است در خصوص صلاة، که همه اش اظهار عبودیت و ثناجویی است، و در این حالت که ذات مقدّس حق جلّ و علا بالخصوص فتح باب مناجات و دعا به روی عبد فرموده و او را به این تشریف شرافت داده، بنده سالک نیز ادب مقام مقدّس ربوبیت را نگاه دارد، و از ادعیه خود مراقبت کند که مشتمل بر تسبیح و تنزیه حق تعالی و متضمّن ذکر و یاد حق باشد؛ و چیزهایی که از حق در این حال شریف می خواهد از سنخ معارف الهیه و طلب فتح باب مناجات و انس و خلوت و انقطاع به سوی او باشد؛ و از طلب دنیا و امور خسیسه حیوانیه و شهوات نفسانیه احتراز کند، و خود را در محضر پاکان شرمساز ننماید و در محفل ابرار بی مقدار نکند. ای عزیز، قنوت دست شستن از غیر حق و اقبال تامّ به عزّ ربوبیت پیدا کردن است، و کف خالی و سؤال به جانب غنیّ مطلق دراز نمودن است؛ و در این حال انقطاع، از بطن و فرج سخن راندن و از دنیا یادکردن کمال نقصان و تمام خسران است.

جانا، اکنون که از وطن خود دور افتادی و از مجاورت احرار محجور شدی و گرفتار این ظلمتکده پر رنج و محن گردیدی، خود چون کرم ابریشم بر خود متن.

عزیزا، خدای رحمن فطرت تو را به نور معرفت و نار عشق تخمیر نموده، و به انواری چون انبیاء و عشاقی مانند اولیاء مؤید فرموده، این نار را به خاک و خاکستر دنیای دنیّ منطفی نکن؛ و آن نور را به کدورت و ظلمت توجه به دنیا که دار غربت است مکدرّ ننما؛ باشد که اگر توجهی به وطن اصلی کنی و انقطاع به حق را از حق طلب کنی و حالت هجران و حرمان خود را با دلی دردناک به عرضش برسانی و احوال بیچارگی و بینوایی و گرفتاری خویش را اظهار کنی، مددی غیبی رسد و دستگیری باطنی شود و جبران نقایص گردد، اذْ مِنْ عَادَتِهِ الْاِحْسَانُ وَ مِنْ شِيْمَتِهِ التَّفَضُّلُ (۶۱۹).

اگر از فقرات مناجات شعبانیه امام متّقین و امیر مؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام، که امامان اهل معارف و حقایقند، در قنوت بخوانی، خصوصاً آن جا که عرض می‌کنند: الهی هَبْ لِي كَمَالَ الْأَنْقِطَاعِ إِلَيْكَ (۶۲۰) - الخ، ولی با حال اضطرار و تبتل و تضرع نه با دل مرده چون دل نویسنده، بسیار مناسب این حال است.

بالجمله، مقام قنوت در نظر نویسنده چون مقام سجود است: آن یک، توجه و اقبال به ذلّ عبودیت و تذکر مقام عزّ ربوبیت است؛ و این یک، اقبال به عزّ ربوبیت و تذکر عجز و ذلّ عبودیت است. و این به حسب مقام متوسطین است. و اما به حسب مقام کمل، چنانچه سجود مقام فنای عبد و ترک غیر و غیرت است، قنوت مقام انقطاع به حق و ترک اعتماد به غیر است که روح مقام توکل است. و بالجمله، چون قیام مقام توحید افعالی است و این توحید در رکعت دوم تمکین شود، در قنوت اظهار نتیجه آن کند که کشکول‌گذاری را پیش حق برد و از خلق منقطع شود و گریزان گردد. فصل سوم در تعقیب است

و آن یکی از مستحبات مؤکده است و ترک آن نیز مکروه است و در نماز صبح و عصر تأکیدش بیشتر است. و تعقیبات مأثوره بسیار است؛ از آن جمله تکبیرات ثلاثه اختتامیه است. و مشایخ عظام مواظبت دارند که مثل تکبیرات افتتاحیه در هر تکبیری دست را تا حدای گوش بلند کنند و باطن کف را به حدای قبله مبسوط کنند. و اثبات آن مشکل است؛ گر چه ممکن

است از بعضی روایات استفاده سه مرتبه رفع ید را نمود. و شاید دست را بلند نمودن و سه مرتبه تکبیر گفتن و بعد دعای لا اله الا الله وَحْدَهُ وَحْدَهُ (۶۲۱) ... (الخ را خواندن کفایت کند. و اگر رفع ید به آن طور که مشایخ مواظبند مستحب باشد، تمکین همان اسرار است که مذکور گردید. و شاید اشاره به طرد صلاة و عبادات خود باشد که مبادا عجب و خودبینی در قلب راه یابد.

و تکبیرات ثلاثه شاید اشاره باشد به تکبیر از توحیدات ثلاثه که مقوم روح تمام صلاة است. پس ادب قلبی این تکبیرات آن است که در هر رفع یدی طرد توحیدی از توحیدات ثلاثه را کند، و تکبیر و تنزیه حق جل و علا را از توصیفات و توحیدات خود کند و عجز و ذلت و قصور و تقصیر خویش را در محضر مقدس حق جل و علا عرضه دارد. و ما در رساله سر الصلاة اسرار روحیه این تکبیرات و رفع ید را به طور لطیفی، که مذکور در آن رساله است، ذکر نمودیم. و آن از الطاف حق تعالی است به این مسکین. و له الشکر و الحمد.

و از جمله تعقیبات شریفه، تسبیحات صدیقه طاهره سلام الله علیها است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن معظمه تعلیم فرمود. و آن افضل تعقیبات است. در حدیث است که اگر چیزی افضل از آن بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به فاطمه علیها السلام عطا می فرمود (۶۲۲). (و از حضرت صادق مروی است که این تسبیحات در هر روز در تعقیب هر نمازی پیش من محبوبتر است از هزار رکعت نماز در هر روز (۶۲۳). (و معروف پیش اصحاب در ترتیب آن آن است که تکبیر سی و چهار مرتبه، و تحمید سی و سه مرتبه، و تسبیح سی و سه مرتبه؛ به همین ترتیب. و بعید نیست که این افضل باشد نه متعین؛ بلکه در تقدیم و تأخیر تحمید و تسبیح انسان مخیر باشد؛ بلکه شاید در تأخیر تکبیر و تقدیم تسبیح نیز مخیر باشد. ولی افضل و احوط همان ترتیب مشهور است.

و آداب قلبیه آن آن است که در تسبیحات اربعه مذکور شد. و زاید بر آن، آن که چون این اذکار شریفه بعد از نماز وارد شده است، و تسبیح آن، تکبیر و تنزیه از قیام به حق عبودیت است، و نیز تنزیه و تکبیر از لیاقت عبادت است برای محضر مقدس او، و نیز تنزیه و تکبیر از معرفت است که غایت عبادت است، پس عبد سالک باید در تعقیب نماز قدری تفکر کند در نقص خود و عبادت خویش و غفلتهای در حال حضور، که خود گناهی است در مذهب عشق و محبت؛ و حرمان خود را از حظوظ حضور و محضر مقدس حق جلّ جلاله به نظر آورد؛ و در

تعقیبات، که خود فتح باب دیگری است از رحمت حق تبارک و تعالی، به اندازه میسور جبران کند، و این اذکار شریفه را به قلب برساند و دل را به آنها زنده کند؛ شاید خاتمه‌اش به حسن و سعادت مختوم شود. و در تحمید تسبیحات صدیقه علیها الصلاة و السلام اثبات این محمّدت را که قیام به عبودیت است نیز برای هویت الهیه کند، و از توفیق و تأیید و حول و قوه آن ذات مقدّس بداند و بشمارد. و حقایق این امور را به سرّ قلب برساند و سرّ این لطایف را به ذائقه دل بچشاند تا قلب به ذکر حق زنده شود و دل حیوه جاوید به حق پیدا کند.

و چون صبح افتتاح اشتغال به کثرات و ورود در دنیا است و با مخاطره اشتغال به خلق و غفلت از حق انسان مواجه است، خوب است انسان سالک بیدار در این موقع باریک برای ورود در این ظلمتکده تاریک به حق تعالی متوسّل شود و به حضرتش منقطع گردد. و چون خود را در آن محضر شریف آبرومند نمی‌بیند، به اولیاء امر و فخرای زمان و شفّعاء انس و جان، یعنی رسول ختمی صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام، متوسّل گردد و آن ذوات شریفه را شفیع و واسطه قرار دهد. و چون برای هر روزی خفیر و مجیری است، پس روز شنبه به وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله، و روز یکشنبه به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، و روز دوشنبه به امامان هم‌امان سبطان علیهما السلام، و روز سه‌شنبه به حضرات سجاد و باقر و صادق علیهم السلام، و روز چهارشنبه به حضرات کاظم و رضا و تقی و نقی علیهم السلام، و روز پنجشنبه به حضرت عسکری علیه السلام، و روز جمعه به ولیّ امر عجل الله فرجه الشریف، متعلّق است (۶۲۴)، (مناسب آن است که در تعقیب نماز صبح برای ورود در این بحر مهلک ظلمانی و دامگاه مهیب شیطانی، متوسّل به خفرای آن روز شود؛ و با شفاعت آنها، که مقربان بارگاه قدس و محرمان سراپرده انسند، از حق تعالی رفع شرّ شیطان و نفس اماره بالسوء را طلب کند، و در اتمام و قبول عبادات ناقصه و مناسک غیر لایقه، آن بزرگان را واسطه قرار دهد. البته حق تعالی شأنه چنانچه محمّد صلی الله علیه و آله و دودمان او را وسایط هدایت و راه‌نماهای ما مقرر فرموده و به برکات آنها امت را از ضلالت و جهل نجات مرحمت فرموده، به وسیله و شفاعت آنها قصور ما را ترمیم و نقص ما را تتمیم فرماید و اطاعات و عبادات ناقابل ما را قبول می‌فرماید. انّه ولیّ الفضل و الأنعام. و تعقیبات مأثوره در کتب ادعیه مذکور، و هر کس مناسب با حال خود انتخابی کند و این سفر شریف را به خیر و سعادت به اتمام رساند.

ختم و دعاء

مناسب بود که ما این رساله را تتمیم کنیم به ذکر موانع معنویّه صلاه از قبیل ریا و عجب و امثال آن، لکن به واسطه آن که در کتاب اربعین (۶۲۵) (در شرح بعض احادیث، در این موضوعات شرحی مذکور داشتیم، و اینک به واسطه کثرت اشتغال و تشّت قوای فکریّه معذور از این خدمت می‌باشم، لهذا این اوراق را با اعتراف به نقص و تقصیر ختم، و از ارباب نظر پاک عفو خطا می‌طلبم، و به دعای خیر آنان و نفس کریم آنها نیازمندم.

بار خداوندا که ما بندگان ضعیف را بی‌سابقه خدمت و طاعتی یا احتیاج به بندگی و عبادتی با تفضّل و عنایت و محض رحمت و کرامت لباس هستی پوشانیدی، و به انواع نعمتهای روحانی و جسمانی و اصناف رحمتهای باطنی و ظاهری مفتخر فرمودی، بی‌آنکه از نبود ما خللی در قدرت و قوت تو راه یابد، یا از بود ما به عظمت و حشمت تو چیزی افزاید، اکنون که سرچشمه رحمانیت تو جوشید و چشم خورشید جمال جمیل تو درخشید و ما را به بحر رحمت مستغرق و به انوار جمال منور فرمود، نقایص و خطیئات و گناهان و تقصیرات ما را نیز به نور توفیق باطنی و دستگیری و هدایت سرتی جبران فرما، و دل سر تا پا تعلق ما را از تعلقات دنیاویّه برهان و به تعلق به عزّ قدس خود آراسته نما.

بارالها، از طاعت ما ناچیزان بسطی در ملک تو حاصل نشود، و از سرپیچی ما نقصی در مملکتت راه نیابد، و از عذاب و شکنجه گناهکاران نفعی به تو عاید نگردد، و از بخشش و رحمت افتادگان نقصانی در قدرت تو حاصل نشود، عین ثابت خطاکاران طالب رحمت است و فطرت ناقصان طلبکار تمامیت، تو خود بالطف عمیم با ما رفتار فرما و به سوء استعداد ما نظر فرما.

الهی، ان کُنْتُ غَیْرَ مُسْتَأْهِلٍ لِرَحْمَتِكَ، فَأَنْتَ اَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَيَّ بِفَضْلِ سَعَتِكَ. الاهی، قَدْ سَتَرْتَ عَلَيَّ ذُنُوبًا فِي الدُّنْيَا، و اَنَا اِحْوَجُ اِلَى سَتْرِهَا عَلَيَّ مِنْكَ فِي الْآخِرَى. الاهی، هَبْ لِي كَمَالَ الْاِنْقِطَاعِ اِلَيْكَ؛ وَ اِنْرِ اَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا اِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ اَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ، فَتَصِلَ اِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ (۶۲۶).

تا این جا به تقدیر الهی جلّ و علا کلام ما ختم شد، حامداً شاکراً علی نعمائه، مُصَلِّياً عَلَی
محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرین. به تاریخ روز دوشنبه دوم ربیع الثانی هزار و سیصد و شصت و یک
قمری. (۶۲۷)

پایان